

امپریالیسم بشرد و ستانه

استفاده از حقوق بشر برای قالب کردن جنگ

ژان بریکمون
با پی گفتاری از نوام چامسکی
نسترن موسوی / اکبر معصوم بیگی

تا کنون با برگردان یا قلم نسترن موسوی انتشار یافته است:

رزا لوکزامبورگ	تونی کلیف
شوپنهاور، متافیزیک و هنر	مایکل تنر
چند مبحث در اقتصاد سیاسی	رزا لوکزامبورگ
زن و سینما: سلسله پژوهش‌های نظری درباره‌ی مسائل زنان - ۱	گزینش و ترجمه با دیگران
زن و ادبیات: سلسله پژوهش‌های نظری درباره‌ی مسائل زنان - ۲	گزینش و ترجمه با دیگران
منبع‌شناسی زنان، ج ۱ و ۲	نشر دیگر
آن چه زنان درباره‌ی حقوق ازدواج باید بدانند	با دیگران

تا کنون با برگردان اکبر معصومی انتشار یافته است:

نویسنده، نقد و فرهنگ	جورج لوکاچ	نشر دیگر
جبر انقلاب (دیالکتیک و سنت مارکسیستی کلاسیک)	جان ریز	نشر دیگر
سه پژوهش در جامعه‌شناسی هنر (پرودون، مارکس، پیکاسو)	ماکس رافائل	
درآمدی بر ایدئولوژی	تری ایگلتن	
اکولوژی مارکس (ماتریالیسم و طبیعت)	جان بلامی فاستر	نشر دیگر
مارکسیسم و نقد ادبی	تری ایگلتن	نشر دیگر
مارکس و آزادی	تری ایگلتن	
مارکسیسم و فلسفه	الکس کالینیکوس	نشر دیگر
درآمدی تاریخی بر نظریه‌ی اجتماعی	الکس کالینیکوس	
هگل و فلسفه‌ی دین	ریموند پلنت	
هگل و فلسفه‌ی تاریخ	جوزف مک کارنی	
دموکریتوس	پل کارتلج	
فوتبال در آفتاب و سایه	ادواردو گالتانو	نشر دیگر
هایدگر و هستی و زمان	جان اتان ری	
ارسطو و فن شعر	کنت مک لیش	
زندگی و هنر پیکاسو	لوتار بوخ‌هایم	
زندگی و هنر ون گوگ	پی‌یر کابان	
زندگی و هنر سزان	امبرواز ولار	
شاهکار	امیل زولا	
پول	امیل زولا	
زولا	ژان آلبر پدیه	
فرهنگ‌نامه‌ی اندیشه‌ی مارکسیستی	تام باتامور	بارتاب‌نگار

امپریالیسم بشر دوستانه

استفاده از حقوق بشر برای قالب کردن جنگ

ژان بریک‌مون

با پی‌گفتاری از نوام چامسکی

نسترن موسوی
اکبر معصومی



عضو ناشران ۸۰

فهرست

- ۷ اشاره‌ی مترجمان
- ۱۱ پیش‌گفتار بر ویراست انگلیسی
- ۲۱ درآمد
- ۳۳ ۱- قدرت و ایدئولوژی
- ۴۱ ۲- جهان سوم و غرب
- ۶۹ ۳- پرسش‌هایی در برابر مدافعان حقوق بشر
- ۱۰۱ ۴- استدلال‌های سست و نیرومند بر ضد جنگ
- ۱۱۹ ۵- توهم‌ها و سردرگمی‌ها
- ۱۳۷ ۶- حربه‌ی گناه
- ۱۵۵ ۷- چشم‌اندازها، خطرها و امیدها
- ۱۸۵ پی‌گفتار - امپریالیسم بشردوستانه و دکترین نوین راست امپراتورانه.....
- ۲۲۵ یادداشت‌ها
- ۲۴۵ کتاب‌نامه
- ۲۴۹ نمایه

سرشناسه: بریک‌مونت، ژان، ۱۹۵۲ - م
 عنوان و نام پدیدآور: امپریالیسم بشردوستانه: استفاده از حقوق بشر برای قالب‌کردن جنگ / نوشته‌ی ژان بریک‌مون؛ با پی‌گفتاری از نوام چامسکی؛ [ترجمه] نسترن موسوی، اکبر معصوم‌بیگی.
 مشخصات نشر: تهران: بازتاب‌نگار، ۱۳۸۷.
 مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص: جدول.
 شابک: ۴۳۰۰۰ ریال.

978-964-8223-46-0

وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: Imperialisme humanitaire.
 یادداشت: واژه نامه / کتاب‌نامه / نمایه
 موضوع: دخالت بشردوستانه / دخالت (حقوق بین‌الملل) -- تاریخ / دخالت بشردوستانه -- جنبه‌های سیاسی -- جنبه‌های اخلاقی / حقوق بشر / جنگ -- جنبه‌های اخلاقی
 شناسه افزوده: چامسکی (Chomsky, Noam)، نوام، ۱۹۲۸ - م.، مقدمه‌نویس
 شناسه افزوده: موسوی، نسترن ، ۱۳۳۱ - ، مترجم / معصوم بیگی، علی‌اکبر، ۱۳۲۹ - ، مترجم
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۸ الف ۴ / ۶۳۶۹ KZ
 رده‌بندی دیویی: ۳۴۱/۵۸۴
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۹۸۹۱۱۵۱

◆ امپریالیسم بشردوستانه

استفاده از حقوق بشر برای قالب‌کردن جنگ

ژان بریک‌مون

نسترن موسوی / اکبر معصوم‌بیگی

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۱۰۰

حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: آتلیه بازتاب‌نگار

طرح جلد: برگرفته از چاپ انگلیسی کتاب

چاپ و صحافی: صنوبر / نگاران شهر / سپیده

قیمت: ۴۳۰۰ تومان

حق چاپ و نشر محفوظ

◆ نشر بازتاب‌نگار

تهران - صندوق پستی ۱۴۳۳۵/۱۱۷۴

تلفن - دورنگار: ۸۸۹۵۹۴۱۳

شابک: ۰-۴۶-۸۲۲۳-۹۷۸-۹۶۴

baztabnegar@hotmail.com

اشاره‌ی مترجمان

امپریالیسم بشردوستانه: استفاده از حقوق بشر برای قالب کردن جنگ، در طرح کلی خود به دو نکته می‌پردازد. از یک سو، پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی و فرمان‌فرم شدن آمریکا، گفتمان حقوق بشر به قدرت‌های اقتصادی و نظامی بزرگ جهان، به‌ویژه ایالات متحد آمریکا، توجیهی آسان‌یاب اما پُر قدرت برای دخالت نظامی در سراسر گیتی بخشید؛ از سوی دیگر، مشکلی تازه گریبان‌گیر بخشی از نیروهای «چپ» و مترقی شد که تا همین سه دهه‌ی پیش چندان چهره‌ی نمایانی نداشت. این بخش از چپ که از «جهان سوم»‌گرایی خود در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی و حمایت از پاره‌ی رژیم‌های ظاهرالصلاح اما ستم‌گر سرخورده و نادم شده بود، این بار از آن سوی بام افتاد و به حمایت از امپریالیسم بشردوستانه‌ی امثال جورج دبلیو. بوش، یل ولفوویتز، ریچارد پرل و... پرداخت (کریستفر هیچنز، مقاله‌نویس نام‌آور مجله‌ی نیشن، که از منتهی‌الیه چپ به راست رفت و به حمایت از تجاوز بوش به افغانستان و عراق پرداخت، یگانه نمونه از این روند انحطاطی نیست). این همه، از آن رو بود که این رژیم‌ها که گاه با قدرت‌های غربی درگیری‌های جدی داشتند، در صورت لزوم از نقض حقوق بشر و آزادی‌های اساسی و سرکوب مردم خود دریغ نداشتند و این تناقضی بود که این بخش از چپ دست کم تا پایان جنگ سرد نتوانسته بود گریبان خود را از آن برهاند.

معیارهای دوگانه‌ی این جنگ‌جویان نوین امپریالیسم حقوق‌بشری گاه دچار چنان سخافتِ رایبی است که میزان کشتارها و تبه‌کاری‌ها را در این یا آن جنگ و شکنجه‌گاه با هم می‌سنجد و چرک و خون و جنایتی را که مداخله‌جویی بشردوستانه بر مردم ستم‌دیده تحمیل می‌کند، «خفیف‌تر» و «باصرفه‌تر» می‌شمارد.

در برابر، بخش دیگری از چپ که به آرمان‌های بشردوستانه، برابری‌خواهانه و ضد‌امپریالیستی خود کاملاً وفادار مانده است (مانند «حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا») گاه کارِ هواخواهی از طرف ستم‌دیده را به جایی می‌رساند که به نظر

می‌رسد به بهانه‌ی واہی تقدّم مبارزه‌ی ضدامپریالیستی از واپس‌گراترین نهضت‌ها و جناح‌های سیاسی در سطح جهان پشتیبانی می‌کند و رفتارها و کردارهای ظالمانه‌ی این گروه‌ها، حزب‌ها و دولت‌ها را نادیده می‌گیرد.

شاید در نگاه اول به نظر رسد که کتاب حاضر نیز به گرایش دوم تعلق دارد، اما نگاه دقیق‌تر و موشکافانه‌تر روشن می‌سازد که نویسنده با دریافتی ژرف از تاریخ معاصر و آن‌چه در صد سال اخیر بر جهان گذشته است، هواخواه صدای سومی است که نه به یوغ بردگی نیروهای ستم‌گر امپریالیستی گردن می‌گذارد و نه بر تبه‌کاری نیروهای واپس‌گرا، ضد حقوق بشر و پیشرفت‌ستیز چشم می‌پوشد.

از این گذشته، *امپریالیسم بشردوستانه*، نوشته‌ی ژان بریکمون، نقد تاریخی، سیاسی و اخلاقی نیرومندی است از روند وحشت‌زایی که اشغال افغانستان و عراق تنها در حکم طلائی‌ی شوم آغازین آن است. این کتاب در برابر نگاه حقوق‌بشری امپریالیسم بشردوستانه که به دلایل «انسان‌دوستانه» دخالت در عراق ثروت‌مند و نفت‌خیز را بر مداخله در رواندای فقیر ارجح می‌شمارد، رویکرد جای‌گزینی به دست می‌دهد که استوار بر شناخت واقعی از حقوق نابرابر مردم کشورهای فقیر و ثروت‌مند است.

کتاب مستدل، مستند، آگاهی‌بخش و شورانگیز بریکمون شالوده‌یی استوار برای شناخت تجاوز امپراتورانه و مقاومت در عصر جنگ‌های گیتی‌گستر در آغاز سده‌ی بیست‌ویکم فراهم می‌آورد. این روحیه‌ی تجاوزگرانه خاص حکومت کنونی آمریکا نیست و چنان‌که تحلیل‌گرانی چون نوآم چامسکی در نوشته‌های خود به کرات ثابت کرده‌اند جزء ثابت و تغییرناپذیر سیاست خارجی دولت آمریکا و نیز ویژگی سرمایه‌سالاری عصر ماست.

ژان بریکمون استاد فیزیک نظری در دانشگاه لوون بلژیک است. از او تاکنون کتاب‌ها و مقاله‌های سیاسی و علمی بسیار انتشار یافته است. ناشر کتاب حاضر پیش از این از بریکمون *یاوه‌های مُد روز: کاربرد نادرست علم در گفتار روشنفکران پسامدرن* (با همکاری آن سوکال) را با برگردان زنده‌یاد جلال حسینی منتشر کرده است.

هنگامی که ترجمه‌ی این کتاب به پایان می‌آید مقاله‌یی از نوآم چامسکی منتشر

شد که نه تنها با روح کلی کتاب ژان بریکمون هم‌خوانی تام داشت بلکه هم در عنوان مقاله و هم مضمون آن اشاره‌های صریح به کتاب حاضر داشت. این مقاله زیر عنوان پی‌گفتار ترجمه و به پایان کتاب افزوده شد. اما در واقع این پی‌گفتار، در اصل پیش‌گفتاری بر چاپ آلمانی کتاب *امپریالیسم بشردوستانه* است که به‌زودی در برلین انتشار خواهد یافت. بازمی‌ماند یادآوری این نکته که معدود یادداشت‌های مترجمان در پانوشت‌ها آمده است. برای پی‌نوشت‌های نویسنده نگاه کنید به پایان کتاب.

ن. م.

ا. م.

پیش‌گفتار بر ویراست انگلیسی

دو گونه احساسات الهام‌بخش کنش سیاسی است: امید و خشم. این کتاب بیش‌تر فرآورده‌ی احساس خشم است، ولی هدف از انتشار آن تقویت امید است. نظری اجمالی و ذهنی بر تکامل سیاسی بیست سال گذشته می‌تواند سرچشمه‌ی خشم مرا توضیح دهد.

فروپاشی اتحاد شوروی را می‌توان با سقوط ناپلئون مقایسه کرد. این هر دو رویداد فرآورده‌ی انقلاب‌های بزرگی بودند که اتحاد شوروی و ناپلئون، به‌درستی یا به‌غلط، نماد آرمان‌های آن‌ها به شمار می‌رفتند و درعین‌حال که از این آرمان‌ها کمابیش به‌طور مؤثر دفاع می‌کردند به شیوه‌های گوناگون به آن‌ها پشت کردند. گرچه ماهیت اتحاد شوروی و ناپلئون پیچیده بود، پی‌آمدهای سقوطشان نسبتاً ساده بود و به پیروزی کلی ارتجاع انجامید و در نتیجه امروزه ایالات متحد نقشی را بازی می‌کند که بی‌شبهت به نقش «اتحاد مقدس» در نزدیک به دو قرن پیش نیست.^[۱] برای اظهار این نکته نیازی نیست که ستاینده‌ی اتحاد شوروی (یا ناپلئون) بود. نسل من، نسل ۱۹۶۸، می‌خواست بر کم‌بودها و کاستی‌های نظام شوروی فایق آید. اما بی‌گمان قصد نداشت جهشی بزرگ به عقب بردارد، جهش به‌عقبی که به‌راستی انجام گرفت و اکثریتی قاطع به‌آسانی آن را پذیرفتند.^[۲] بحث درباره‌ی علت‌های این شکست‌ها به چندین کتاب نیاز دارد. به دلایل بسیار — که به برخی از آن‌ها در ادامه اشاره خواهم کرد — این‌جا همین قدر بس است که بگویم من سیر تحول اکثریت نسل خودم را دنبال نکردم و آن‌چه را که می‌توانم توهم‌های جوانی‌ام بنامم، یا دست کم برخی از آن‌ها را، حفظ کردم.

و چنین شد که هنگامی که جنگ کوزوو در ۱۹۹۹ آغاز شد من خود را یک‌سر منزوی یافتم. در جناح راست، هنوز معدودی از طرفداران حفظ سیاست مبتنی بر منافع^۱ وجود داشتند که هیچ دلیل قانع‌کننده‌ی برای جنگ فرانسه با صربستان،

به‌ویژه برای خوش‌داشت آلمان و ایالات متحد، نمی‌دیدند. ولی در جناح چپ، مفهوم دخالت بشردوستانه تقریباً به اجماع پذیرفته شد، حتا درون سازمان‌هایی که برچسب‌های انقلابی را، خواه کمونیست، خواه تروتسکیست و خواه آنارشیست، حفظ کرده بودند. حتا امروز (در اوت ۲۰۰۶) جنبش مخالفت با اشغال عراق ضعیف است و مخالفت با تهدید جنگ بر ضد ایران از آن هم ضعیف‌تر است.

در واکنش به همه‌ی این رویدادها، در ۱۹۹۹ آغاز به نوشتن مطالبی کردم که بیش‌تر از طریق اینترنت پخش شد و گاه به‌طور پراکنده انتشار یافت. اما از آن‌جا که این نوشته‌ها اغلب جنبه‌ی جدلی داشت و با رویدادهای خاص مرتبط بود بر آن شدم که تا حدودی در پاسخ به اعتراض‌های گوناگون در جریان بحث‌ها، استدلال‌هایم را بر ضد دخالت‌گری غرب و توجیه‌های بشردوستانه‌ی آن، در کتابی واحد گرد آورم. این کتاب در آغاز برای مخاطب اروپایی نوشته شد، ولی با توجه به این‌که در ایالات متحد آمریکا زندگی و کار کرده‌ام، متقاعد شدم که این کتاب هم‌چنین می‌تواند برای مخاطب آمریکایی نیز جالب باشد، به دو دلیل: یک دلیل‌اش این است که نگاهی اجمالی دارد به آن‌چه در اروپا و به‌ویژه، در محافل مترقی و زیست‌محیطی آن می‌گذرد که چپ آمریکا اغلب از آن بت ساخته است؛ و دلیل دیگر این‌که جنبش‌های مخالفت با جنگ‌های امپراتورانه در هر دو سوی اقیانوس اطلس دست‌خوش ضعف ایدئولوژیک‌اند.

یکی از خوانندگان چاپ فرانسوی این کتاب به من گوشزد کرد که این کتاب نقدی به چپ است، ولی نه از دیدگاه راست. این نکته توصیف به‌نسبت خوبی است از آن‌چه من پیش چشم داشتم. بگذارید بگویم که این‌جا قصد من آن بوده است که سهمی هرچند کوچک در بازسازی ایدئولوژیک چپ داشته باشم. همه‌کس می‌پذیرد که عملکرد چپ ضعیف است، و به نظر خود من نیز ضعیف است؛ تا حدودی از آن‌رو که نتوانسته است به هجوم ایدئولوژیک راست پس از سقوط کمونیسم پاسخ فکری درخور به دست دهد و، برعکس، استدلال‌های راست را در جریان این کارزار بی‌اندازه درونی خود کرده است. در این پیش‌گفتار می‌خواهم با اشاره‌هایی چند روشن کنم که استدلال‌های این کتاب چه‌گونه می‌تواند در چشم‌انداز فراخ‌تری از بازسازی فکری چپ بگنجد.

- از لحاظ تاریخی، می‌توان «چپ» را تقریباً نمودار سه‌سینخ پیکار شمرد:
- به سود کنترل اجتماعی تولید که دامنه‌ی آن از دفاع از کارگران تا پایه‌ریزی شکل‌های گوناگون مالکیت وسایل تولید، جز مالکیت خصوصی، گسترده است؛
 - به سود صلح و بر ضد سلطه‌جویی^۱، امپریالیسم و استعمار؛
 - به سود دفاع از دموکراسی، حقوق فردی، برابری جنسیتی، اقلیت‌ها و حفظ محیط‌زیست.

البته کاملاً ممکن است که در یکی از این مقوله‌ها در طرف «راست» ایستاد و در مقوله‌ی دیگر در طرف «چپ». به‌ویژه، بخش درخور توجهی از راست مدرن از «بازار آزاد»، یعنی از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، دفاع می‌کند و حال آن‌که در مورد مقوله‌ی سومی که ذکرش رفت، تقریباً موضع «چپ» می‌گیرد. افزون‌براین، راست انزواطلب، اختیارگرا^۲ یا «واقع‌نگر» اغلب از مواضع کاملاً ضد‌امپریالیستی پشتیبانی می‌کند، ولی دیدگاه‌هایی دارد که با دیدگاه‌های چپ در مورد دیگر نکته‌ها از بیخ مخالف است. وانگهی، تفاوتی است میان چپ قدیم — غرض جنبش کمونیستی است اما هم‌چنین بخش اعظم بقیه‌ی چپ را تا میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ در بر می‌گیرد — که بر دو جنبه‌ی نخست تأکید می‌ورزد، اما جنبه‌ی سوم را دست‌کم و گاه یک‌سر نادیده می‌گیرد و چپ نو، که عمده‌ی توجه خود را معطوف به جنبه‌ی سوم می‌کند، ولی اغلب این کار را به بهای چشم‌پوشی از دو جنبه‌ی نخست انجام می‌دهد.

حتا اگر بتوان اعتبار نقد چپ نو از چپ قدیم را پذیرفت، می‌شود نتیجه گرفت که، در مسایل معینی، چپ نو به‌اصطلاح معروف^۳ بچه را با لگن حمام بیرون انداخته است. درباره‌ی مسئله‌ی نخست، یعنی کنترل اجتماعی بر اقتصاد، جنبش ضدجهانی‌سازی شرکتی^۴ نشانه‌ی احیای سرشت بنیادی این جنبش است. اما هنگامی که نوبت به موضوع این کتاب می‌رسد، یعنی واکنش به سلطه‌جویی و امپریالیسم، این تجدید حیات هم‌چنان سست و ضعیف باقی می‌ماند، هرچندکه جنگ در عراق ثابت کرده است که از سیاست مداخله‌جویی چه مصیبت‌ها به بار می‌آید.

1 hegemony

2 libertarian

3 Corporate anti-globalization

رسوم بهره می‌گیرد تا مداخله‌جویی‌ها، جنگ‌ها و دخالت‌های ما را مشروعیت بخشد. و سرانجام دیدگاهی است که من در این کتاب از آن دفاع می‌کنم که بی‌درنگ می‌پذیرد سرشت این‌گونه رسوم وحشیانه است ولی توجه دارد که مداخله‌جویی‌های ما بیش از آن‌که سود برساند زیان‌آور است — از آن جمله است هدف ادعایی به‌عقب‌نشینی و داشتن توحش. و نیز یادآور می‌شود که مقادیر فراوانی «توحش» در کشورهای «متمدن» ما وجود دارد — به‌ویژه هنگامی که با کشورهای دیگر برخورد پیدا می‌کند. از آن‌جا که این بحث، به‌ویژه در آمریکای شمالی، اغلب بر گرد مخالفت میان «نسبیت‌گرایان فرهنگی» و «امپریالیست‌های بشردوست» می‌گردد، به این موضع سوم کم‌تر اعتنایی شده است، یا حتی کم‌تر فهمیده شده است. من امیدوارم که این کتاب، حتی اگر نتواند نظر موافق خوانندگان را به این دیدگاه جلب کند، باری دست کم بتواند این دیدگاه را به بحث بگذارد.

مسئله‌ی دیگر این است که پس از سقوط «کمونیسم» بخش‌های بزرگی از چپ هرگونه حس هدف‌مندی یا مقصود را گم کرده یا از خود مفهوم پیشرفت تاریخی یک‌سر دست کشیده است. برای آن‌که بتوان چنان‌که باید و شاید با این احساس جنگید به کتاب دیگری نیاز است، ولی ملاحظاتی چند درباره‌ی تاریخ سده‌ی بیستم می‌تواند مسیرهای پیش‌رو را روشن سازد.

در اول ژوئیه‌ی ۱۹۱۶، «نبرد سوم» آغاز شد؛ در همین یک روز بریتانیا متحمل بیش از ۵۰ هزار تلفات شد که از آن میان ۲۰ هزار تن جان باختند. این نبرد به مدت چهار ماه ادامه یافت و از سوی همه‌ی طرف‌های درگیر حدود یک‌میلیون تلفات به جا گذاشت و موقعیت جنگ دو سال ادامه پیدا کرد. در تابستان ۲۰۰۶، پس از آن‌که ارتش اسرائیل حدود ۲۰۰ سرباز از دست داد از حمله به لبنان دست کشید؛ اکثریت مردم ایالات متحد آمریکا پس از کشته‌شدن کم‌تر از ۳ هزار تن به مخالفت با جنگ عراق برخاستند. این امر نشان از تغییری بزرگ در ذهنیت غرب دارد و این اکراه از مردن انبوه برای خاطر «خدا و کشور» پیشرفتی بزرگ در تاریخ بشر به شمار می‌آید. با این‌همه، از دید نومحافظه‌کاران این پدیده نشانه‌ی انحطاط است؛ از دیدگاه این جماعت، درواقع، یکی از جنبه‌های مثبت منازعه‌ی کنونی این است که این جنگ با آماده‌ساختن مردم آمریکا برای «مردن در راه هدف» منش اخلاقی آن‌ها را استحکام

اگر بخواهیم نکته را به زبان ساده بیان کنیم، می‌توان گفت چپ نو هنگامی که با مداخله‌جویی غرب روبه‌رو شد به نوسان میان دو نگرش گرایش یافت:

- گرایش نخست آن چیزی است که من امپریالیسم بشردوستانه می‌نامم و اهمیت بسیار فراوان برای این اندیشه قایل است که «ارزش‌های جهان‌روا»^۱ ما این حق را به ما می‌دهد و چه بسا این وظیفه را به عهده‌ی ما محول می‌کند که در همه‌جا دخالت کنیم و با جنگ‌های امپراتورانه یا از موضع ضعیف برخورد می‌کند یا به‌هیچ‌روی برخورد نمی‌کند. موضوع بحث ما در این کتاب نقد این‌گونه اندیشه‌هاست.
- گرایش دوم نسبیت‌گرایی فرهنگی است و آن عبارت از این اندیشه است که هیچ موضع اخلاقی‌یی وجود ندارد که دارای ارزش جهان‌روا باشد و به نام آن بتوان از دیدگاه عینی درباره‌ی جامعه‌ها و فرهنگ‌های دیگر (یا جامعه و فرهنگ خودمان) داوری کرد.

موضع دوم بر پایه‌ی اصول اخلاقی با جنگ‌ها از در مخالفت درمی‌آید، ولی به نظر به‌دشواری می‌توان از آن دفاع کرد، گرچه هدف این کتاب نقد این دیدگاه نیست^۲، بلکه به‌دست‌دادن طرحی از یک موضع سوم است که مداخله‌جویی را مردود می‌شمارد، ولی درعین‌حال هدف‌هایی را که این مداخله‌جویی ادعای پی‌گیری آن را دارد مفید و ضروری می‌داند.

درواقع، خاستگاه این بحث به آغاز عصر استعمار بازمی‌گردد، یعنی هنگامی که پای نخستین اروپاییان به سرزمین‌های دوردست رسید و با «رسوم وحشیانه» روبه‌رو شدند: قربانی کردن انسان‌ها، کیف‌های بی‌رحمانه، بستن پای زنان^۳، و مانند آن. نقض حقوق بشر، نبود دموکراسی یا سرنوشت زنان در کشورهای اسلامی روایت معاصر این‌گونه «رسوم وحشیانه» است. در مواجهه با این پدیده، به‌طورمتعارف سه سنخ واکنش در غرب پیش آمده است. نخست، واکنش نسبیت‌گرایی است که منکر آن است که هدف یا ملاکی جهان‌روا وجود دارد که به ما اجازه می‌دهد بگوییم چنین رسومی وحشیانه است. دوم، واکنش امپریالیسم بشردوستانه است که از نكوهش این

1 universal

2 در گذشته پاهای دختران چینی را در قالب می‌گرفتند تا در بزرگسالی کوچک بمانند.

می‌بخشد.^{۴۱} اما تا این‌جا که بخشان نگرفته است. کسانی که واقع‌بین‌ترند، برای نمونه برنامه‌ریزان پنتاگون، کوشیده‌اند به جای امواج گوشتِ دم توپِ انسانی بمبارانِ «استراتژیک» پُر حجم را بگذارند. این تمهید به‌ندرت مؤثر می‌افتد؛ در کوزوو و صربستان دست کم موفق شد دست‌نشانندگان طرفدارِ غرب را در این دو نقطه به قدرت برساند، اما به‌روشنی در مورد عراق، افغانستان، فلسطین یا لبنان کفایت نمی‌کند. یگانه چیزی که می‌تواند کارگر بیافتد، البته به مفهومی بسیار خاص، به‌کارگرفتن جنگ - افزارهای اتمی است، و این واقعیت که این جنگ‌افزارها واپسین امید نظامی غرب‌اند به‌راستی هول‌انگیز است.

اگر این ملاحظه را در بستری جهان‌گیرتر بگذاریم، غربی‌ها همیشه هم رویداد بزرگ سده‌ی بیستم را ظهور و سقوط فاشیسم یا تاریخ کمونیسم ندانسته‌اند، بلکه این رویداد بزرگ را استعمارزدایی شمرده‌اند. باید به یاد آورد که حدود یک سده‌ی پیش بریتانیا می‌توانست در شانگهای ورود «سگ‌ها و جینی‌ها» را به پارک ممنوع اعلام کند. و البته بیش‌تر بخش‌های آسیا و آفریقا زیر سلطه‌ی اروپاییان بود. آمریکای لاتین به‌طوری‌صوری استقلال داشت، اما تحت قیمومت آمریکا و بریتانیا بود؛ مداخله‌های نظامی امری متداول بود. طی سده‌ی بیستم، این‌همه از رهگذر جنگ‌ها و انقلاب‌ها از هم پاشید؛ در واقع، واپسین تأثیر عمده‌ی انقلاب روسیه احتمالاً پشتیبانی مؤثر و مهم اتحاد شوروی از فرآیند استعمارزدایی است. این روند صد‌ه‌میلیون تن از مردم را از بند یکی از وحشیانه‌ترین شکل‌های ستم و سرکوب رها کرد. این جریان در تاریخ بشر پیشرفتی بزرگ به شمار می‌آید و همانند الغای بردگی در سده‌های ۱۸ و ۱۹ است.

با این حال، راست است که نظام استعماری جای به نظام نواستعماری سپرد و بیش‌تر کشورهای از بند استعمار رسته، دست کم عجالتاً، شکلی از توسعه‌ی سرمایه‌دارانه را پذیرفتند. این امر تا حدودی مایه‌ی تسلاهی خاطر استعمارگران پیشین شد (و امیدهای چپ غربی مخالف استعمار را نقش بر آب کرد). ولی چنین احساساتی می‌تواند حاکی از بدفهمی سرشت «سوسیالیسم» در سده‌ی بیستم و اهمیت تاریخی دوران کنونی باشد. پیش از ۱۹۱۴، همه‌ی جنبش‌های سوسیالیستی، خواه اختیارگرا خواه دولت‌گرا، خواه رفورمیست خواه انقلابی، سوسیالیسم یعنی

اجتماعی‌کردن وسایل تولید را مرحله‌ی تاریخی می‌شمردند که قرار بود به جای جامعه‌های غربی بالنسبه توسعه‌یافته‌ی بنشیند که دارای حکومتی دموکراتیک، نظام آموزشی کارآ و فرهنگی از اساس آزادی‌خواهانه و سکولار بودند. با پیش‌آمدن جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه این همه ناپدید شد. از آن پس، جنبه‌های اختیارگرای سوسیالیسم از میان رفت، بیش‌تر جنبش‌های سوسیالیست اروپا بیش‌ازپیش در نظام سرمایه‌داری ادغام شدند و بخش اصلی رادیکال آن، یعنی کمونیست‌ها، سوسیالیسم را با همه‌ی آن سیاست‌هایی یکی شمردند که الگوی شوروی اختیار کرده بود. اما این الگو تقریباً هیچ ارتباطی با سوسیالیسمی نداشت که پیش از جنگ جهانی اول به‌طور کلی از این مفهوم دریافت می‌شد. این الگو کوششی (کمابیش موفق) شمرده می‌شد برای توسعه‌ی اقتصادی شتابناک کشوری توسعه‌نیافته و نیز رسیدن به قافله‌ی پیشرفت فرهنگی، اقتصادی و نظامی غرب با هر وسیله‌ی لازم. همین نکته درباره‌ی انقلاب‌های پسا شوروی و جنبش‌های آزادی‌بخش ملی نیز راست درمی‌آید. به تقریب نخست، می‌توان گفت که در سراسر جهان سوم، مردم یا کمابیش حکومت‌ها کوشیده‌اند که خواه با وسائل «سوسیالیستی» خواه «سرمایه‌داری» به «این قافله برسند».

اما، اگر بتوان این جنبه را دریافت، آن‌گاه سراسر تاریخ سده‌ی بیستم را می‌توان بسیار متفاوت با گفتمان مسلط درباره‌ی «سوسیالیسمی» که به آزمون نهاده شد و در همه‌جا شکست خورد» تفسیر کرد. آن‌چه آزموده شد و در واقع در همه‌جا (به تقریب) توفیق یافت رهایی از قید سلطه‌ی غرب بود. این روند جریان قرن‌ها توسعه‌طلبی و سرکردگی اروپا بر بقیه‌ی جهان را وارونه کرد. سده‌ی بیستم سده‌ی سوسیالیسم نبود بلکه سده‌ی ضدامپریالیستی بود. و محتمل است که این روند وارونگی طی سده‌ی بیست‌ویکم هم چنان ادامه یابد. بیش‌تر وقت‌ها، «کشورهای جنوب»، با عقب‌نشینی‌هایی چند، در حال تحکیم موقعیت خویش‌اند (از این دیدگاه، دوره‌ی حول و حوش فروپاشی شوروی دورانِ پسرفت شمرده می‌شود).

آن‌چه گذشت هم برای جنبش صلح‌خواهی غرب و هم مسئله‌ی دیرین سوسیالیسم پی‌آمدهای مهمی در بر دارد. در این اندیشه‌ی لنینیستی حقیقتی نهفته است که مزایای امپریالیسم طبقه‌ی کارگر غرب را به تباهی کشانده است — نه تنها

به معنای صرفاً اقتصادی (از رهگذر استثمار مستعمره‌ها) بلکه هم‌چنین از طریق آن احساس برتری که امپریالیسم در ذهن غربی‌ها جای‌گیر ساخته است. باین‌همه، این وضع به دو دلیل در حال دگرگونی است؛ از یک سو، «جهانی‌سازی» به این معناست که غرب به جهان سوم وابسته‌تر شده است؛ ما تنها مواد خام وارد نمی‌کنیم یا فقط سرمایه صادر نمی‌کنیم، بلکه هم‌چنین به کار ارزان‌قیمت وابسته‌ایم، خواه این کار ارزان‌قیمت این‌جا در غرب باشد و خواه در کارخانه‌های صادرات‌محور در خارج؛ ما از طریق «بازپرداخت وام‌ها» و فرار سرمایه، سرمایه را از «کشورهای جنوب» به «کشورهای شمال» «انتقال» می‌دهیم؛ و شمار فزاینده‌یی از مهندسان و دانشمندان را وارد می‌کنیم. وانگهی، «جهانی‌سازی» در حکم کاهش در پیوند میان مردم ایالات متحد آمریکا و نخبگان یا سرمایه‌داران‌شان است که منافع‌شان هرچه کم‌تر با منافع کشور «شان» گره می‌خورد. این‌که آیا مردم با نوعی خیال‌پروری امپریالیستی مانند صهیونیسم مسیحی یا «جنگ با تروریسم» به این وضع واکنش نشان می‌دهند یا این‌که ترجیح می‌دهند هم‌بستگی خود را با کشورهای نوحاسته‌ی جنوب فزونی بخشند، چالش بزرگ آینده است.

از سوی دیگر، غرض از خیزش کشورهای جنوب این است که کثرت نیروی نظامی که به غرب امکان می‌دهد تا اراده‌ی خود را تحمیل کند دیگر وجود ندارد و شکست ایالات متحد در عراق چشم‌گیرترین گواه این واقعیت است. البته دیگر وسائل فشار، از جمله تهدید اقتصادی، تحریم اقتصادی، خریدن انتخابات و مانند آن، وجود دارد. اما در جنب این روش‌ها بیش‌ازپیش اقدام‌های مخالف آن نیز انجام می‌گیرد و هرگز نباید از یاد برد که رابطه‌ی قدرت در نهایت امر نظامی است — راستی بدون کاربرد نیروی نظامی، برای نمونه، چه‌گونه می‌توان مردم را واداشت که وام‌های خود را بپردازند؟

اشتباه اصلی کمونیست‌ها این است که دو مفهوم از «سوسیالیسم» را با هم خلط می‌کنند: مفهومی که پیش از جنگ جهانی اول وجود داشت و مفهوم الگوی توسعه‌ی شتابناک اتحاد شوروی. اما موقعیت کنونی دو پرسش متفاوت پیش می‌کشد که می‌توان با دو شکل متفاوت «سوسیالیسم» به آن پاسخ گفت. یکی آن‌که برای توسعه‌ی جهان سوم راه‌هایی یافت، یا چه بسا از معنای «توسعه» تعریفی دوباره

به دست داد که نه با سرمایه‌داری تطبیق پیدا کند و نه با الگوی شوروی. اما این مسئله‌ی است که باید در آمریکای لاتین، آسیا یا آفریقا حل شود. در غرب، مسئله متفاوت است: ما دست‌خوش محرومیت از نیازهای اساسی نیستیم (البته بسیاری از نیازهای اساسی ما برآورده نشده است ولی این مسئله بیش‌تر به توزیع یا اراده‌ی سیاسی مربوط است تا به تولید و امکانات). در این‌جا مسئله بر سر تعریف یک آینده‌ی پساامپریالیستی برای جامعه‌های غربی است و غرض از آن شکلی از زندگی است که به رابطه‌ی ناپایدار سلطه‌ی غرب بر بقیه‌ی جهان وابسته نیست. این‌که آیا بخواهیم این شکل را «سوسیالیسم» بخوانیم بسته به تعریف ماست، ولی این شکل می‌بایست بر منابع انرژی تجدیدشونده، شکلی از مصرف که به واردات انبوه وابسته نباشد و نیز نظامی آموزشی اتکا داشته باشد که افراد واجد شرایط مورد نیاز کشور را تأمین می‌کند. رسیدگی به این موضوع را که آیا این‌همه با نظام مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و نظام سیاسی عمدتاً زیر سلطه‌ی صاحبان این وسائل سازگار است یا نه، باید به آینده وا گذاشت.

این خود پیوندی برقرار می‌سازد میان مبارزه برای صلح و پیکار برای دگرگونی اجتماعی، زیرا هرقدر با بقیه‌ی جهان در صلح و آرامش به سر ببریم، هرقدر قدرت نظامی عمدتاً توهم‌آلود خود را رها کنیم و از «تهدیدها»ی دائمی دست بکشیم، همان‌قدر ناگزیر خواهیم شد که بیاندیشیم و نظم اقتصادی بدیلی را بیروانیم. بسیار غم‌انگیز است که در میان «سبزها»، دست کم در میان سبزه‌های اروپایی، این پیوند طی جنگ‌های کوزوو و افغانستان به کلی از دست رفته است، زیرا بسیاری از آن‌ها با دست‌آویزهای بشردوستانه از این جنگ‌ها پشتیبانی کردند. این نیز مایه‌ی دریغ است که در ایالات متحده‌ی آمریکا مخالفت با جنگ عراق عملاً وجود نداشت و مردم این کشور تقریباً به‌طور کامل تنها در پی اثربخشی مقاومت عراقی‌ها به مخالفت با جنگ برخاستند. همان‌گونه که سعی دارم در این کتاب ثابت کنم، این امر تاحدودی به سبب کژنمایی ایدئولوژیکی است که طی دوره‌ی بازسازی ایدئولوژیک امپراتورانه‌ی که در پی پایان جنگ ویتنام پیش آمد یک‌سر در سراسر چپ گسترش یافت. چپ نخست می‌بایست اندیشه‌های خود را روشن کند و آن‌گاه بکوشد برای بقیه‌ی جوامع ما توضیح دهد که ما می‌بایست خود را با از دست رفتن ناگزیر سلطه‌ی غرب سازگار

کنیم. اما آنچه من در این‌جا امپریالیسم بشردوستانه می‌نامم عامل بازدارنده‌ی بزرگی بر سر راه این اقدام است. باین‌همه، من هیچ بدیل واقعی برای غرب نمی‌بینم مگر آن‌که به حال‌وهوای نبردِ سوّم بازگردد، منتها این بار مسلح به جنگ‌افزارهای هسته‌یی.

سپاس‌گزاری

می‌خواهم از فرانسیس مک‌کالم‌فیلی، استاد پژوهش‌های آمریکایی در دانشگاه استاندال در شهر گرونبل، تشکر کنم، از بابت فرصتی که به من داد تا روایتی ابتدایی از اندیشه‌های این کتاب را در سمیناری دانشگاهی عرضه کنم که او در ژانویه‌ی ۲۰۰۲ در مرکز پژوهش‌های خویش، «کانون پژوهش‌های نهادها و جنبش‌های اجتماعی آمریکا»^۱، در گرونبل برگزار کرده بود. ۱۵۱ از ژولی فرانک، ادوارد اس. هرمن، آن مورللی، ماری آند پاتریسیو و آلن سوکال سپاس‌گزارم که نسخه‌های اولیه‌ی این کتاب را خواندند و نظر دادند. به‌ویژه از دایانا جانستون از بابت یاری ارزش‌مند و پشتیبانی دائمی‌اش در آماده‌ساختن این کتاب سپاس‌گزارم. این‌همه البته به این معنا نیست که این کسان با همه‌ی آنچه در این کتاب آمده است هم‌داستان‌اند.

درآمد

از نگرش جهان سرمایه‌داری به روسیه‌ی شوروی، و از دید پیمان حسن هم‌جواری با امپراتوری‌های مرکزی، و نگرش انگلستان به ایرلند و هند بدیهی به نظر می‌رسد که هنگامی که قدرت‌مندان کنونی قدرت خود را در خطر ببینند از هیچ‌گونه بی‌رحمی، پیمان‌شکنی یا تبه‌کاری ابایی نداشته باشند. اگر برای بیرون راندن آن‌ها هیچ چیز جز تعصب مذهبی به کار نیاید، قدرت‌مندان‌اند که نخستین سرچشمه‌های شرارت ناشی از این تعصب خواهند بود. گذار با حداقل خون‌ریزی و با حداکثر حفظ آنچه در تمدن کنونی ما ارزش‌مند است مسئله‌ی دشوار است. می‌خواهم بتوانم فکر کنم که راه حل این مسئله را اندکی میانه‌روی و احساسات‌انسانی از جانب کسانی که از امتیازهای ناعادلانه در جهان کنونی بهره‌مندند تسهیل خواهد کرد.

برتراند راسل [۱]

برای توضیح مضمون و مقصود این کتاب، بگذارید از شرح برخورد اخیرم با یکی از نمایندگان مهم جنبش زیست‌محیطی بلژیک آغاز کنم، زنی از جناح منتهی‌الیه چپ جنبش خود. من به او یادآور شدم که در دهه‌ی ۱۹۸۰، در اوج جنگ سرد، هنگامی که جنبش او به‌تازگی آغاز شده بود، در برابر خدمت نظام وظیفه، از اندیشه‌ی دفاع مدنی غیرخشونت‌آمیز حمایت می‌کرد، و از او پرسیدم چه‌گونه است که طرفداران حفظ محیط‌زیست اکنون، برای نمونه، در مورد جنگ کوزوو و اتحادیه‌ی اورپایی، مواضع بسیار متفاوتی اختیار کرده‌اند. او پاسخ داد که صلح‌طلبی دیرگاهی است که به کناری نهاده شده و خود او مایل به دخالت در آفریقا است تا به تجاوزهای جنسی گسترده پایان داده شود. در جریان بحث به من گفت که هم‌چنین گمان دارد که برای حمایت از فلسطینیان نیز باید دخالت کنیم و این‌که در دهه‌ی ۱۹۳۰ می‌بایست به جنگی پیش‌گیرانه با هیتلر دست می‌زدیم.

از آغاز جنگ‌های جدید آمریکا (یوگسلاوی، افغانستان، عراق) در یک دوجین از بحث‌های خصوصی و عمومی‌یی که در بلژیک، فرانسه، سوئیس و ایتالیا در آن‌ها درگیر شدم، مکرر با این سنخ واکنش در محافل گوناگون از جمله، و شاید در وهله‌ی نخست، در محافل چپ از هر رنگ (طرفداران حفظ محیط‌زیست، سوسیال‌دموکرات‌ها، تروتسکیست‌ها و مانند آن) روبه‌رو شده‌ام.^[۲] در واقع، یکی از ویژگی‌های ممیز گفتمان جریان غالب، از راست تا چپ، و چه بسا در «نهایت‌ها»ی این دو مسیر، این است که اخلاق سیاسی کنونی سراسر زیر سلطه‌ی آن چیزی است که می‌توان آن را التزام به دخالت‌جویی نامید. در اروپا پیوسته از ما می‌خواهند که به دفاع از حقوق اقلیت‌های ستم‌دیده‌یی در نقاط دوردست (چچن، تبت، کوزوو، کردستان) برخیزیم که بسیاری از ما قاعداً آگاهی بسیار اندکی از آن‌ها داریم؛ و نیز به نقض حقوق بشر در کوبا، چین یا سودان اعتراض کنیم؛ خواهان لغو مجازات اعدام در آمریکا باشیم؛ در برابر آزار و ایدای زنان در کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه از زنان حمایت کنیم؛ از مقاومت فلسطین پشتیبانی کنیم؛ یا شاید جنگ‌های آمازون را نجات دهیم. حق دخالت‌جویی بشردوستانه نه فقط به‌طور گسترده پذیرفته شده است بلکه اغلب به صورت «وظیفه‌ی مداخله» درمی‌آید. گفته می‌شود که باید فوراً دادگاه‌های بین‌المللی برگزار کنیم تا به قضاوت درباره‌ی جنایت‌هایی بپردازند که در محدوده‌ی کشورهای مستقل انجام گرفته است. می‌گویند دنیا به صورت دهکده‌یی جهانی درآمده است و ما می‌بایست در هر آن‌چه در آن روی می‌دهد درگیر شویم. خردمندی کسانی که «سرشان به کار خودشان است» ناهم‌زمان و ارتجاعی شمرده می‌شود. چپ نسبت به راست چه بسا بیش‌تر مستعد این گفتمان است و به خیال خود دارد سنت بزرگ انترناسیونالیسم طبقه‌ی کارگر و هم‌بستگی با جمهوری خواهان اسپانیا یا پیکارهای ضد استعماری را زنده نگه می‌دارد. هم‌چنین محکوم‌شمردن رژیم‌هایی که ادعا می‌شود غیردموکراتیک‌اند شیوه‌یی شمرده می‌شود برای پرهیز از تکرار «اشتباه‌های گذشته»، منظور هنگامی است که جناح‌های مختلف چپ در محکوم‌کردن جنایت‌های اتحاد شوروی کوتاهی کردند یا در شناخت ماهیت تبه‌کارانه‌ی یک جنبش جهان‌سومی مدعی انقلابی‌گری مانند خمرهای سرخ به رهبری پل پوت کندی به خرج دادند (جنبشی که از زمان به‌قدرت‌رسیدن‌اش در

۱۹۷۵ تا سرنگونی آن با دخالت ویتنام به کشتارهای گسترده دست زد — دخالتی که واشنگتن درکمال‌شگفتی آن را محکوم کرد). این شبکه از آرا کمابیش درهم و آشفته است و یکی از هدف‌های عمده‌ی این کتاب کوشش برای روشن‌کردن این اندیشه‌هاست. افزون‌براین، به نظر می‌رسد که این آرا عامل بازدارنده‌ی اصلی برای برپاداشتن جنبشی تأثیرگذار برای مخالفت با جنگ‌های امپراتورانه است. به‌ندرت هیچ‌گونه مخالفت آشکاری با جنگ ۱۹۹۹ با یوگسلاوی، مدل اصلی جنگ «بشردوستانه»، و مخالفت بسیار اندکی با جنگ با افغانستان انجام گرفت. راست است که یک رشته تظاهرات عظیم بر ضد حمله به عراق برگزار شد که در تاریخ بی‌همتا و بی‌گمان بسیار امیدبخش بود. اما باید پذیرفت همین‌که دستگاه حاکم بوش اعلان پیروزی کرد افکار عمومی، دست کم در غرب، نسبتاً به خاموشی گرایید، هرچند که جنگ در عراق به‌شدت ادامه یافت.



ایالات متحد آمریکا در جنگ

گزارش اخیر پنتاگون درباره‌ی استراتژی دفاع ملی ایالات متحد این‌گونه آغاز می‌شود: «آمریکا کشوری در حال جنگ است... با رهنمود رئیس‌جمهور ما دشمنان را در زمان، مکان و به‌شیوه‌یی که خود برمی‌گزینیم شکست می‌دهیم.»^[۳] سپس می‌خوانیم که موقعیت برتر ایالات متحد در جهان «ناآرامی و درجه‌یی از نارضایی و مقاومت» را هم‌چنان دامن می‌زند و مورد چالش آن‌هایی قرار می‌گیرد که از «راه نشست‌های بین‌المللی، رویه‌های قضایی و تروریسم» (همه را با هم)، «استراتژی ضعفا» را به کار می‌گیرند.



در ضمن با آغاز تظاهرات سیاتل در ۱۹۹۹، جنبش ضدجهانی‌سازی یا «عدالت جهانی» تازه‌یی سر برآورده و از طریق نشست‌های اجتماعی گوناگون روبه‌گسترش

گذاشته است. توجه این جنبش در وهله‌ی نخست به پی‌آمدهای اقتصادی نئولیبرالیسم، هم در شمال و هم در جنوب این سیاره، معطوف شده است. این جنبش هم‌چنین علاقه‌ی به جنبه‌های سیاسی و رسانه‌ی استراتژی‌های سلطه نشان داده است. اما نسبت به جنبه‌ی نظامی این استراتژی‌ها و حتا کم‌تر از آن نسبت به عامل‌های ایدئولوژیکی که عمل نظامی را حقانیت می‌بخشند نسبتاً توجهی اندک دارد. ولی هر رابطه‌ی سلطه، در تحلیل نهایی، نظامی است و همواره برای توجیه خود به ایدئولوژی نیاز دارد.

ایدئولوژی روزگار ما، دست کم هنگامی که پای حقانیت‌بخشیدن در میان است، دیگر مسیحیت یا «بار گرده‌ی مرد سفید» [شعر رودیارد] کیپلینگ یا «رسالت تمدن‌بخش» جمهوری فرانسه نیست؛ بلکه گفتمان معینی است درباره‌ی حقوق بشر و دموکراسی که با برداشت و تفسیر خاصی از جنگ جهانی دوم درآمیخته است. این گفتمان دخالت‌های غرب را در جهان سوم به نام دفاع از دموکراسی و حقوق بشر یا مبارزه با «هیترهای جدید» توجیه می‌کند. این گفتمان و برداشتی است که می‌بایست به منظور برپاداشتن مخالفتی ریشه‌ی و متکی به اعتمادبه‌نفس با جنگ‌های جاری و آتی آن را به چالش کشید.

نبرد اندیشه‌ها، که با استدلال جدی و ابهام‌زدایی همراه باشد، برای یی‌ریزی عمل سیاسی امری اساسی است. در فرانسه، پس از پایان عصر استعمارزدایی و جنگ ویتنام، از طریق رسانه‌ها و به دست «فیلسوفان جدید» خودخوانده هجوم ایدئولوژیک بزرگ و گسترده‌ی انجام گرفت که سرشناس‌ترین بخش روشنفکران فرانسه را قادر ساخت تا از نوعی هم‌دلی رمانتیک با جهان سوم به اتحاد فزاینده با مواضع حکومتی ایالات متحد آمریکا تغییر مَسْرَب دهند.^[۴] در برابر هم‌سئیزی‌های جاری به زرادخانه‌ی نیاز است تا بتوان لفاظی و مجادله‌ی جریان حاکم را به چالش کشید. ما بر ضد همه‌ی پی‌آمدهای سی سال کتاب‌ها، فیلم‌ها، سخن‌رانی‌ها، مقاله‌ها و تفسیرهایی هستیم که عموماً از منابع مالی خوب و تبلیغات گسترده برخوردار بوده‌اند و رسانه‌ها این آثار کهنه را در قالبی نو بی‌وقفه انتشار داده‌اند.

از آن‌جا که گفتمان مداخله‌جویی به‌ظاهر گفتمانی اخلاقی است، بیش‌تر بر

زمینه‌های اخلاقی است که می‌بایست به مصاف آن رفت. غرض این نیست که واقعیت‌ها اهمیتی ندارند — واقعیت‌ها بی‌اندازه اهمیت دارند — یا این که این مباحثه در تراز «ارزش‌ها» قرار دارد، بلکه غرض این است که در این‌جا مقصود اصلی به‌دست‌دادن واقعیت‌های تازه نیست. واقعیت‌ها درباره‌ی سیاست‌های خارجی ایالات متحد، به‌ویژه به یمن کار نویسندگان آمریکایی، بیش‌ازپیش در دسترس است. آن‌چه کم داریم تأمل منظم در این باره است که با توجه به مسئولیت‌های اخلاقی و سیاسی‌مان این واقعیت‌ها متضمن چه معنایی است.

پیش از گشودن این بحث بگذارید چند نکته‌ی درخور توجه را ذکر کنیم و سوءتفاهم‌های بالقوه‌ی چندی را روشن سازیم. نخست از همه، باید اذعان کنم که من هیچ وسیله‌ی برای اثبات فرضیه‌ی خود ندارم؛ به این معنی که اندیشه‌هایی که من به باد انتقاد می‌گیرم نه تنها بسیار دامن‌گسترند، بلکه چه بسا، به تعبیری، ایدئولوژی مسلط روزگار ما را تشکیل می‌دهند. نقل از این یا آن نویسنده‌ی که از این اندیشه‌ها به دفاع برمی‌خیزد، چنان‌که من بارها نقل می‌کنم، دلیل و مدرک نمی‌شود. تنها یک پژوهش جامعه‌شناختی دراز‌آهنگ، که من امکان به‌کار بستن آن را ندارم، می‌تواند این واقعیت‌ها را به اثبات برساند. خواندن نشریه‌های تراز اول و بحث با اعضای سازمان‌های پیشرو و جنبش‌های صلح‌خواهانه مرا مطمئن ساخت که نیاز ادعایی به دفاع از حقوق بشر با وسائل نظامی درواقع اسب تروای ایدئولوژیک مداخله‌گری غرب در آن جنبش‌هایی است که در اصل با این مداخله‌گری مخالفاند — اما مدعی نیستم که می‌توانم این را ثابت کنم. پاره‌ی از گفته‌های من بیش‌تر حدس‌اند تا یقین، زیرا موقعیت من به عنوان یک نویسنده‌ی منفرد که از پشتیبانی نهادی بی‌بهره است مانع از آن است که بتوانم این واقعیت‌ها را اثبات کنم یا حتا با جزئیات بیش‌تر به بررسی آن‌ها بپردازم. باین‌همه، امیدوارم که بحث و گفت‌وگو درباره‌ی برخی از اندیشه‌ها حتا برای کسانی که از وزن و اعتبار و اهمیت این بحث‌ها به اندازه‌ی من یقین ندارند، جالب باشد.

از سوی دیگر، خواننده‌ی این کتاب به هیچ تحلیلی، یا دست کم به هیچ تحلیل بسیار پرورده‌ی، از علت‌های درونی امپریالیسم، خواه علت‌های اقتصادی و خواه دیگر

علت‌ها، برنخواهد خورد. من اصطلاح/امپریالیسم را به کار می‌گیرم — اگرچه هیچ معنای ضمنی «علمی» برای آن قابل نیستم — تا سیاست‌های استعماری یا نواستعماری غرب را در جهان سوم نام‌گذاری کنم. درواقع، اگرچه اصطلاح امپریالیسم از دور خارج شده است، به نظر من بر واژه‌ی/امپراتوری بسیار ترجیح دارد، زیرا به نظر می‌رسد دست کم آن‌گونه که هارت، نگری و مریدان‌شان اصطلاح امپراتوری را به کار می‌گیرند این واژه به موجودیتی مبهم اشاره دارد که به قدرت هیچ دولت خاصی متکی نیست.

دلایل بسیار برای این سر باززدن از تحلیل «عمیق» از امپریالیسم در دست است. همین بس که بگوییم، از یک سو، پدیده‌های انسانی چنان پیچیده‌اند و عامل‌های بسیار چنان با هم درآمیخته‌اند که شک‌آوری معقول، آن‌گونه که به نگرش علمی تعلق می‌گیرد، می‌تواند به این شک بیانجامد که آیا این عامل‌ها و پدیده‌ها را می‌توان به شیوه‌ی به‌راستی علمی تحلیل کرد (و نه فقط ادعای علمی بودن داشت). البته همیشه ممکن است بتوان واقعیت‌های کافی را گزین کرد و بر متغیرهای معینی متمرکز شد تا بتوان چنین وانمود کرد که از عهده‌ی توضیح تمام‌عیار فلان یا بهمان جنبه‌ی جامعه یا تاریخ برآمده‌ایم، ولی نبود بسیار درخور توجه پیش‌نگری علمی، در ورای آن‌چه عقل سلیم و ساده می‌تواند از عهده‌ی آن برآید، و منسوخ‌شدن سریع چنین توضیح‌هایی، شک‌آوری مرا تقویت می‌کند. از سوی دیگر، درباره‌ی انسان‌ها، به‌ویژه انگیزه‌های انسانی، چندان کم می‌دانیم که نمی‌توانیم به پاره‌ی پرسش‌های اساسی پاسخ گوییم: انسان تا کجا انسان اقتصادی^۱ است و مطابق منافع خود و منافع طبقه‌ی اجتماعی خود حساب و کتاب و عمل می‌کند؛ و تا کجا زیر سلطه‌ی عواطف «غیرعقلانی» (از دیدگاه صرفاً اقتصادی) مانند مذهب، ناسیونالیسم یا جنون قدرت است؟ در نبود پاسخ به این پرسش‌ها مشکل می‌توان خاستگاه واقعی جنگ‌ها و نقش عامل‌های اقتصادی را معین کرد.

دیدگاه راسل درباره‌ی مارکس

آرزوی پیشرفت اقتصادی خود را داشتن امری نسبتاً معقول است؛ از نگاه مارکس، که روان‌شناسی عقلی‌مشرَب سده‌ی هجدهم را از اقتصاددانان سنتی بریتانیا به ارث برده است، به نظر می‌رسد غنابخشی معنوی به خود^۱ غایت طبیعی کنش‌های سیاسی انسان باشد. ولی روان‌شناسی مدرن بسیار ژرف‌تر در آن اقیانوس جنون و حماقت فرو رفته است که بر آن، زورق کوچک عقل انسانی با ترس و لرز شناور است. در نظر پژوهش‌گر متجدد سرشت انسانی خوش‌بینی فکری یک عصر سپری‌شده دیگر امری امکان‌پذیر نیست. با این‌همه، این امر در مارکسیسم چندان دوام آورده است که مارکس‌مشرَبان را در برخورد با زندگی غریزه، مِتصلب و پروکراستی^۲ کرده است. برداشت ماتریالیستی از تاریخ نمونه‌ی برجسته‌ی این تَصَلب است.

برتراند راسل^{۱۵}

به سوءتفاهم‌های موجود که برگردیم، باید کار خود را با توجه به این نکته آغاز کنیم که مواضع «جهان سوم»‌گرا، یا حتا انتقادهای صاف و ساده از غرب، بیش‌ازپیش بر پایه‌ی فلان یا بهمان شکل از نسبیّت‌گرایی اخلاقی یا فرهنگی عرضه می‌شود؛ به سخن دیگر، این مواضع بر این اندیشه استوار است که ممکن نیست از لحاظ اخلاقی داورهای عینی کرد، یا کمابیش باز بر این عقیده استوار است که اعتبار این داورهای با فرهنگی که آن‌ها را پدید آورده است کاملاً نسبت دارد.

بسیاری از منتقدان سیاست‌های امپراتورانه این مقدمات را می‌پذیرند. ولی این مقدمات در این‌جا به کار نمی‌آید. کاملاً ممکن است بتوان سیاست‌های آمریکا را از دیدگاهی جهان‌گرا — چه بسا لیبرال (به معنای سیاسی و کلاسیک این اصطلاح) —

1 self-enrichment

2 Procrustean

1 homo economicus

و فلسفی و مفهومی، بنا بر سنت روشنگری، به باد انتقاد گرفت. نویسندگانی چون هابسن، تواین، راسل یا امروزه چامسکی نمودار این نگرش اند. اما هم‌چنین می‌توان یادآور شد که نقد غرب، به نام همان ارزش‌هایی که غرب ادعای تجسس آن را دارد، چنان‌که من در این کتاب کوشیده‌ام انجام دهم، به مراتب ساده‌تر و ریشه‌ی‌تر از آن نقد نسبیت‌گراست که به یک بحث فلسفی مقدماتی نیاز دارد که به نفی و انکار امکان داورهای ارزشی عینی می‌انجامد.

به‌ویژه، تمامی انتقادهای ما از بهره‌برداری ایدئولوژیک از حقوق بشر به‌هیچ‌رو در حقانیت آرزوهای مندرج در «اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر» در ۱۹۴۸ تردید روا نمی‌دارد. می‌توان با اصول اخلاقی معینی کاملاً هم‌داستان بود و در عین حال سوءاستفاده از این اصول را در عرصه‌ی عمل نکوهش کرد. اخلاق فقط وابسته به اصول نیست؛ در روابط انسانی، هم‌چنان‌که در گفتمان سیاسی، به‌رخ‌کشیدن اصول می‌تواند به‌آسانی شکلی از ریاکاری باشد، هم‌چنان‌که شرمساری از بابت جنایت‌هایی که شخص مرتکب‌شان نشده است (برای نمونه، جنایت‌های دوران گذشته) می‌تواند برای سهل‌گیری در مورد جنایت‌هایی که شخصی مسئول‌شان به کار آید. می‌توانم موضع خود را نسبت به حقوق بشر به موضع مسیحیان چپ‌گرایی تشبیه کنم که آموزش‌های مسیحی را می‌پذیرند، ولی شیوه‌ی به‌کارستن این آموزش‌ها را، از جمله از طرف خود کلیسا، برای توجیه قدرت‌های موجود به باد انتقاد می‌گیرند. در مورد حقوق بشر، نقش کلیسا را حکومت‌های غربی، رسانه‌ها و روشنفکران و نیز شمار معینی از سازمان‌های غیردولتی و جنبش‌های مترقی بازی می‌کنند.

سوءتفاهم دیگری که باید از آن پرهیز کرد از مخالفت با جنگ‌های امپراتورانه سرچشمه می‌گیرد که به نظر می‌رسد بیش‌ازپیش بر پایه‌ی اصول صلح‌خواهی انعطاف‌ناپذیر یا بر پایه‌ی فلسفه‌ی عدم‌خشونت استوار است. ولی این فلسفه تنها در این بحث اعتبار دارد که چه‌گونه باید به حمله واکنش نشان داد. هنگامی که به انتقاد از جنگ‌های تجاوزکارانه، مانند جنگ‌های اخیر آمریکا، می‌پردازیم هیچ نیازی به اتخاذ موضع عدم‌خشونت نیست. بحث در مورد صلح‌خواهی یا دفاع مبتنی بر عدم‌خشونت موضوعی بسیار جالب توجه است، ولی از حوصله‌ی این کتاب بیرون است.

تعریف‌های دقیق از شمار معینی از اصطلاح‌هایی که به‌نحوی جدلی به کار گرفته می‌شوند به ما یاری خواهد داد تا از این‌که جدل‌ها استدلال‌ها را تیره و مغشوش کنند بپرهیزیم. نخست، اصطلاح غرب برای نام‌گذاری منطقه‌ی تاریخی و جغرافیایی (ایالات متحد آمریکا و اروپا) به کار گرفته می‌شود، ولی بیش‌تر برای آن به کار می‌رود تا بر خط فارق میان این منطقه و بقیه‌ی جهان تأکید ورزد. بررسی مفصل واکنش‌های مردمی خودانگیخته نسبت به یازدهم سپتامبر کافی است تا این نکته را روشن سازد. اگر در جهان عرب بودم و می‌گفتم که به جای حمله به عراق بهتر بود «موجودیت صهیونیستی» را (با استفاده از همین اصطلاح) وامی‌داشتند تا سر بر خط بگذارد؛ یا اگر در آمریکای لاتین و در بخش اعظم آسیا بودم و می‌گفتم که آخرین راه برخورد با یوگسلاوی این بود که اجازه بدهیم ایالات متحد آمریکا از این تراژدی بهره‌برداری کند تا به حق دخالت یک‌جانبه‌ی خود حقانیت ببخشد، آن‌وقت این همه اعتراض از هیچ طیف سیاسی بر نمی‌خاست. برعکس، هرکس که در اروپا یا در ایالات متحد چنین گفته‌هایی بر زبان آورد به‌سرعت در زیر آوار خشمگینانه‌ی کلماتی چون استالین، پول‌پوت، یهودستیزی و آمریکاستیزی مدفون خواهد شد — و باز این بار هم از سوی همه‌ی طیف‌های سیاسی. این تفاوت، پهنا و ژرفای این شکاف را روشن می‌سازد.



مصربیان مرفه در قاهره از حمله‌ها دل‌شان خنک می‌شود و در عین حال برگرهای بزرگ

مک‌دونالد می‌خورند

رستورانی که میان یک فروشگاه ساعت رولکس و یک نمایشگاه خودروی ب. ام. و. قرار گرفته است، لبریز از دانش‌جویان مرفهی است که لباس‌های آمریکایی پوشیده‌اند و از میلیاردها دلار کمک خارجی آمریکا به مصر باخبرند. این از آن‌جایی است که آدم انتظار دارد که شاهد هم‌دلی با آرمان‌های آمریکایی باشد.

اما گوش کنید به چیزهایی که آن‌ها می‌گویند.

رضوی عبدالله، دانش‌جوی ۱۸ ساله‌ی که زیر پوستر تبلیغاتی «مک‌وینگز تُرد و

خوش‌مزه» نشسته است دارد، توضیح می‌دهد که چه‌طور وقتی خبردار شد که احتمالاً هزاران آمریکایی در جریان حمله‌های تروریستی به مرکز جهانی تجارت و بیناگون کشته شده‌اند، از شادی در پوست خود نمی‌گنجید. درحالی‌که دوستان دخترش هرگز می‌خندند، دوشیزه عبدالله می‌گوید: «مردم تو خیابان‌ها بوق می‌زدند، خوش‌حال بودند که بالاخره آمریکا به سزای اعمال‌اش رسید.»

رغد المحروقی، هم‌شاگردی‌اش، با او هم نظر است: «امیدوارم یک‌عالمه یهودی توی آن ساختمان بوده باشند.» شریهان عمار، پزشک بلندیروازی که آرایش غلیظی کرده و تی‌شرت چسبان به تن دارد، احساسات‌اش را این‌گونه در یک کلام به زبان می‌آورد: «آمریکا خیلی به خودش غرّه بود» و این را با حالتی طردکننده می‌گوید. سفری کوتاه به پایتخت مصر، یعنی یکی از متحدان اصلی آمریکا در خاورمیانه و بزرگ‌ترین کشور مسلمان برخوردار از کمک خارجی آمریکا، نشان می‌دهد که عرب‌های تحصیل‌کرده‌ی نسبتاً ثروتمند و ظاهراً آمریکایی‌شده به‌همین‌گونه آشکارا به ابراز شادی در مورد کشت‌و‌کشتار در ایالات متحد آمریکا می‌پردازد...

گرچه همه‌ی دولت‌های عرب جز عراق حمله به آمریکا را محکوم کردند، دیدگاه غالب حتا در میان کسانی که از این کشتارها به وحشت افتاده‌اند این است که آن‌چه در نیویورک و واشنگتن روی داد به‌هیچ‌رو تفاوتی با آن‌چه آمریکا بر سر عراقی‌ها، فلسطینی‌ها، سودانی‌ها و دیگر مسلمانان آورده است ندارد.

احتیاط بیش‌تر در مراکش

حتا در کشورهای کاملاً غرب‌محوری مانند مراکش، کشوری که از صحنه‌ی درگیری اسرائیل - فلسطین بسیار دور است و روزگاری درخواست پیوستن به «جامعه‌ی اروپایی» را داشت، پنهانی بسیاری صداها به تحسین از تروریست‌ها برخاست. در یک مغازه‌ی یرنعمت در الرشیدیه، شهر در شن فرورفته‌ی در آستانه‌ی صحرا، نخستین تصویرهای تلویزیونی از برج‌های مرکز جهانی تجارت که در دود فرو رفته است با با غریب‌ی از تأیید و شادمانی مشتریان روبه‌رو می‌شود. مغازه‌دار هم‌چنان که از گروهی از خارجی‌ان می‌خواهد تا توقف کنند و اخبار را ببینند، می‌گوید: «البته که ما خوش‌حال‌ایم.»

در مراکش، این مرکز صنعت گردش‌گری مغرب، واکنش‌ها فقط اندکی محتاطانه‌تر است. عبود حموی، مهندس راه و ساختمان ۲۹ ساله، درحالی‌که در کافه گلاسیه

در میدان اصلی بخش قدیمی شهر، جرعه‌یی از شوئیس لیمویی خود را می‌نوشد می‌گوید: «چیزی که اتفاق افتاد برای همه‌ی آن آدم‌ها وحشتناک بود. اما دولت آمریکا سزاوار این اتفاق بود...»

بیرون کافه کمی آن طرف‌تر احمد احمد طریف، دانش‌جوی مدیریت بازرگانی ۲۱ ساله‌یی تی‌شرت نایک به تن دارد. می‌گوید این تی‌شرت را خریده است چون جنس‌اش خوب است، گرچه معتقد است «آمریکا طرف‌دار نژادپرستی و بر ضد آزادی و دموکراسی است.»

هنگامی که نظر احمد حسین، هم‌شاگردی او را که عینکی است و سبیل باریکی دارد درباره‌ی کمک اقتصادی آمریکا جویا شدیم پاسخ داد: «پولی که ما از آمریکا می‌گیریم و نفرتی که نسبت به آمریکا احساس می‌کنیم دو چیز جداگانه است.» و سرانجام می‌گوید «باید این دو تا را با هم قاطی کرد» (۷)



آن‌چه من «ایدئولوژی حقوق بشر» می‌خوانم به تفصیل بیش‌تر در فصل چهارم تعریف خواهد شد، اما معنای این ایدئولوژی اساساً این است که دولت‌های غربی حق، یا وظیفه، دارند که به نام حقوق بشر در امور داخلی دیگر کشورها دخالت کنند. من اصطلاح «هواخواهان حقوق بشر» را به‌نحو‌جدلی به عنوان صورت مختصر چیزی به کار می‌گیرم که می‌توان آن را «هواخواهان خودگماشته‌ی حقوق بشر» دانست، یا به کسانی نظر دارم «که پایه‌ی فعالیت سیاسی خود را در وهله‌ی نخست بر ایدئولوژی حقوق بشر می‌گذارند.»

سرانجام، در انتقاد از قدرت و سازوکارهای حقانیت‌بخشی آن، محکوم‌شمردن ریاکاری قدرت یک چیز است و اشاره به بی‌آمدهای انسانی فاجعه‌بار اعمال قدرت چیز دیگری. این دو چیز با هم تفاوت دارند، هرچند که از یک قدرت پیوسته ریاکار به‌طور کلی نمی‌توان انتظار داشت نتایج مثبت به بار آورد. گرچه، همان‌گونه که سعی دارم نشان دهم، تزویر و ریاکاری به‌مراتب ژرف‌تر از آن است که معمولاً منتقدان تصور می‌کنند، ولی این امر نکته‌ی اساسی استدلال من نیست، زیرا استدلال من بیش‌تر با بی‌آمدهای امپریالیسم سروکار دارد.

هدف اصلی من به‌چالش‌کشیدن وجدانِ بیدار رایج در غرب و اعتقادات ایدئولوژیک پشتیبان این وجدان و گشودن باب بحث در جنبش‌های طرفدار صلح، حفظ محیط‌زیست و مترقی است. اگر آن‌چه می‌خواهیم سیاست صلح‌خواهانه است، نخستین کاری که باید انجام دهیم این است که بکوشیم تا دیگران، از جمله «دشمن» را درک کنیم — هرچند هم که واکنش‌های او تهاجمی یا غیرعقلانی باشد. «جنگ بی‌پایان» با تروریسم هیچ نشانی از آن ندارد که صرفاً جنگی سرشار از فتوحات سریع و شادی‌آور باشد. و اگر دولت‌های قدرت‌مند غرب هم‌چنان در درون خود مکرر مورد حمله‌ی تروریست‌ها قرار گیرند، به جِدّ باید ترسید که «زورقِ کوچکِ عقل انسانی» ممکن است به‌یک‌باره در «قیانوس جنون» واژگون گردد مگر آن‌که ما بخواهیم در شیوه‌ی پرداختن به روابطمان با بقیه‌ی جهان از بیخ و بن دگرگونی پدید آوریم.

قدرت و ایدئولوژی

هرگاه که دیکتاتورها، پادشاهان، اربابان، اشراف‌زادگان، دیوان‌سالاران یا استعمارگران بر دیگران اعمال قدرت می‌کنند، نیازمند یک ایدئولوژی توجیه‌گرند. این توجیه تقریباً همیشه فرمولی واحد دارد: هنگامی که «الف» بر «ب» اعمال قدرت می‌کند این کار را «به نفع خود» «ب» انجام می‌دهد. خلاصه آن‌که قدرت معمولاً کردار خود را نوع‌دوستانه جلوه می‌دهد. در ۱۸۱۵، هنگام سقوط ناپلئون، تزار روسیه، امپراتور اتریش و پادشاه پروس در مجموعه‌ی گرد آمدند که خود بر آن «اتحاد مقدس» نام نهادند و با این مدعا که پایه‌ی «روابط متقابل‌شان بر آن حقایقِ والا که دین مقدس منجی ما تعلیم می‌دهد» و نیز بر پایه‌ی «احکام آن مذهب مقدس استوار است؛ یعنی احکام عدالت، خیرخواهی مسیحی و صلح»، و عهد کردند که «در مقام پدران خانواده همت خود را مصروف زبردستان و سپاهیان خود کنند». در سراسر جنگ بوئر، لرد سالیسبوری، نخست‌وزیر بریتانیا، اعلام کرد این جنگ «پیکاری برای دموکراسی» است و این‌که «ما در جست‌وجوی معادن طلا نیستیم، ما در پی زمین نیستیم». برتراند راسل با نقل این گفته‌ها می‌گوید «خارجیانِ کلبی‌مَشْرَبِ گوشزد می‌کردند که با این حال ما هم معادن طلا به چنگ آوردیم و هم زمین».^[۱] هیتلر نیز به سهم خود برای محافظت از اقلیت‌های (آلمانی) و دفاع از اروپا در برابر بلشویسم به جنگ دست یازید.

در اوج جنگ ویتنام، آرتور شل‌زینگر، مورخ آمریکایی، سیاست آمریکا را بخشی از «برنامه‌ی کلی خیرخواهی بین‌المللی ما» توصیف کرد.^[۲] در پایان آن جنگ، مفسری لیبرال در روزنامه‌ی نیویورک *تایمز* نوشت: «به مدت ۲۵ سال، ایالات متحد آمریکا کوشیده است که در جهان سوم کار خیر کند، به تشویق آزادی برخیزد، و عدالت اجتماعی را پیش ببرد.» ولی در حین انجام‌دادن این کار «پا را از ظرفیت‌های اخلاقی خود فراتر گذاشتیم و به دورویی و فریب‌کاری گرفتار آمدیم».^[۳] تقریباً دشوار است

بتوان قدرتی آشکارا کلبی مشرب یافت؛ افرادی که در حواشی جامعه زندگی می کنند، مانند ارادل و اوباش خیابانی یا مافیا، بی گمان بهترین نمونه ها را به دست می دهند. ولی این نوع دوستی تقریباً کلی و جهان روا در گفتمان حقانیت بخشی دقیقاً آن چیزی است که می بایست شک برانگیزد. در واقع، این دقیقاً آن چیزی است که در زندگی روزمره رخ می دهد: افاضات نوع دوستانه معمولاً با شک و شبهه روبه رو می شود و با این یادآوری که دوصد گفته چون نیم کردار است. با این همه، در زندگی عمومی گفتار اغلب بر کردار می چربد.

حقوق و فرصت های شما برای زندگی خوب، نه کم تر از مال ما، — همه ی آن چیزهایی است که ما برای آن می جنگیم. می دانیم که برخی از شما به ما بسیار بی اعتمادید و می دانیم که ما آمریکایی ها از بابت این بی اعتمادی تا حدودی مقصریم. اما نباید با هم دشمن باشیم. با امیدواری آرزو می کنیم که به شما و همه ی مردمان خیر خواه ببیندیم تا صلحی عادلانه و پایدار برقرار سازیم. [۴]



کنترل ایدئولوژیک در جوامع دموکراتیک

ایدئولوژی به ویژه در جوامع دموکراتیک مهم است، جوامعی که در آن کنترل ایدئولوژیک می تواند شکل عمده ی کنترل اجتماعی را به خود بگیرد. ایدئولوژی مسلط در ایالات متحد آمریکا با آن آزادی بیان اش به مراتب قدرت مندتر از اتحاد شوروی است که در آن انحصار آشکار بیان سیاسی، که با سرکوب تحکیم می شد، بی اعتقادی گسترده پدید می آورد. در جامعه های استبدادی تر، مردم را با ترس به اطاعت وامی دارند. در جامعه یی که مردم در آن آزادند که اظهار نظر کنند و رأی دهند تسلط بر «دل ها و مغزها» می بایست ژرف تر و پایدارتر باشد.

تحکیم ایدئولوژی جریان غالب در جوامع ما وظیفه ی آن چیزی است که دستگاه روحانیت سکولار — قرینه یی برای دستگاه روحانیت دینی در جوامع سنتی — نامیده می شود. [۵] آن دستگاه روحانیت سنتی خود را واسطه ی انسان و خداوند می شمرد و با تصرف تفسیر اراده ی الهی به سود خود، قدرت قشرهای اجتماعی مسلط را مشروعیت می بخشد. آن دستگاه، با این کار، موقعیت اجتماعی نسبتاً ممتاز خود را در گنف حمایت قدرت دنیوی قرار می داد.

با فرارسیدن عصر روشنگری و انقلاب های دموکراتیک در اروپا، نقش مذهب در توجیه قدرت پیوسته روبه افول گذاشت. گفته های لرد سالیسبوری درباره ی دموکراسی که پیش از این ذکرش رفت، طنین به مراتب معاصرتری از ادعاهای «اتحاد مقدس» درباره ی مذهب دارد. حتا آدمی مانند جورج بوش، که به مذهبی بودن تظاهر می کند، جنگ های خود را در وهله ی نخست نه به نام مذهب

آن چه ما برای آن می جنگیم: نامه یی از آمریکا

ما عهد می کنیم که همه ی آن چه در توان داریم به کار ببریم تا در برابر وسوسه های زیان آور — به ویژه وسوسه های نخوت و جنگ طلبی — که به نظر می رسد کشورهای در حال جنگ اغلب به آن گرفتار می آیند ایستادگی کنیم. در عین حال رسماً و یک صدا می گوئیم که برای کشور ما و متحدان اش حیاتی است که این جنگ را ببرند. ما برای دفاع از خودمان می جنگیم ولی هم چنین بر این باوریم که می جنگیم تا از آن اصول کلی و جهانروای حقوق بشر و کرامت انسانی دفاع کنیم که بهترین امید بشریت به شمار می آیند.

روزی این جنگ به پایان می آید. هنگامی که این جنگ به پایان آید — و در برخی موردها چه بسا پیش از آن که به پایان برسد — وظیفه ی بزرگ آشتی و دلجویی بر عهده ی ماست. ما امیدواریم که این جنگ با بازداشتن یک شرارت جهانی تمام عیار بتواند این امکان را افزایش دهد که جامعه ی جهانی بر پایه ی عدالت استوار گردد. ولی ما می دانیم که تنها صلح خواهانی که در هر جامعه وجود دارند می توانند تضمین کنند که این جنگ بیهوده نبوده است.

ما به ویژه خواهان آنیم که با برادران و خواهران مان در جوامع اسلامی ارتباط برقرار کنیم. ما به صراحت می گوئیم: ما دشمنان شما نیستیم بلکه دوست شمایم. ما نباید با هم دشمن باشیم. ما وجوه مشترک بسیار داریم. خیلی کارها هست که باید با هم انجام دهیم. ما بر این باوریم که کرامت انسانی شما، نه کم تر از کرامت انسانی ما،

بلکه به نام دموکراسی و حقوق بشر توجیه می‌کند. به گفتن‌اش می‌ارزد که حامیان بوش در اروپا اغلب از جنب‌داری مذهبی او دستپاچه می‌شوند و آرزو دارند که ای کاش او با جدیت بیشتر به گفتمان حقوق بشر بچسبید.

دستگاه روحانیت سکولار کنونی از سازندگان افکار عمومی، ستارگان رسانه‌هایی ازهر دست، و شمار چشم‌گیری از دانشگاهیان و روزنامه‌نگاران تشکیل می‌شود. این جماعت بیشتر بحث‌های عمومی را به انحصار خود درمی‌آورند، این بحث‌ها را در جهت‌های معینی هدایت می‌کنند و بر آن‌چه باید گفته شود حد و مرز می‌گذارند درعین حال که این برداشت را القا می‌کنند که پدیده‌ستان آزادانه‌ی اندیشه‌ها وجود دارد. یکی از معمول‌ترین سازوکارهای تحکیم ایدئولوژیک این است که به جای پرسش در این باره که آیا هدف‌های ادعایی واقعی‌اند یا کسانی که این هدف‌ها را دنبال می‌کنند حق چنین کاری را دارند یا نه، بر بحث درباره‌ی وسایلی تکیه می‌کنند که باید آن را برای دستیابی به هدف‌های به‌ظاهر نوع‌دوستانه‌ی مورد ادعای قدرت‌مندان به کار گرفت. با در نظر گرفتن یک نمونه‌ی حی‌وحاضر، پرسشی که مورد بحث قرار می‌گیرد این است که آیا ایالات متحد دارای آن وسایل و دستگاه اطلاعاتی هست که بتواند دموکراسی را بر خاورمیانه تحمیل کند، یا سرانجام آیا بهایی که می‌پردازد (یعنی جنگ) خیلی بالا نیست. همه‌ی این بحث و نظر‌ها تنها این اندیشه را تقویت می‌کند که مقاصد اعلام‌شده (آزادساختن مردمان، گسترش دموکراسی) مقاصد واقعی‌اند و این‌که پی‌آمدهای کم‌تر شرافت‌مندانه مانند کنترل حوزه‌های نفتی یا تحکیم استیلای (جهانی) آمریکا و استیلای (منطقه‌ی) اسرائیل فقط پی‌آمدهای جنبی یک اقدام سخاوتمندانه است.



اپوزیسیون وفادار بوش

رئیس‌جمهور جورج بوش در ۱۰ ژانویه ۲۰۰۶ در شیکاگو، طی سخنانی خطاب به کهنه‌سربازان جنگ‌های خارجی گفت که او به «منتقدان صادق»ی که در شیوه‌ی

او برای هدایت جنگ تردید می‌کنند و نیز «پوزیسیون وفادار»ی که اشتباه‌های دولت او را گوشزد می‌کنند خوش‌آمد می‌گوید ولی هم‌او دو دسته را فاقد حس مسئولیت شمرد: «منتقدان جنب‌داری که ادعا می‌کنند ما به خاطر نفت یا به خاطر اسرائیل یا به خاطر فریب‌دادن مردم آمریکا به عراق حمله کرده‌ایم» و نیز «شکست‌طلبانی که زیر بار نمی‌روند که هیچ کاری درست باشد.»



در نظر کسانی که در قدرت‌اند بسیار مهم است که مباحثه‌ی عمومی را در این چارچوب محدود منحصر کنند که آیا وسایل و تاکتیک‌ها مؤثرند یا نه و دست به ترکیب ماهیت و حقانیت هدف‌ها و استراتژی‌ها نزنند. در جامعه‌ی استبدادی به چنین مباحثه‌هایی مجال ظهور نمی‌دهند. در جوامع ما، این مباحثه‌ها در واقع کاملاً سودمندند. چپ «محترم» با تمرکز بحث بر نخستین سِنخ از این پرسش‌ها (وسایل و اثربخشی) و به‌حاشیه‌راندن سِنخ دوم (ماهیت و حقانیت هدف‌ها) نقشی مهم در این فرآیند حقانیت‌بخشی بازی می‌کند. برعکس، می‌توان انتظار داشت که هرگونه تحلیل از قدرت‌های گذشته یا قدرت‌های دشمن خوبی مانند امپراتوری روم، ناپلئون، یا اتحاد شوروی بی آن‌که، در صورت‌ظاهر، اعلان رسمی مقاصد این قدرت‌ها را بپذیرد، به سازوکارهای حقانیت‌بخشی آن‌ها نگاهی انتقادی دارد. تنها هنگامی که از جوامع کنونی خودمان سخن می‌گوییم چنین تحلیلی نامعقول و بی‌ربط شمرده می‌شود.

دیگر سازوکار تحکیم ایدئولوژیک که اغلب مورد استفاده‌ی چپ محترم قرار می‌گیرد محکوم‌شمردن آیینی نظام‌های «تمامت‌خواه» مغزشویی است که معمولاً با ارجاع کمابیش مذهبی به جورج اورول، خاصه در مورد ویژگی‌های ممیز نظام‌هایی که کم‌تر به ما شبیه‌اند، انجام می‌گیرد. این نگاه این تصور را تقویت می‌کند که سازوکارهای کنترل و فریب اذهان مردم را در هر جایی جز در جوامع ما باید یافت. از سوی دیگر، هنگامی که منتقدان نظام ما، مانند کمونیست‌ها در ایام گذشته، ادعا دارند که نظام ما از بُن تفاوتی با نظام‌های تمامت‌خواه ندارد، به‌آسانی می‌توان سخن آن‌ها را مردود شمرد، زیرا صرف بیان چنین انتقادهایی کافی است تا وجود این

تفاوت را ثابت کند. این نوع انتقاد با القای این فکر که یگانه سازوکارهای مغزشویی آن سازوکارهایی است که در جوامع ما یافت نمی‌شود، تنها به مخدوش‌ساختنِ درک از چه‌گونگی کارکرد کنترل ایدئولوژیک در نقاط مختلف یاری می‌رساند.

مهم است یادآوری کنیم که ایدئولوژی به معنای یک مشت دروغ نیست. متولیان دستگاه روحانیت سکولار معمولاً به آن چه می‌گویند باور دارند. درواقع، نزد آن‌ها درونی‌کردن ایدئولوژی برای اثربخش‌ساختن‌شان امری ضروری است. این امر خود را در ناهم‌سازی آشکار شیوه‌ی بیانِ منویاتِ این متولیان و گفتمان آیینی گنگِ کسانی جلوه‌گر می‌شود که ایدئولوژی‌یی را تکرار می‌کنند که بدان باور ندارند.

وقتی نوبت به افرادی می‌رسد که به‌راستی دارای قدرتِ سیاسی یا اقتصادی‌اند، مطلب قدری پیچیده‌تر می‌شود، و حتا در این صورت هم فرضیه‌ی کلی‌مَشْرِبیِ تعمیم‌یافته توجیه‌پذیر نیست. ایدئولوژی از این امتیاز برخوردارست که مردم را قادر می‌سازد تا در آن جایی که می‌توانند از پرسش‌های دردسرس‌آفرین بپرهیزند، در آسایشِ ذهنی به سر برند. غرض این است که انتقاد از بی‌صدافتیِ قدرت‌مندان یا دستگاه روحانیت سکولار باید با دقت انجام گیرد؛ مسئله این نیست که این جماعت دروغ می‌گویند یا آگاهانه هدف‌های واقعی خود را پنهان می‌سازند بلکه به‌طور خودانگیخته دیدگاهِ مخدوشی از جهان و تاریخ اختیار می‌کنند که به آن‌ها امکان می‌دهد که از موقعیت ممتاز خود، با وجدانِ کاملاً آسوده، برخوردار شوند. این پدیده‌یی است که می‌توان آن را در زندگی روزمره مشاهده کرد: کلمات و سخنان سخاوت‌آمیز درباره‌ی «ارزش‌ها» اغلب دوشادوش تحلیلی از واقعیت پیش می‌رود که به‌راحتی این امر را امکان‌پذیر می‌سازد تا منافع شخصی خود را با دستورهای اخلاقی یک‌سان بشمارند. صداقت واقعی فقط باورداشتنِ شخص به آن چیزی نیست که می‌گوید بلکه به این است که صادقانه از خود بپرسد که آیا کارهایی که انجام می‌دهد به‌راستی به کارِ هدف‌های شرافتمندانه‌یی می‌آید که پی‌جویی آن را پیش چشم دارد. مایه‌ی تأسف است که درباره‌ی همه‌ی آن‌چه گذشت هیچ‌چیز تازه‌یی وجود ندارد و کسانی که سازمان جامعه‌ی کنونی را به شیوه‌های گوناگون به باد انتقاد می‌گیرند وجه مشترک فراوان با پلز پاسکال یا جان‌اتان سویفت دارند که بی‌عدالتی و دوروییِ جامعه‌ی خود را مورد انتقاد قرار می‌دادند.

ولی هرقدر که این امر پیش‌پاافتاده باشد باز مهم است زیرا بر این امر دلالت دارد که بازنمودهای ایدئولوژیک جهان — از آن‌جا که صرفاً یک مشت دروغ نیستند — ممکن است پی‌آمدهای نامنتظر در بر داشته باشند و گاه می‌توانند — به‌شرطی که با تعصب بسیار مورد دفاع قرار گیرند — درواقع پی‌آمدهای زیان‌بار برای همان قدرت‌هایی در بر داشته باشند که قرار است به آن حقانیت ببخشند. هنوز بسیار زود است که بگوییم آیا حمله‌ی آمریکا به عراق نمونه‌یی از چنین موقعیتی است یا نه، ولی هجوم آلمان نازی به اتحاد شوروی در ۱۹۴۱ و نیز جنگ لجوجانه‌ی آمریکا در ویتنام — که هر دو مورد مدعی بودند که «رهایی مردم از چنگ کمونیسم» را هدف قرار داده‌اند — نمونه‌های روشن پی‌گیری هدف‌های ایدئولوژیک تا دل فاجعه‌اند.

جهان سوم و غرب

با پایان یافتن جریان استعمارزدایی، اعتقاد به هرگونه ستیز میان جهان سوم و غرب بیش از پیش منسوخ شمرده شده است. گفتمان جریان غالب تأکید دارد که جهان سوم به هیچ‌روی یک‌دست نیست و بسیاری از رهبران آن (یا جناح‌های مخالف داخلی این رهبران) ناسیونالیسم پیشین خود را به سود لیبرالیسم غرب به کنار نهاده‌اند. با این‌همه، راست است که ستیزه‌ی مستمر، دست کم به شکل نهانی، وجود دارد، همان‌گونه که هم‌ستیزی‌های طبقاتی می‌توانند از یک دوره‌ی تاریخی به دوره‌ی دیگر شکل‌های کمابیش تعارض‌آمیز به خود بگیرند. درگیری‌هایی بر سر مناسبات تجاری، بدهی‌ها و تأمین مواد خام وجود دارد، که می‌تواند مانند جنگ‌های خلیج فارس به آسانی به دشمنی آشکار مبدل گردد. افزون‌براین، هم در آمریکای لاتین و هم در جهان اسلامی (با وجود تفاوت‌های چشم‌گیر میان این دو منطقه) افق روابط میان «ما» و «آنها» بسیار با افق ما تفاوت دارد. به‌طور کلی، این افق مردود شمرده می‌شود، زیرا به‌ویژه در مورد مسلمانان ناشی از تعصب یا حسادت آنها دانسته می‌شود.

پس بگذارید از یک دیدگاه جهان‌شمول، با خلاصه‌کردن آنچه اشتباه دخالت‌جویی‌های غرب در جهان سوم شمرده می‌شود، بی آن‌که به تجارت برده در آفریقا و دیگر کابوس‌های گذشته‌ی استعمار بازگردیم، کمابیش توجه را به سیاست‌هایی معطوف کنیم که از ۱۹۴۵ به این سو به‌ویژه ایالات متحد آمریکا در پیش گرفته است. این سیاست‌ها به امپریالیسم شکل نو استعماری بخشیده است. کشورها به‌طور صوری هم‌چنان مستقل‌اند، ولی همه‌گونه شکل‌های سرکوب به کار گرفته می‌شود تا آنها را در قید سلطه‌ی غرب نگه دارد. اگر این سیاست‌ها را از لحاظ عینی از نظر بگذرانیم باید بتوانیم به پاسخ این پرسش مشهور پس از ۱۱

سپتامبر دست یابیم: «چرا آن‌ها از ما نفرت دارند؟» باید بتوانیم دریابیم چرا کاملاً طبیعی است که آن‌ها، اگر نه از «ما»، دست کم از سیاست‌هایی که حکومت‌های ما دنبال می‌کنند، باید نفرت به دل داشته باشند. و تازه آن‌گاه می‌توانیم هم‌چنین دریابیم که اگر خود را به جای آن‌ها بگذاریم چرا بی‌گمان همان احساس را خواهیم داشت.

هزینه‌های امپریالیسم غرب برای جهان سوم را می‌توان به چهار مقوله‌ی متفاوت تقسیم کرد.



یک نمونه‌ی خطرناک

ایالات متحد بیش از چهل سال از دیکتاتوری خون‌ریز سوموزا در نیکاراگوئه پشتیبانی کرد. مردم نیکاراگوئه به رهبری ساندینیست‌ها با یک انقلاب مردمی باشکوه رژیم سوموزا را در ۱۹۷۹ سرنگون کردند. ساندینیست‌ها کامل نبودند... ولی هوشمند، خردمند و متمدن بودند. ساندینیست‌ها کوشیدند جامعه‌ی باثبات، آبرومند و نکثرگرا ایجاد کنند. مجازات اعدام لغو شد. به بیش از صد هزار خانواده مالکیت زمین اعطا شد، دوهزار مدرسه ساخته شد، با یک کارزار سوادآموزی کاملاً چشم‌گیر بی‌سوادی را در سراسر کشور به کم‌تر از یک هفتم جمعیت کاهش دادند، آموزش و پرورش رایگان و خدمات درمانی رایگان دایر شد، مرگومیر کودکان به یک‌سوم تقلیل یافت، فلج اطفال از میان برداشته شد. ایالات متحد آمریکا این دست‌آوردها را به عنوان توطئه‌ی مارکسیستی - لنینیستی محکوم کرد. از دید حکومت آمریکا نمونه‌ی خطرناکی داشت شکل می‌گرفت...

ایالات متحد آمریکا سرانجام حکومت ساندینیست‌ها را سرنگون کرد. این کار چندسالی به درازا کشید و با مقاومت درخشانی روبه‌رو شد، ولی آزار اقتصادی بی‌رحمانه و سی‌هزار کشته سرانجام روحیه‌ی مردم نیکاراگوئه را تضعیف کرد. مردم یک بار دیگر خسته و تهی‌دست شدند. قمارخانه‌ها دوباره در کشور پا گرفتند. بهداشت و آموزش و پرورش رایگان برچیده شد. کلان‌سرمایه‌داری با حدت و شدت تمام بازگشت. «دموکراسی» برقرار شد.

ولی این «سیاست» به‌هیچ‌روی به آمریکای مرکزی محدود نبود و در سراسر جهان دنبال می‌شد... ایالات متحد آمریکا از هر دیکتاتوری نظامی دست‌راستی در جهان پس از پایان جنگ جهانی دوم پشتیبانی کرد و در بسیاری موارد این دیکتاتوری‌ها را پدید آورد. من به اندونزی، یونان، اروگوئه، برزیل، پاراگوئه، هائیتی، ترکیه، فیلیپین، گواتمالا، السالوادور و البته شیلی اشاره می‌کنم... صد‌ها هزار کشته در سراسر این کشورها بر جای ماند... در حینی که این وقایع روی می‌داد در واقع روی نمی‌داد. اهمیتی نداشت. توجه کسی را جلب نمی‌کرد. جنایت‌های ایالات متحد آمریکا نظام‌مند، مداوم، بی‌رحمانه و سنگ‌دلانه بود، ولی در واقع بسیار انگشت‌شمار بوده‌اند کسانی که درباره‌ی این تبه‌کاری‌ها سخن گفته‌اند.

من بر این باورم که با وجود مشکلاتی که وجود دارد عزم راسخ، تزلزل‌ناپذیر و بی‌امان روشنفکرانه‌ی ما در مقام شهروند برای تعریف حقیقت واقعی زندگی و جامعه‌مان الزامی خطیر است که بر عهده‌ی همه‌ی ما است. در واقع، الزامی حتمی است. اگر چنین عزمی در افق سیاسی ما نمودار نشود نمی‌توان امید داشت که آن‌چه را تقریباً از دست داده‌ایم هرگز بازیابیم و آن کرامت انسانی است.

هرولد پینتر، برگرفته از متن سخن‌رانی جایزه‌ی ادبی نوبل، ۲۰۰۵



هزینه‌های امپریالیسم: قربانیان مستقیم

نخست بگذارید با بررسی جنگ‌های ایالات متحد آمریکا آغاز کنیم. این جنگ‌ها میلیون‌ها تن از مردم را به‌ویژه در کره، هندوچین، آمریکای مرکزی و عراق از میان برده است. به این کشتگان باید قربانیان دست‌پورده‌های آمریکا را نیز افزود: سوهارتو، موبوتو، پینوشه؛ رژیم‌های نظامی آرژانتین، گواتمالا و برزیل؛ گروه‌های شورشی مورد حمایت آمریکا و آفریقای جنوبی در آنگولا و موزامبیک و سرانجام اسرائیل. ویلیام بلوم نویسنده این همه را «هولوکاست آمریکایی» خوانده است. اما این تعبیر شاید تکان‌دهنده باشد، اما آن‌چه می‌بایست بسیار بیش از این تکان‌دهنده باشد بی‌اعتنایی نسبی به وجود آن جنایت‌هاست و این‌که این تبه‌کاری‌ها به‌ندرت نتیجه‌ی یک سیاست نظام‌مند شمرده می‌شود. تأثیر فاجعه‌ی رواندا یا هیروشیما بر آگاهی همگانی

بی‌گمان به این سبب است که هر یک از این کشتارها در مدت زمان کوتاهی انجام گرفته است. اما اگر یک نظام سلطه به‌طور منظم این همه مرگ و رنج پدید آورد، آیا چون این تبه‌کاری در ظرف زمانی طولانی‌تری انجام گرفته است، چیزی از این وحشت می‌کاهد؟ آیا نباید مایه‌ی شگفتی باشد که در جهان پس از ۱۹۴۵ که در آن نژادپرستی رسماً بی‌اعتبار و ملغی شده بود، کسانی که خود را متمدن می‌شمردند دست به کشتار آن همه مردمی زدند که چنان که باید متمدن‌شان نمی‌شمردند؟ نظام سلطه‌ی آمریکا نخستین نظامی نیست که به مرگ انسان‌های بی‌شمار انجامیده است. اما نظام آمریکا به خلاف نظام‌های گذشته نظامی است که هم‌اکنون نیز در حال عمل کردن است و ما می‌توانیم با آن به مخالفت برخیزیم، حال آن که برای قربانیان گذشته هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم.

کُستن امید

مسئله‌ی واقعی بسیار ژرف‌تر از این است. کوتاهی در بیان حقیقت است که بگوییم این مسئله صرفاً در حکم ازدست‌دادن فرصت برای جهان سوم است. امروز شعار «جهان دیگری ممکن است» را منتقدان جهانی‌سازی اقتصادی به‌طور گسترده به کار می‌گیرند. اما اگر این شعار امروز حقیقت دارد، چرا دیروز نباید حقیقت می‌داشت؟ بیایید چنین جهانی را تصور کنیم: جهانی که در آن کنگو، کوبا، ویتنام، برزیل، شیلی، عراق، گواتمالا و بسیاری از دیگر کشورها می‌توانستند بدون دخالت دائمی غرب توسعه یابند. جهانی که در آن جنبش‌های سکولار در جهان عرب می‌توانستند به مدرن‌سازی خاورمیانه ادامه دهند بی آن که در دو جبهه بجنگند: با صهیونیسم «مدرن» تجاوزگر و تاریک‌اندیشی فئودالی، که هر دو مورد پشتیبانی قدرت‌های غربی‌اند. جهانی که در آن می‌شد دیرگاهی پیش از این بر آپارتاید چیرگی یافت و از این همه مصیبت و جنگی که آپارتاید در پی آورد پرهیز کرد.

البته چنین «جهان دیگر»ی بهشت روی زمین نبود. بی‌گمان باز جنگ‌ها، قتل‌عام‌ها و قحطی‌ها وجود داشتند. اما غرب هم بهشت نیست، و به‌ویژه در سراسر آن دوره‌ی مدرن‌سازی غرب که با کار کودکان در معادن، نیمه‌بردگانی که در مستعمرات کار می‌کردند و ده‌ه‌میلیون کشته در دو جنگ داخلی اروپا موسوم به

جنگ‌های اول و دوم جهانی همراه بود. باین همه، شک نیست که موقعیت بهتر از این می‌بود اگر کشورهای جهان سوم امکان می‌یافتند که به جای آن که تابع رهبران دست‌نشانده‌ی غرب باشند شیوه‌های توسعه‌ی خاص خود را پی گیرند. رهبرانی را که «آن‌ها» پدید آوردند و کسانی را که غرب در برابر آن‌ها غلیم کرده است به حکم عقل، انسانیت و صداقت با یکدیگر مقایسه کنید: آر‌بِنز و دیکتاتورهای گواتمالا، سوکارنو و سوهارتو، لومومبا و موبوتو، ساندینیستاها و سوموزا، گولارات و ژنرال‌های برزیل، آنده و پینوشه، ماندلا و آپارتاید، مصدق و شاه، و امروز جاوز و کودتاگران

وتروئلا ۱۲۱

هم‌چنین تصور کنید که سیاست‌های موفقیت‌آمیز بهداشت و درمان همگانی چه نفوذ مثبتی بر دیگر کشورهای فقیر می‌گذاشت اگر این آزمون‌ها در چین یا در کوبا، ولی هم‌چنین در دیگر جاها — برای نمونه، در گواتمالای اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ — با دشمنی دائمی غرب روبه‌رو نمی‌شد. اگر در این باره بیاندیشیم، و گرچه ارزیابی دقیق میسر نیست، می‌توان دریافت که کارشکنی‌ها و مانع‌تراشی‌های غرب بر سر راه چنین اقدام‌های ترقی‌خواهانه‌ی نه تنها جان میلیون‌ها انسان را گرفته است بلکه به بهای جان صد‌ه‌میلیون انسانی تمام شده است که بر اثر گرسنگی، بیماری و فقر از میان رفته‌اند. برای آن که نمونه‌ی ساده‌ی به دست دهیم، در ۱۹۸۹، دو تن از اقتصاددانان، ژان درِز و آمارتیا سین کار خود را با در نظر گرفتن اوضاع اساسی مشابه آغاز کردند و به این ارزیابی رسیدند که چین و هند راه‌های توسعه‌ی متفاوتی را پیموده‌اند و این که تفاوت میان نظام‌های اجتماعی این دو کشور (به‌ویژه در مورد خدمات درمانی) سالانه به ۳٫۹ میلیون مرگ‌ومیر بیش‌تر در هند انجامیده است. غرض این است که «به نظر می‌رسد کارنامه‌ی هند در هشت سال تمام به‌مراتب سیاه‌تر از کارنامه‌ی شرم‌آور چین» در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ باشد. البته از بابت قحطی‌های چین کمونیسم به کرات به باد سرزنش گرفته شده است، ولی به ذهن هیچ‌کس نمی‌گذرد که از بابت مرگ‌ومیرهای بیش از حد هند، سرمایه‌داری یا دموکراسی را ملامت کند. ۱۳۱



آمریکای لاتین و تفاوت کوبا

در کوبا، متوسط عمر شش سال بیش‌تر از بقیه‌ی کشورهای این قاره است. مرگومیر کودکان زیر پنج سال چهاربرابر کم‌تر از حد میانگین است. اگر آمریکای لاتین بتواند همان نتایج کوبا را در بر داشته باشد هر سال ۲۵۰ هزار کودک از مرگ نجات می‌یابند. [۴] در آمریکای لاتین ۷/۵ میلیون کودک کار می‌کنند. [۵] در کل این قاره ۵۰ میلیون کودک خیابانی وجود دارد. [۶] هیچ‌یک از این موقعیت‌ها را نمی‌توان در کوبا یافت؛ در کوبا همه‌ی کودکان به مدرسه می‌روند.



باید یادآور شد که این نقد مستقل از هر آن چیزی است که می‌توان درباره‌ی استعمار کهن گفت. استعمار کهن به مراتب خشن‌تر از امپریالیسم معاصر بود، اما به‌طور غیرمستقیم به گسترش دانش پزشکی و علمی و نیز بسط اندیشه‌های آزادی‌خواهانه و دموکراتیک معین در جاهایی یاری می‌رساند که پیش از آن وجود نداشتند. غرض این نیست که ده‌ها میلیون کشته‌یی را که بر اثر حضور استعمار به بار آمد می‌توان به بهانه‌ی گسترش این‌گونه اندیشه‌ها توجیه کرد، اندیشه‌هایی که می‌شد به طریق دیگری آن را به تحقق رساند. آنچه لازم است این‌جا مورد تأیید قرار گیرد این است که موقعیت کنونی از بیخ متفاوت است. سیاست آمریکا اغلب بر ضد جنبش‌هایی بوده است که اساساً «مدرن‌کننده» اند؛ برای نمونه، جنبش‌هایی که از کنفرانس باندونگ سر برآوردند و صرفاً در پی آن بودند که جوامع خود را توانا سازند تا از مزایای علم و، در پاره‌یی موارد، از دموکراسی برخوردار شوند. [۷] هم‌چنین باید یادآور شد که سیاست‌های رؤسای جمهوری چون آلنده در شیلی و آرینز در گواتمالا که در انتخابات دموکراتیک به قدرت رسیده بودند در واقعیت امر از همتایان سوسیال‌دموکرات سوئدی‌شان در ۱۹۳۱ یا نخست‌وزیران حزب کارگر بریتانیای پس از ۱۹۴۵ چندان رادیکال‌تر نبودند.

قدرت‌های غربی برای شکست چنین جنبش‌های پیشرو اغلب از فتوالتی‌ترین و

تاریک‌اندیش‌ترین گرایش‌ها، برای نمونه در آنگولا، افغانستان یا هندوچین، پشتیبانی کرده‌اند. سرانجام، نفس این واقعیت که غرب درگیر غارت منابع و حمایت عظیم از اسرائیل می‌شود در عین حال که خود را هواخواه مدرنیته و روشنگری جلوه می‌دهد، تنها به بی‌اعتبارساختن این اندیشه‌ها به‌ویژه در جهان اسلام می‌انجامد. خودخواهی و کوتاه‌فکری سیاست‌گذاران غربی پایه‌های جذابیت اندیشه‌های جهان‌شمولی را سست می‌کنند که این همه مدعی دفاع پرشور و حرارت از آن‌ها هستند.



اما ما تغییر کرده‌ایم

امپراتوری آمریکا مانند امپراتوری‌های گذشته نیست که بر مستعمره‌ها، فتح و غلبه، و بار گرده‌ی مرد سفید استوار باشد. ما دیگر در عصر شرکت یونایتد فروت نیستیم که شرکت‌های آمریکایی به تفنگ‌داران دریایی نیاز داشته باشند تا از سرمایه‌گذاری‌هاشان در کشورهای خارج محافظت کنند. امپراتوری سده‌ی بیست‌ویکم در تقویم علوم سیاسی اختراع تازه‌یی است، صورت سبک‌تری از امپراتوری، سرکردگی جهانی‌یی که نغمه‌های گوش‌نواز آن بازار آزاد، حقوق بشر و دموکراسی است که با مهیب‌ترین قدرت نظامی که تاکنون سابقه داشته است، تقویت می‌شود. این امپریالیسم، امپریالیسم مردمی است که به یاد دارند که کشورشان استقلال خود را با شورش بر امپراتوری به دست آورده است و مایل‌اند خود را در همه‌جا دوستدار آزادی بشمارند. این امپراتوری از وجود خود با این ویژگی‌ها آگاهی ندارد و پیوسته بکه می‌خورد از این که نیت‌های نیک‌شان در خارج از مرزها رنجش و نارضایی پدید می‌آورد. اما این نکته چیزی از امپراتوری بودن آن نمی‌کاهد با این اعتقاد که این امپراتوری به‌تنهایی به قول هرمان ملویل «کشتی آزادی‌های جهان» را به پیش می‌راند.

مایکل ایگناتیف [۸]

یا آیا واقعاً تغییر کرده‌ایم؟

البته، توجیه‌گران هر امپراتوری دیگر همین را گفته‌اند. اکنون که داریم درباره‌ی

قله‌ی واقعی صداقت اخلاقی و هوش‌مندی گفت‌وگو می‌کنیم، می‌توان به جان استوارت میل بازگشت که یکی از برجسته‌ترین روشن‌فکران غربی است. او با همین کلمات به دفاع از امپراتوری بریتانیا برخاست. جان استوارت میل رساله‌ی کلاسیک درباره‌ی مداخله‌جویی بشردوستانه نوشت. اکنون همه‌کس این رساله‌ها را در دانشکده‌های حقوق می‌خوانند. آن‌چه او می‌گوید این است که بریتانیا در جهان بی‌همتا است. بریتانیا شباهتی به هیچ کشوری پیش از خود ندارد. دیگر کشورها انگیزه‌های احمقانه دارند و در پی سود خویشتن و مانند آن‌اند، اما عمل بریتانیا تنها به سود دیگران است.

نوام چامسکی [۹]

یا باید این را باور کرد؟

دست پنهان بازار هرگز بدون مشت پنهان کارگر نخواهد افتاد: مک‌دونالد نمی‌تواند بدون مک‌دونالد داگلاس، طراح جنگنده اف - ۱۵، رونق پیدا کند. و مشت پنهانی که جهان را برای تکنولوژی‌های سلیکان ولی {در کالیفرنیا} ایمن می‌سازد ارتش ایالات متحد آمریکا، نیروی هوایی و یگان‌های تفنگ‌داران دریایی نام دارد.

تامس فریدمن [۱۰]



تأثیر سنگر

هنگامی که انسان‌ها مورد حمله قرار می‌گیرند اغلب نه تنها در پی دفاع از خود برمی‌آیند بلکه این کار را به شیوه‌ی افراطی و غیرعقلانی انجام می‌دهند؛ برای نمونه، با کناره‌جویی بی‌سروصدا و بریدن از بقیه‌ی جهان که غالباً فقط خطرهایی را افزایش می‌دهد انسان‌ها که می‌کوشند خود را از گزند آن‌ها محفوظ نگه دارند. هنگامی که نوبت به واکنش‌های آمریکا به ۱۱ سپتامبر فرا رسید، به نظر می‌رسد تقریباً همه‌کس این گرایش را دریافت: باین‌همه، این واکنش به هجوم و اشغال دو کشور انجامید، جان صدها هزار از مردم را گرفت و افزون بر آن اقدام‌های امنیتی افراطی ابعادی مضحک به خود گرفت. اما فقط تصور کنید که رویدادی در خور

مقایسه با ۱۱ سپتامبر به مدت ۱۰ سال هر روز در خاک آمریکا روی دهد. در این صورت واکنش چه خواهد بود؟ چندمیلیون از مردم به تلافی کشته خواهند شد؟ چه تعداد از مردم بی‌هیچ ملاحظه‌ی بی به آن اسارت‌گاهی افکنده خواهند شد که سازمان عفو بین‌المللی آن را «گولاگ آمریکا» می‌نامد، یعنی گوانتانامو و اردوگاه‌های دیگری که گمنام‌اند؟ باین‌همه، کل تلفاتی که بر اثر این مجموعه رویدادهای فرضی به بار خواهد آمد، در حدی است که درخور مقایسه با از دست رفتن جان انسان‌ها در اتحاد شوروی طی جنگ جهانی دوم یا حتا در جریان جنگ داخلی پس از ۱۹۱۷ است، یعنی هنگامی که ضدانقلاب مورد حمایت دخالت نظامی غرب قرار گرفت. [۱۱]

ولی در سراسر جنگ سرد معدودی کسان در غرب دریافتند که بخش بزرگی از سیاست شوروی، از جمله نظارت و تسلط بر اروپای مرکزی شرقی، بی آن‌که بی‌هیچ روی تجاوزگرانه باشد و هدف استیلا بر جهان را پیش چشم داشته باشد، برعکس، به طرز افراطی و خشن سیاسی دفاعی بود و با وجود خطر تجاوز دیگری از طرف غرب — در قیاس با جنگ‌های آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر — نسبتاً ملایم بود. خطر تجاوز غرب، اگر چه به آن بزرگی نبود که رهبران شوروی پس از ۱۹۴۵ تصور می‌کردند، باین‌همه واقعی‌تر از خطر کمونیسم بود که در همان هنگام به رخ می‌کشیدند یا خطر اسلام‌گرایی که اکنون به رخ می‌کشند. همین نکته در مورد بخش درخور توجهی از جنون جاسوس‌یابی و سرکوبی راست درمی‌آید که در اتحاد شوروی باب شد. در گفتمان جریان غالب غرب این بلایا و مصیبت‌ها به یک علت صرفاً داخلی نسبت داده می‌شود و آن استالینیسم است. اما هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید چه بر اتحاد شوروی می‌رفت اگر این کشور در میان وحشت‌های جنگ داخلی زاده نشده بود و آشکارا خود را ناگزیر نمی‌دید که ظرف یک دهه از نظر صنعتی و نظامی خود را به پای غرب برساند تا بتواند با تهدید نازیسم مقابله کند. نمی‌توان از جامعه‌ی که در معرض چنین خشونت‌هایی است چندان انتظار داشت که مهد بشردوستی، میان‌روی و دموکراسی باشد.

گفتمان چپ‌گرا در اتحاد شوروی، به‌ویژه از سوی تروتسکیست‌ها، آنارشیست‌ها و اکثر کمونیست‌های معاصر، در اشتیاقی که برای محکوم‌شمردن استالینیسم به خرج

دادند معمولاً نتوانستند این جنبه‌ی قضیه را تشخیص دهند. اما از آن جا که بخش بزرگی از استالینیسیم را می‌توان واکنشی به حمله‌ها و تهدیدهای خارجی شمرد (باز سلسله‌ی منظمی از حمله‌های ۱۱ سپتامبری را به ایالات متحد آمریکا تصور کنید)، این محکومیت در حکم دفاع از امپریالیسم است که برای درپیش‌گرفتن یک موضع انقلابی بیش‌ازپیش خطرناک است.

به تجربه می‌دانم که پاسخ معمول به چنین ایرادهایی این است که بگویند «چنین عامل‌هایی همه‌چیز را توضیح نمی‌دهد» و این که نمی‌توان «توجیه‌ناپذیر را توجیه کرد»، یعنی استالینیسیم را. هنگامی که می‌گوییم یکی از خاستگاه‌های نازیسم شیوه‌ی به‌ویژه انتقام‌جویانه‌ی پایان‌بخشیدن به جنگ جهانی اول از طریق پیمان ورسای است یا می‌گوییم که شاید حمله‌های تروریستی بر نیویورک، مادرید، یا لندن بی‌ارتباط به سیاست‌های غرب در عراق و فلسطین نیست، باز با واکنش‌های مشابه روبه‌رو می‌شویم.^{۱۲۱} اکنون این ایرادها را بررسی کنیم.

با توجه به آن چه «توجیه‌پذیر» است یا «توجیه‌پذیر» نیست باید میان دو نگرش از بنیاد متفاوت به مسائل اخلاقی دست به‌گزینش بزنیم. یکی از این نگرش‌ها که می‌توان آن را «مذهبی» خواند — اگرچه همیشه از عقیده به یک خدای شخصی نشئت نمی‌گیرد — و هم به‌شدت از طرف «فیلسوفان جدید» فرانسه و هم در سخن‌رانی‌های جورج دبلیو بوش جلوه‌گر است، این است که «خیر» و «شر» در خود و با هم می‌جنگند، یعنی مستقل از هرگونه شرایط تاریخی معین. «آدم‌های بد» — هیتلر، استالین، اسامه بن‌لادن، میلو سوویچ، و جز این‌ها — دیوهای هستند که از ناکجا ظهور می‌کنند، معلول‌های بدون علت‌اند. برای جنگیدن با «شر» یگانه راه حل بسیج‌کردن «خیر» است: باید خیر را از رخوت درآورد، مسلح‌اش کرد و برای نابودکردن «شر» بدرقه‌اش کرد. این است فلسفه‌ی وجدان‌آسوده‌ی دائمی و جنگ بی‌پایان.

دیدگاه مخالف، که می‌توان آن را دیدگاه «ماتریالیستی» یا «علمی» خواند می‌کوشد فاجعه‌ها و جنایت‌های بزرگ و کوچک را در زنجیره‌ی علت و معلول قرار دهد. غرض انکار اراده‌ی آزاد، یعنی آزادی در انتخاب خیر و شر، نیست بلکه کنارنهادن این پرسش به‌ظاهر پاسخ‌ناپذیر است که آیا انسان‌ها «به‌راستی» آزادند یا

نه — و اگر هستند تحت چه شرایطی — و توجه کرد که تنها با دریافتن و عمل‌کردن بر اساس علت‌هاست که می‌توان با معلول‌ها (شر) جنگید. دست کم، در اروپا، امروزه این برداشت با توجه به بزهکاری عادی، تقریباً به‌طور کلی مورد پذیرش قرار گرفته است. اما هنگامی که پای فاجعه‌های تاریخی و مناسبات میان دولت‌ها در میان است به‌هیچ‌روی چنین نیست. باین‌همه، قوانین بین‌المللی و بیش‌تر کوشش‌های صلح‌خواهانه با این فلسفه پیوند دارد. هم‌چنین این فلسفه این مزیت را دارد که برداشتی از اعتدال و ذهن انتقادی را تقویت می‌کند و با توجه به موضوع مورد نظر ما این پرسش را طرح می‌کند که چه چیز در سیاست غرب وجود دارد که مایه‌ی نومیدی و واکنش‌های خشونت‌آمیز می‌شود. این فلسفه به‌مراتب سودمندتر است تا این که خودمان را به آن راه بزنیم و هنگامی که رویدادهای نامنتظر رخ می‌دهد شر را محکوم کنیم.

ولی در مورد این گفته که «اما این همه‌چیز را توضیح نمی‌دهد» بی‌گمان بیهوده است که استالینیسیم، نازیسم یا تروریسم اسلامی را فقط پی‌آمد مؤلفه‌های بیرونی مانند جنگ داخلی، پیمان ورسای یا اشغال فلسطین و عراق شمرد. همه‌ی این پدیده‌های اجتماعی دارای علت‌های پیچیده‌اند و هیچ تحلیل به‌راستی علمی قادر نیست تعیین کند که کدام‌یک مهم‌ترین علت به‌شمار می‌آید. آشکار است که پای مؤلفه‌های درونی در میان است. در مورد واکنش آمریکا به ۱۱ سپتامبر یا سلسله حمله‌هایی از این دست، یکی از این عامل‌های درونی نوعی حق‌به‌جانبی ملی است که به‌مراتب افزون‌تر از بیش‌تر کشورهای دیگر است.

گفتمان جریان غالب (دست کم در ایالات متحد آمریکا و متحدان‌اش) واکنش آمریکا را، با درنظرگرفتن مخاطرات، واکنشی «متعارف» جلوه می‌دهد، حال آن که واکنش اتحاد شوروی در گذشته و جهان اسلام در عصر کنونی خردستیزانه و بی‌ارتباط با هرگونه تهدید قلمداد می‌شود. اما انسان‌ها در همه‌جا واکنش‌های دفاعی افراطی نشان می‌دهند و نه میل بسیار سوزان به انتقام. راستش را بخواهید، اول باید یک سوزن به خودمان بزنیم و بعد یک جوال دوز به دیگری.



سیاست غرب در قبال انقلاب روسیه

«خسن هم‌جواری»، هر شکست صنعت و هر مقررات ظالمانه‌یی را که بر اثر موقعیتی نومیدانه پدید می‌آید به عنوان توجیه سیاست خود مورد استفاده قرار می‌دهد. هرگاه انسانی از خوردن و آشامیدن محروم گردد ضعیف می‌شود، عقل خود را از دست می‌دهد و سرانجام می‌میرد. این، معمولاً دلیل خوبی برای مردن از گرسنگی شمرده نمی‌شود. اما آن‌جا که پای ملت‌ها در میان است، ضعف و مبارزه از لحاظ اخلاقی گناه شمرده می‌شوند و محملی برای مجازات بیش‌ترند... آیا مایه‌ی شگفتی است که حرفه‌های مبتنی بر احساسات بشردوستانه از جانب مردم انگلیس در روسیه‌ی شوروی به نحوی با سردی روبه‌رو می‌شود؟

برتراند راسل ۱۹۳۱



امروز، مردم در غرب، به‌ویژه آدم‌های جنگ‌طلب‌تر، غره از پیروزی در جنگ سرد که اغلب این پیروزی را بیش‌تر به سازش‌ناپذیری آمریکا در دوره‌ی ریگان نسبت می‌دهند تا سیاست‌های سازش‌کارانه‌ی اروپایی مانند «نگاه به شرق» ویلی برانت، امیدوارند در «جنگ با تروریسم» نگرش سازش‌ناپذیر مشابهی پیروزی نصیب‌شان کند. اما می‌توان گفت که ناتوانی نسبی نظام شوروی برای اصلاح خود تا حدودی به سبب احساس دائمی تهدید و خطر بود، احساسی که تجاوز غرب به آن دامن می‌زد. «محافظه‌کاران» درون نظام همیشه می‌توانستند استدلال کنند که رهبری استالین دست کم در فرجام کار به پیروزی، صلح و امنیت انجامید. هنگامی که نظام سرانجام فروپاشید، این کار به نحوی انجام گرفت که بی‌آمدهای فاجعه‌آمیزی برای معاش بخشی بزرگی از مردم در بر داشت. دلایلی در دست است که گمان کنیم یک تحول تدریجی‌تر که بر اثر فشار خارجی کم‌تر تسهیل می‌شد و در دوره‌ی خروش‌چف آغاز شده بود، می‌توانست بار بسیار کم‌تری بر گرده‌ی مردم تحمیل کند. جورج کِنن، پایه‌گذار سیاست آمریکا در زمینه‌ی بازدارندگی (کمونیسم شوروی)، در ۱۹۹۲ اظهار

داشت که «تأثیر عمومی افراط‌گری جنگ سرد این بود که به جای آن که دگرگونی بزرگ در اتحاد شوروی را تسریع کند، آن را به تعویق انداخت.» [۱۴]



سوسیالیسم و غرب

در جمهوری‌های شوروی سابق کاهش میانگین طول عمر، به‌ویژه در میان مردان، بسیار چشم‌گیر بوده است. در فدراسیون روسیه، میانگین طول عمر مردان از ۷۰ سال در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ به ۵۹ سال کاهش یافته است و اکنون پایین‌تر از هند است. این موقعیت به‌ویژه به سبب فروپاشی اقتصادی، زوال نظام رفاه اجتماعی و رواج الکلیسم و بیماری پیش آمده است. بیماری‌ها ناواگیردار، مانند بیماری‌های قلبی و عروقی، و جراحی‌ها موجب افزایش بخش بزرگی از مرگ‌ومیرها است، گرچه بیماری‌های عفونی نیز شیوع دارند. اگر این نرخ مرگ‌ومیر ثابت بماند ۴۰٪ از پسرچه‌های ۱۵ ساله‌ی کنونی در روسیه پیش از رسیدن به ۶۰ سالگی خواهند مرد. [۱۵]



همین گونه تأملات در مورد بیش‌تر کشورهای مستعمره‌ی پیشین نیز صدق می‌کند. نمی‌توان گفت که اگر ویرانی جنگ، تجارت تحمیلی تریاک، اشغال فلسطین، پیمان سایکز - پی‌کات، سوئز و مانند آن نبود بر الجزایر، ویتنام، کره، چین و خاورمیانه چه می‌گذشت. [۱۶] می‌توان به کرات نشان داد که خشونت انقلابی بیش‌تر فرآورده‌ی خشونت ضدانقلابی، و نیز سرکوب دیرپای طبقات حاکم سنتی و تجاوزهای خارجی است تا علت آن. [۱۷]

افزون‌براین، چنان‌که اغلب گفته می‌شود، اگر راست است که بیش‌تر رژیم‌های سوسیالیستی کشورهای دیکتاتوری از آب درمی‌آیند، علت عمدتاً این است که سرنگون کردن یا براندازی دیکتاتوری دشوارتر از واژگون کردن دموکراسی است. از این‌جا نتیجه می‌شود که یورش‌های مکرر طبقات حاکم غرب بر هر شکل از سوسیالیسم

نوعی گزینش ساختگی پیش آورده است که فقط بقای شکل‌هایی از دیکتاتوری را امکان‌پذیر می‌سازد. پس از سرنگون کردن موفقیت‌آمیز دولت دموکراتیک و منتخب مصدق در ایران، کرمیت روزولت، مأمور سی. آی. آی، کوشید کودتای مشابه دیگری در سوریه ترتیب دهد، اما شکست خورد، زیرا سوریه از پیش دیکتاتوری بود. ۱۸۱ کاسترو دیرگاهی پس از سقوط آئنده در شیلی هم‌چنان پاییده است.



سرنگون کردن مصدق

در ۱۹۵۳، سی. آی. آی. کودتایی ترتیب داد که موفق شد حکومت محمد مصدق را سرنگون کند؛ مصدق ناسیونالیست محافظه‌کاری بود که کوشید نفت ایران را به نفع کشور خود از چنگ شرکت‌های انگلیسی - آمریکایی بیرون بکشد. نیویورک تایمز در سرمقاله‌ی ۶ اوت ۱۹۵۴ خود ضمن ابراز شادمانی از کودتا نوشت: «کشورهای توسعه‌نیافته‌ی دارای منابع غنی اکنون درس عبرتی به بهای سنگین به دست آوردند که هزینه‌ی آن را یکی از این کشورها پرداخته است که از قراط ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه تا سر حد جنون عصبانی شده است. شاید امیدی بسیار خوش‌بینانه باشد که تجربه‌ی ایران مانع از ظهور مصدق‌های دیگر در سایر کشورها باشد، ولی این تجربه ممکن است دست کم موقعیت رهبران معقول‌تر و دوراندیش‌تر را تقویت کند.» [۱۹]



گرچه در این‌جا موضوع بحث ما سوسیالیسم نیست، ولی می‌توان استدلال کرد که برخلاف آن که گفته می‌شود «هرجا که سوسیالیسم را آزموده‌اند، شکست خورده است» به‌راستی در هیچ‌کجا سوسیالیسم را نیازموده‌اند. هرجا که دگرگونی‌های اجتماعی ریشه‌یابی روی داده است این دگرگونی‌ها تنها در چنان شرایط خشونت‌آمیزی انجام گرفته است که هرگونه امکان برپایی سوسیالیسم را از میان برده است؛ غرض از این اصطلاح آن سوسیالیسمی است که در جنبش سوسیالیستی

اروپایی تا وقوع جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ رواج داشت، و منظور از آن چیرگی بر بی‌عدالتی‌های نظام سرمایه‌داری از راه تصاحب جمعی وسائل تولید به شیوه‌ی بود که به قول راسل «همه‌ی آن‌چه را که در تمدن موجود ارزش‌مند است»، به‌ویژه مزایای صلح و دموکراسی را حفظ می‌کرد. سرچشمه‌ی اصلی فاجعه‌های سده‌ی بیستم این است که جنگی که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ درگرفت آن دسته از سوسیالیست‌هایی را به قدرت رساند (بلشویک‌ها) که تمایل داشتند سلاح دیکتاتوری را به کار گیرند و دیگران را به کنارگزینی یا چه بسا مرگ (ژان ژورس، کارل کائوتسکی، رزا لوکزامبورگ) محکوم کرد و به قطب‌بندی جدلی میان کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها انجامید که صدهای معقول روشنفکرانی چون برتراند راسل را خفه کرد. [۲۰] کسانی که از وحشت‌های سده‌ی بیستم سخن می‌گویند این سهیم جنگ را در مخدوش‌ساختن سوسیالیسم نادیده می‌گیرند، زیرا این تعبیر بر ضد جنگ است و درست برخلاف «درس‌های تاریخ» است که مورد نظر کسانی است که برای از میان برداشتن دیکتاتوری‌ها و گسترش دموکراسی از جنگ پیش‌گیرانه حمایت می‌کنند.

این خط فکری هم‌چنین پاسخی به آن دسته از کسانی است که با اشاره به جنایت‌های پول‌پوت یا قتل‌عام‌های رواندا یا سربرنیتا از مداخله‌گری غرب دفاع می‌کنند. ادعا می‌کنند که این فاجعه‌ها، توجیه‌گر آن مداخله‌هایی است که به سبب بی‌شهامتی ما یا فشار جنبش‌های ضدامپریالیستی متأسفانه انجام نگرفته است. اما می‌توان ثابت کرد که هر سه‌ی این فاجعه‌ها تا حدودی از سیاست‌های مداخله‌جویانه‌ی پیشین سرچشمه گرفته‌اند. در کامبوج، چندان توجیه‌پذیر نیست که خمرهای سرخ می‌توانستند به قدرت برسند اگر ایالات متحد آمریکا با بمباران‌های گسترده‌ی «سپری» و سرنگون کردن شاه‌زاده سیهانوک برای روی کار آوردن دیکتاتور دست‌نشانده‌ی مورد نظر خود کشور را به کام جنگ نمی‌کشید. [۲۱] اما در مورد رواندا، نخست آلمان و سپس حاکمیت استعماری بلژیک با بهره‌برداری از اصل «تفرقه بیانداز و حکومت کن» توتسی‌ها و هوتوها را در برابر یکدیگر قرار دادند. اگر روزی عراق در غرقاب جنگ داخلی تمام‌عیار میان شیعیان، سنی‌ها و کردها فرو رفت آیا می‌توان به آن بشردوستان غربی امید بست که «وحشی‌گری» این مردمان را که در

فرهنگ‌های مذهبی بدوی و ناسیونالیستی خود گرفتار آمده‌اند با وحشت نفی می‌کنند و آن وقت فراموش کرد که آمریکایی‌ها، خواه عامدانه و خواه از سر تکبر جاهلانه، این مردمان را به جان هم‌دیگر انداخته‌اند.

شگفت آن‌که در کنگوی شرقی که در آن کشتارهایی انجام گرفت که از قرار معلوم به اندازه‌ی رواندا و چه بسا بیش از آن خونین بود، اندک ندایی برای مداخله برخاسته است. توضیح می‌تواند این باشد که راه‌حل فرضی در رواندا می‌توانست مداخله‌ی آمریکا یا غرب باشد — که به عبارتی جریان کاری است که گفتمان جریان غالب در پی حقانیت‌بخشی به آن است — و حال آن‌که در کنگو می‌توانست همین‌قدر بس باشد که درخواست عقب‌نشینی نیروهای نظامی رواندا و اوگاندا را کرد تا به درگیری پایان بخشید. چنین درخواستی با قوانین بین‌المللی هم‌آهنگی کامل داشت و می‌توانست بیش‌تر نمودار کارآیی قوانین بین‌المللی باشد تا ضعف آن. رواندای پل کی‌گیم و متحدش اوگاندا بی‌گمان قدرت‌هایی بزرگ نیستند اما، به خلاف دولت نخست کابیلدا در کنگو در زمان یورش این دو نیرو، دست‌نشانندگان مطلوب ایالات متحد آمریکا هستند همین امر می‌تواند روشن سازد که چرا مرگ و نابودی در کنگوی شرقی طی دهه‌ی ۱۹۹۰ خشم عظیم رسانه‌های غربی و جنگ‌جویان بشردوست را برنیانگیخت.

کشتار سربریتا به صورت نمونه‌ی اعلا‌ی استدلال به سود مداخله‌ی یک‌جانبه و نماد شکست ادعایی سازمان ملل متحد درآمده است. در این باره یک سینه سخن می‌توان گفت. در این‌جا همین اندازه بس است که به ریشه‌های جنگ در بوسنی اشاره کنیم که در پایان آن، کشتار انجام گرفت. با همه‌ی این احوال، برای پرهیز از قتل‌عام‌هایی که طی جنگ‌ها انجام می‌گیرد، نخست باید پرسید که چه‌گونه می‌توان از جنگ‌ها جلوگیری کرد. حال، درست پیش از آن‌که جنگ درگیری مذاکراتی انجام گرفت که به توافق‌نامه‌ی برای «کانتون‌سازی»^۱ بوسنی و هرزه‌گوین انجامید. چنان که روزنامه‌نگاری به نام دایانا جانستون می‌نویسد:

پیشنهاد کانتون‌سازی را در ۱۸ مارس ۱۹۹۲ عزت‌بگوویچ، کارادزیچ و بویان به ترتیب از جانب جامعه‌ی مسلمان، صرب و کروآت امضا کردند. هر سه طرف برای پرهیز از

جنگ داخلی این سازش را پذیرفتند. صرب‌ها و کروآت‌ها به رسمیت‌شناختن بوسنی و هرزه‌گوین را درون مرزهای موجود، که خواهان آن نبودند، پذیرفتند، اما به ازای «کانتون‌سازی»، که طرف مسلمان خواهان آن نبود. این سازش آقای عزت‌بگوویچ را خشنود ساخت زیرا (به قول وارن زیمرمن، سفیر آمریکا در یوگسلاوی) این مصالحه «او و طرف مسلمان‌انش را از سهم مسلط در یوگسلاوی محروم می‌ساخت». زیمرمن، سفیر آمریکا، با شتاب از آقای عزت‌بگوویچ دعوت کرد تا در ساریوو به گفت‌وگو درباره‌ی توافق‌نامه‌ی لیسبون بپردازند. زیمرمن بعدها به یاد آورد که «او گفت که من این توافق‌نامه را قبول ندارم، من گفتم اگر قبول ندارید چرا امضا کردید؟». عزت‌بگوویچ که ظاهراً از این تشویق برای درخواست سهم بیش‌تر بسیار به شوق آمده بود، رأی‌اش برگشت و دیگر از توافق‌نامه‌ی لیسبون حمایت نکرد.

«در این باره که آیا نیت دقیق یا تأثیر اشاره‌ی سفیر آمریکا چه بوده است، عقاید متفاوت است. اما این واقعیت هم‌چنان به قوت خود باقی است که همان سفیر آمریکا که نخست «ارتش خلق یوگسلاوی» را از حفظ وحدت ملی یوگسلاوی بازداشت، سپس حزب عزت‌بگوویچ را تشویق کرد تا برای حفظ وحدت بوسنی و هرزه‌گوین بجنگد. این امر از لحاظ اخلاقی و عملی متناقض بود. از لحاظ عملی، این کار هیچ معنایی نداشت: اگر نیروهای ناتو با «ارتش خلق یوگسلاوی» به مخالفت برنمی‌خاستند این ارتش توانایی داشت تا یوگسلاوی را متحد نگه دارد و احزاب را وادارد که از آن پس به توافق صلح‌آمیز برسند. نیروهای مسلمان عزت‌بگوویچ، برعکس، گرچه نیرومندتر از آن بودند که اذعان می‌شد، آشکارا قادر نبودند بدون کمک نظامی چشم‌گیر از خارج، بوسنی و هرزه‌گوین را متحد نگه دارند» [۲۲]

توافق‌نامه‌های لیسبون

برای نمونه، جیمز بیسه، سفیر وقت کانادا در یوگسلاوی، درباره‌ی توافق‌نامه‌های لیسبون در ۱۹۹۲، می‌نویسد: «همه‌ی هیئت‌های دیپلماتیک — جز آمریکایی‌ها — از این‌که از جنگ داخلی پرهیز شده است خوش‌حال بودند. وارن زیمرمن، سفیر آمریکا، بی‌درنگ به ساریوو پرواز کرد تا عزت‌بگوویچ [رهبر مسلمانان بوسنی] را متقاعد کند

که زیر بار امضای توافق‌نامه نرود» زیرمن بعدها این سخن را تأیید کرد گرچه به‌طرز توجیه‌ناپذیری مدعی شد که این کار را برای کمک به عزت‌بگوویج کرده است تا گریبان او را از توافق‌نامه‌ی برهاند که از امضای آن ناراضی بود. بااین‌همه، طبق گفته‌ی «یک مقام بلندپایه‌ی وزارت امور خارجه که خواست نام‌اش فاش نشود» به نفل از نیویورک تایمز آمده است: «سیاست این بود که عزت‌بگوویج را تشویق کنند تا زیر بار طرح جداسازی نرود. این تعهد روی کاغذ ثبت نشد». این از دوره‌ی بوش پدر، اما در مورد کلینتون، در فوریه‌ی ۱۹۹۳ دیوید اوئن این بیانیه‌ی عمومی را صادر کرد:

با وجود همه‌ی موانع، حتی برخلاف انتظارات خود من، ما کمابیش به توافق رسیدیم اما مشکلی در میان است. ما نمی‌توانیم مسلمانان را پای میز مذاکره بکشانیم. و این عمدتاً تقصیر آمریکایی‌هاست زیرا مسلمانان تغییر موضع نمی‌دهند چون تصور می‌کنند واشنگتن ممکن است هر لحظه در کنار آن‌ها قرار بگیرد... این بهترین توافقی است که می‌توانیم به آن برسیم و این طنز تلخی است که می‌بینیم آدم‌های کلینتون سداً راه این توافق می‌شوند. [۲۳]



علت اصلی جنگ در بوسنی، و نیز در کرواسی، این بود که برای صرب‌های ساکن این جمهوری‌ها دشوار بود که مادام که حق تعیین سرنوشت خودشان در موجودیت‌های اجرایی این جمهوری‌ها مورد انکار قرار می‌گرفت، حق تعیین سرنوشت را در چارچوب جمهوری‌های درون یوگسلاوی بپذیرند.

اما در این‌جا مسئله‌ی اصلی جزئیات این فاجعه‌ها نیست، که می‌توان به تفصیل به بحث درباره‌ی آن پرداخت، بلکه نکته بر سر منطق استدلال است. البته هیچ‌کس نمی‌تواند غرب را از بابت دخالت در رواندا برای متوقف کردن نسل‌کشی به باد سرزنش گیرد زیرا چنین دخالتی انجام نگرفته است. مشکل این‌جاست که گفتمان جریان غالب در موقعیت‌هایی از سیاست عدم مداخله بهره می‌گیرد که از قضا مداخله می‌تواند توجیه‌پذیر باشد (گرچه این نکته به قوت خود باقی است که باید دید ماهیت و پی‌آمدهای چنین مداخله‌ی از چه جنمی است) تا به این ترتیب افکار عمومی را

آماده سازد که دخالت‌های دیگری را بپذیرد که در واقعیت امر، ولی در شرایطی بسیار متفاوت، انجام می‌گیرند. درس‌های تاریخ همیشه یکی بیش نیست: نکوهش بی‌اعتنایی‌ کذایی ما به رنج دیگران و تشویق دخالت نظامی. اما از تاریخ درس‌های دیگری هم می‌توان آموخت: برای نمونه، بهتر بود ثبات رژیم سیهانوک در کامبوج را بر هم نمی‌زدیم یا عزت‌بگوویج را تشویق نمی‌کردیم که توافق لیسبون را مردود اعلام کند: در یک کلام کم‌تر دخالت کنیم. بیش از چهار دهه‌ی بعد، رئیس‌جمهور کلینتون از بابت سیاست آمریکا در گواتمالا پوزش خواست اما نه او و نه دیگر رهبران آمریکا این «درس تاریخ» را نیاموخته‌اند که بهتر بود ایالات متحد آمریکا در امور داخلی کشورهای دیگر دخالت نمی‌کرد. [۲۴] این عدم‌تقارن در گفتمان رسمی هیچ پایه‌ی در واقعیت یا منطق ندارد بلکه فقط حاکی از میل حکومت‌ها به چیرگی بر اگراه ملت‌های خود برای درگیری در ماجراجویی‌های خارجی است.

خطرپذیری‌هایی برای آینده

سرانجام دو جنبه از مناسبات اقتصادی «شمال - جنوب» هست که باید به آن‌ها اشاره کرد: زیرا این جنبه‌ها با مسائل سلطه و تعارض‌های نظامی بالقوه پیوند مستقیم دارند. مسئله‌ی نخست با وابستگی ما به جهان سوم سروکار دارد.

این تعبیر ممکن است تعجب‌آور باشد زیرا معمولاً می‌شنویم که «ما» به «آن‌ها» کمک می‌کنیم. وانگهی، مکتب برجسته‌ی در تفسیر پسااستعماری کوشیده است ما را متقاعد سازد که در توسعه‌ی اقتصادی غرب استعمار فقط نقش جزئی بازی کرده است. در بخش بعدی درباره‌ی این استدلال به کوتاهی بحث خواهد شد اما حتی اگر این استدلال درست باشد لازم است اذعان کنیم که موقعیت، پیوسته در جهت وابستگی فزاینده پیش رفته است. از یک سو، نقش سنتی مستعمره‌ها که فراهم‌آوردن مواد خام است، پیوسته روبه‌فزونی است. الگوی توسعه‌ی ما، اروپا و آمریکا را به‌گونه‌ی جدی به واردات نفت وابسته می‌کند. از سوی دیگر، بخش فزاینده‌ی از کالاهای صنعتی از مستعمره‌های سابق یا نیمه‌مستعمره‌های پیشین وارد می‌شود. این مسئله معمولاً از زاویه‌ی دید سفارش به بیرون‌آوردن امکان

اشتغال^۱ در کشورهای توسعه‌یافته مورد انتقاد قرار گرفته است، اما هم‌چنین می‌توان آن را شکلی از وابستگی شمرد: اگر این کالاها دیگر تهیه نشوند یا گران شوند ما چه می‌توانیم بکنیم؟ یا چه از ما ساخته است اگر پولی که از فروش این کالاها انباشته شده کار را به جایی برساند که از آن برای جرح و تعدیل رابطه‌ی نیروها، مثلاً میان چین و ایالات متحد آمریکا استفاده شود؟ البته در پاسخ می‌توان گفت که این وابستگی دوسویه است: آن‌ها مواد خام و کار ناماهر فراهم می‌آورند و ما فناوری بسیار پیشرفته. ولی توسعه‌ی علمی و فناوری چین و هند این استدلال را دست‌خوش شک‌های جدی می‌سازد. (۲۵)

افزون بر همه‌ی این‌ها، پای فرار مغزها هم در میان است: کاستن از هزینه‌های آموزش و پرورش در کشورهای ثروت‌مند همراه با همگانی‌سازی فرهنگ سرگرمی و مشغولیات به نابودی فزاینده‌ی نظام مدارس دولتی ما می‌انجامد. این آفت در آمریکا پیشرفته‌تر از اروپاست، اما اروپا نیز برای رسیدن به آمریکا کوشش‌های بلیغ به کار می‌برد. با این‌همه، صنایع ما به‌ویژه صنایع نظامی به مغز نیاز دارد. کافی است گست‌و‌گذاری در دانشگاه‌های آمریکا یا حتی آزمایشگاه‌های اروپا داشته باشید تا دریابید که نظام‌های آموزشی کشورهای فقیر بیش‌ازپیش کاستی‌های آموزشی کشورهای ثروت‌مند را جبران می‌کنند.

آفت علوم و مهندسی

«اما به سبب افول دائمی آموزش علوم، ریاضیات و مهندسی در دبیرستان‌های آمریکا، جای خالی نسل دانشمندان آمریکایی دوره‌ی جنگ سرد کاملاً پُر نمی‌شود. ما به‌طور سنتی این شکاف را با نیروی مغزی هندی‌ها، چینی‌ها و دیگر مهاجران پُر کرده‌ایم. اما پس از ۱۱ سپتامبر بسیاری از این مهندسان خارجی دیگر به این‌جا نمی‌آیند و از آن‌جا که اکنون جهان مسطح و اینترنتی است بسیاری کسان دیگر می‌توانند در وطن بمانند و نوآوری کنند بی آن‌که مهاجرت کنند.» (۲۶)

«بنا بر گزارش نیویورک تایمز ارتش آمریکا صدها هزار دلار صرف می‌کند تا دانشمندان را برای آموزش یک دوره‌ی فیلم‌نامه‌نویسی به لس‌آنجلس بفرستد با این هدف که فیلم‌ها و نمایش‌هایی تلویزیونی تولید شود که دانشمندان را در پرتو روشی‌های پُر جلوه تصویر کنند. این کار به عنوان راه‌حل ریشه‌یابی یکی از آزارنده‌ترین مسائل دیرپای امنیت ملی آمریکا معرفی می‌شود و آن آفت شدید شمار دانش‌جویان آمریکایی رشته‌ی علوم و مهندسی است.» (۲۸)



گذشته از جنبه‌ی غیراخلاقی این موقعیت، جای شک است که این وضع تا چه اندازه می‌تواند دوام بیاورد. آیا استراتژی چین در انباشت سرمایه، در درازمدت، کارآتر از استراتژی کسری‌های عظیم آمریکا برای تأمین مالی انباشت سلاح نیست؟ (همه‌چیز به کنار، استراتژی چین کمابیش شبیه به آن سیاستی است که آمریکا در سده‌ی نوزدهم پیش گرفت.) جان هابسن اقتصاددان که بیش از یک سده‌ی پیش دست به قلم بُرد و در پایین از او نقل می‌کنیم درباره‌ی گرایش امپریالیسم دیدگاهی بسیار پیش‌گویانه داشت، البته به جز در یک مورد بنیادی و آن این است که نه چین و نه هند دیگر نمی‌توانند به دلخواه مورد استثمار قرار گیرند. سده‌ی بیستم از طریق جنگ‌ها و انقلاب‌ها چرخشی را در مناسبات نیروها میان غرب و جهان سوم شاهد بوده است که طی سده‌های پیشین پدید آمده بود. استثمار به استعمار نو و اروپا به آمریکا جای سپرده است اما این نظام سلطه بسیار ضعیف‌تر از نظام سلطه‌ی پیشین است. به‌علاوه، این نظام سلطه در همه‌جا گرفتار است: بخش بزرگی از آسیا استقلال واقعی به دست آورده است، به این معنا که گریبان خود را از نواستعمار و استعمار رها نکرده است، البته به استثنای چشم‌گیر افغانستان، پاکستان و بخش‌های معینی از قلمرو آسیایی شوروی پیشین. (۲۹) به نظر می‌رسد آمریکای لاتین از دوره‌ی دراز‌آهنگی از دیکتاتوری‌ها و ناکامی‌های سیاسی سر برمی‌آورد و در راستای استقلال بیش‌تر قرار می‌گیرد. سلطه‌ی غرب در آفریقا و جهان عرب دوام می‌آورد اما تا کی؟ اگر مقاومت عراق در هم شکسته نشود، و عجلتاً هیچ‌چیز نشان از درهم‌شکستن

مقاومت ندارد، این مقاومت می‌تواند ناقوس مرگ نواستعمار شود. قدرت مسلط سده‌ی نوزدهم انگلستان بود. انگلستان جایگاه خود را به ایالات متحد آمریکا باخت بی آن که تعارضی میان این دو درگیرد، ولی باین‌همه این کار از طریق دو جنگ جهانی در برابر آلمان، قدرت بزرگ نوحاسته‌ی این دوران، انجام گرفت. پرسش این است که اگر توسعه‌ی چین یا هند انتخابی برای آمریکا باقی نگذارد آیا ایالات متحد از دست‌رفتن جایگاه ابرقدرتی بی‌منزاع خود را با مسالمت خواهد پذیرفت؟ عجالتاً آن‌چه روشن است این است که همه‌ی استراتژیست‌های مهم ایالات متحد از زیبگنیو برژینسکی تا نومحافظه‌کاران مصمم‌اند که به هر قیمت، حتی به قیمت توسل به نظامی‌سازی فضا، یعنی سرچشمه‌ی مخاطره‌های تازه و محاسبه‌ناپذیر، از این سناریو پرهیز کنند. [۲۹]

مسئله‌ی دیگر اساساً به پایان رسیدن منابع طبیعی است که بالقوه به مراتب خطرناک‌تر از مسائل مربوط به آلودگی یا حتی تغییر آب‌وهوایی است، زیرا کشاکش بر سر منابع روبه‌زوال به احتمال بسیار عاملی در جنگ‌های آینده به شمار می‌آید. غرب سهم نامتناسبی از منابع طبیعی ستاره‌ی زمین را جذب می‌کند، در عین حال که شیوه‌ی زندگی خود را به عنوان نمونه‌ی برای پیروی دیگران ترویج می‌کند. البته همیشه می‌توان امیدوار بود که نوآوری فناوری، برای نمونه تسلط بر هم‌جوشی هسته‌ی، بهبود چشم‌گیر در مهار انرژی خورشیدی یا فلان موفقیت بنیادی دیگر، برای چنین مسائلی راه‌حلی معجز‌آسا فراهم آورد. اما در سطح دانش کنونی معقول نیست چنان رفتار کنیم که گویی چنین راه‌حلی بی‌گمان سر بر خواهد آورد. طبیعت هیچ اجباری ندارد که با ما بر سر مهر باشد و هر هوس ما را برآورد. ما در موقعیت کسانی هستیم که از نردبان بالا می‌روند و بعد، همین که به سلامت به بالا رسیدند، در چینی که نردبان را بالا می‌کشند به دیگران می‌گویند که شما هم بالا بیایید. در ترس و نگرانی کشورهای ما از افزایش نیازمندی‌های چین به انرژی چیزی کمابیش خنده‌آور وجود دارد، افزایشی که نتیجه‌ی ناگزیر آن راه توسعه‌ی بی‌است است که ما از بابت پیشگامی آن این‌همه به خود می‌بالیم.

اگر درباره‌ی همه‌ی آثار مستقیم و غیرمستقیم استراتژی‌های سلطه‌ی خود و خوشنوتی که برانگیخته است بیاندیشیم، دیگر نمی‌توان غرب را در وهله‌ی نخست

نگاهبان ارزش‌های همگانی و جهان‌شمول تحسین‌انگیز شمرد که خود بهتر از بقیه‌ی جهان آن را متحقق می‌سازد بلکه سرچشمه‌ی درخور ملاحظه‌ی رنج و ستم به شمار می‌رود.

نسل‌کشی خاموش

تحریم‌هایی که از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۳ بر عراق تحمیل شد و با آن آثار ویران‌گر جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس در آمیخت که به‌ویژه زیرساخت‌های غیرنظامی را هدف قرار می‌داد آثاری فاجعه‌بار برای مردم غیرنظامی در بر داشته است. صدها هزار کودک بر اثر این تحریم‌ها جان باختند. دنیس هالیدی، هم‌آهنگ‌کننده‌ی عملیات امداد رسانی بشردوستانه سازمان ملل متحد، در سپتامبر ۱۹۹۸ استعفا کرد و اعلام داشت: «ما در حال نابود کردن کل یک جامعه‌ایم. مطلب به همین اندازه ساده و هول‌آور است. این کار غیرقانونی و غیراخلاقی است.» هنگامی که به هالیدی گفتند که آثار تحریم‌ها به خاطر بی‌اعتنایی رژیم به مردم خود است، او پاسخ داد: «این حرف مَهملی بیش نیست؛ واقعیت این است که پیش از آن که صدام حسین خود را در ایران و سپس البته در کویت گرفتار کند، عراقی‌ها در زیرساخت‌های غیرنظامی سرمایه‌گذاری‌های بسیار سنگین کرده بودند؛ درمانگاه‌های خدمات بهداشتی، درمانگاه‌های روستایی، آموزش و پرورش، ۱۰ هزار مدرسه در سراسر کشور، یک نظام آموزشی و خدمات بهداشتی که مایه‌ی رشک همه‌ی همسایگان عرب‌اش بود. پیش از آن که ما در عراق درگیر شویم، این کشور دارای یک نظام توزیع غذایی بسیار گسترده‌ی خاص خود بود.» [۳۰]

هانس فون اسپنک، جانشین هالیدی، به همین دلایل در فوریه ۲۰۰۰ استعفا کرد و یوتا بورگ‌هارت که اداره‌ی سازمان «برنامه‌ی جهانی غذا» را بر عهده داشت اندکی بعدتر همین کار را کرد. مارک بوسوییت در گزارشی تکان‌دهنده نوشت:

سیاست تحریم بر ضد عراق هدف روشن خود را تحمیل سنجیده‌ی شرایط خاصی بر مردم عراق قرار داده بود (فقدان مواد غذایی، دارو و مانند آن) و

برای آن طراحی شده بود که کل یا بخشی از مردم عراق را به نابودی فیزیکی بکشاند. هیچ اهمیتی ندارد که این نابودی فیزیکی عمدی هدف ظاهری خود را تأمین امنیت منطقه قرار داده بود. همین که شواهد روشنی در دسترس قرار گرفت که صدها هزار غیرنظامی در حال مردن‌اند و در صورتی که تحریم‌های شورای امنیت همچنان ادامه یابد صدها هزار نفر در آینده خواهند مرد، دیگر این مرگ‌ها عوارض جانبی ناخواسته به شمار نمی‌آیند — شورای امنیت مسئول همه‌ی نتایج آشکار عمل کرده‌های خویش است. سازمان‌های تحریم‌کننده نمی‌توانند خود را از اتهام «قصد نابودی» مردم عراق تبرئه کنند. در واقع، [مادلین آلبرایت] سفیر ایالات متحد آمریکا در سازمان ملل این اتهام را پذیرفت؛ هنگامی که از او پرسیدند که آیا نیم‌میلیون گشته «ارزش این کار را داشت»، آلبرایت پاسخ داد: «به گمان ما این قیمت ارزش‌اش را داشت». دولت‌هایی که تحریم‌ها را تحمیل کردند پیمان [منع] نسل‌کشی را مورد تردید قرار دادند. [۳۱]



وانگهی، گرچه ممکن است کاملاً عقلانی نباشد، اما نمی‌توان از دیدن حمله‌ی قوی به ضعیف نوعی احساس بیزاری خاص نکرد: اسرائیلی‌هایی که در مناطق اشغال‌شده قرارگاه‌های بازرسی و شهرهای یهودی‌نشین ایجاد می‌کنند، یا ایالات متحد آمریکا که سراسر هندوچین را بمباران می‌کند، انقلاب ساندینیست‌ها را به نابودی می‌کشاند، کوبا را از هر آن چیزی محروم می‌کند که می‌تواند این کشور را در دستیابی به هدف‌های بهداشت عمومی خود یاری رساند و صدها هزار عراقی را به مرگ تدریجی محکوم می‌کند. اگر از فاصله‌ی مکانی یا زمانی بنگریم، غرب تصویری از بی‌اعتنایی گسترده به سیاست‌های تبه‌کارانه به دست می‌دهد که با وجدان کاملاً آسوده پیگیری می‌شود و نماد آن برنار کوشنر این مداخله‌جوی «بشردوست» است که پوششی اخلاقی برای کلبی‌مشریبی دانلد رامسفلد آدمی فراهم می‌آورد.

دیدگاه هابسن درباره‌ی آینده‌ی امپریالیسم در ۱۹۰۲

آن‌گاه ممکن است بخش بیش‌تری از اروپای غربی نمود و منشی را به خود بگیرد که هم‌اکنون در مناطق بیلاقی در جنوب انگلستان، در ریوییرا، و در بخش‌های توریستی یا مسکونی مناطقی از ایتالیا و سوییس به نمایش درمی‌آید: دسته‌های کوچکی از اشراف ثروت‌مندی که از سهام خود در خاور دور برداشت می‌کنند و از مزایای بازنشستگی برخوردار می‌شوند، همراه با گروه نسبتاً بزرگ‌تری از خادمان حرفه‌ی بازرگانان و شمار بیش‌تری از خدمت‌کاران شخصی و کارگران در تجارت حمل‌ونقل و در مراحل نهایی تولید کالاهای کم‌دوام‌تر؛ همه‌ی صنایع حیاتی عمده ناپدید خواهد شد، مواد غذایی و محصولات بادوام به عنوان باج و خراج از آسیا و آفریقا سرآزیر می‌شود. ما از امکان اتحاد به‌مراتب بزرگ‌تری از دولت‌های غربی و فدراسیونی اروپایی از قدرت‌های بزرگ حکایت می‌کنیم که، بی آن‌که به‌هیچ‌رو آرمان تمدن جهانی را به پیش ببریم، ممکن است خطر عظیم زندگی انگلی غرب را رواج دهیم، به این معنا که گروهی از کشورهای صنعتی پیشرفته که طبقات بالای آن باج و خراج‌های گسترده از آسیا و آفریقا به دست می‌آورند، و با این باج و خراج توده‌های بزرگ خادمان سربراه خود را حمایت می‌کنند، دیگر در صنایع بادوام کشاورزی و صنعت درگیر نمی‌شوند، بلکه به اجرای خدمات صنعتی شخصی یا کوچکی می‌پردازند که زیر نظارت و سلطه‌ی یک اشرافیت مالی جدید است. بگذار کسانی که چنین نظریه‌ی را (ترجیح دارد بگوییم چشم‌اندازی را) درخور اعتنا نمی‌دانند به بررسی وضع اقتصادی و اجتماعی مناطقی در جنوب انگلستان کنونی بپردازند که هم‌اکنون به چنین وضعی فرو افتاده‌اند و باز به تأمل درباره‌ی بسط گسترده‌ی چنین نظامی بپردازند که این امکان را می‌دهد که با انقیاد چین در زیر سلطه‌ی اقتصادی گروه‌های مشابه کارگزاران مالی، سرمایه‌گذاران، مقامات سیاسی و بازرگانی این طرح عملی گردد، و بزرگ‌ترین ذخائر بالقوه‌ی سود را که جهان تاکنون به یاد داشته است بیرون بکشند تا آن را در اروپا به مصرف برسانند. موقعیت بیش از آن پیچیده است و بازی نیروهای جهانی بیش از آن پیش‌بینی‌ناپذیر است که بتوان فلان یا بهمان تفسیر را از آینده به دست داد که به احتمال بسیار نزدیک باشد؛ اما عوامل نفودی که بر امپریالیسم اروپای غربی کنونی اثر می‌گذارند در این خط سیر بیش می‌روند و اگر

این خط سیر خنثا یا از مسیر خود منحرف نشود، به سوی نقطه‌ی اوجی از این دست پیش می‌روند. ۱۳۲۱



تجربه‌ی گواتمالا

در ۱۷ ژوئن ۱۹۵۲ کنگره‌ی گواتمالا لایحه‌ی قانونی اصلاحات ارضی جاکوبو آربینز، رئیس‌جمهور محبوب گواتمالا را پذیرفت؛ آربینز در ۱۹۵۰ انتخاب شده بود. ۱۳۳۱ «سازمان غذا و کشاورزی سازمان ملل» این قانون را الگویی «سازنده و دموکراتیک» شمرد. زمین‌های کشت‌نشده در املاک وسیع (با پرداخت غرامت) مصادره و میان دهقانان بی‌زمین، نوادگان مایاهایی که به دست فاتحان اسپانیایی در هم شکسته شده بودند، تقسیم شد. برای آن‌که وسایلی در اختیار صاحبان مالکیت‌های کوچک جدید قرار دهند تا بتوانند از زمین‌های خود به‌خوبی بهره‌برداری کنند نظامی از وام‌های کم‌بهره‌ی کشاورزی ایجاد شد. دوره‌های سوادآموزی در روستاها دایر شد. سرانجام، حکومت به حمایت از یک برنامه‌ی راه‌سازی برخاست تا انحصار خارجی بر حمل‌ونقل را در هم بشکند و کشاورزان خرد را قادر سازد تا برای محصول خود بازاری بیابند. این اصلاحات که به‌هیچ‌رو شیوه‌ی اشتراکی کردن زمین در شوروی را دنبال نمی‌کرد، به سود کشاورزی خانواده‌مدار کوچک و خصوصی بود. هدف این اصلاحات فراهم‌آوردن شرایطی برای اقتصاد سرمایه‌داری مدرن بود.

دو سال پس از ارائه‌ی اصلاحات ارضی، جاکوبو آربینز در بی‌کودتای نظامی دست‌پخت سی. آی. ا. در ۲۷ ژوئن ۱۹۵۴ از مسند قدرت بیرون رانده شد. در آن هنگام ریاست سی. آی. ا. بر عهده‌ی آلن دالس، برادر جان فاستر دالس، وزیر امور خارجه‌ی رئیس‌جمهور آیزنهاور بود. برادران دالس، هر دو، پیوندهایی حرفه‌یی با شرکت یونایتد فوروت داشتند که صاحب باغ‌های میوه‌ی گسترده‌یی در گواتمالا بود. اگرچه اصلاحات آربینز یونایتد فوروت را به‌طور مستقیم تهدید نمی‌کرد، یونایتد فوروت به «نمونه‌ی بد» گواتمالا روی خوش نشان نداد.

یک نیروی «آزادی‌بخش» در کشور همسایه‌ی گواتمالا، هندوراس، به تسلیح

خود پرداخت. افسران آربینز با وجود احترامی که برای او قایل بودند از رویارویی اَبَرقدرت آمریکای شمالی سر باز زدند. آربینز، که ارتش او را ترک گفته بود، استعفا داد، به این امید که این فداکاری از فشار بکاهد و اصلاحات او را نجات دهد. ایالات متحد آمریکا ادعا کرد که تنها با رئیس‌جمهوری «سرخ» مخالف است که در نیم‌کره‌ی غربی «دموکراسی را تهدید می‌کند» و نه با اصلاحات. اما بدون آربینز کشور به دست افسران بی‌اخلاق و ناشایستی افتاد که اصلاحات را ملغا کردند و گواتمالا در کام دهه‌ها دیکتاتورخون‌ریز و فقر فرو رفت و نشانه‌ی آن کشتار ده‌ها هزار دهقان است. فاجعه‌ی گواتمالا نمونه‌یی روشن از «دفاع از دموکراسی» واقعاً موجودی است که ایالات متحد آمریکا به آن عمل کرده است. ویژگی این «دفاع از دموکراسی» به قرار زیر است:

- نگرشی سوءظن‌آمیز از جانب اَبَرقدرت به کوچک‌ترین اعتراض و هم‌آوردجویی؛
- اهریمن‌شمردن مخالفان — در آن ایام کافی بود به قربانی برچسب «کمونیست» بزنند. بعدها این برچسب نام «تروریست» به خود گرفت. در هر حال اهریمن‌شمردن مانع از آن می‌شود که روایت «اهریمنان» مورد توجه قرار گیرد؛
- جهل نخوت‌آمیز — آن‌چه واشنگتن تصور می‌کند که درباره‌ی کشورهای خارجی می‌داند یا از شرکت‌های بزرگ سرچشمه می‌گیرد که دارای منافع‌اند (مانند یونایتد فوروت) یا از گروه‌های نفوذ (یا لابی‌های) ارتجاعی که با این شرکت‌ها پیوند دارند، از جمله مقامات محلی ثروت‌مند که مایل‌اند قدرت آمریکا را به کار گیرند تا از امتیازهای ناعادلانه‌ی خود محافظت کنند. دیدگاه‌های شگاکانه‌تر تنی چند دیپلمات یا تحلیل‌گران اطلاعاتی نسبتاً هشیارتر تقریباً هرگز به میز کار تصمیم‌گیرندگان بلندپایه راه نمی‌یابد؛
- هم‌رنگ‌خواهی رسانه‌یی — رسانه‌های آمریکا روایت رسمی حکومت آمریکا را از رخ‌دادها بی‌هیچ پژوهش جدی بازپخش می‌کنند. دیدگاه‌های مخالف به عنوان مشتی یاوه مردود شمرده می‌شوند؛
- اجماع «دوحزبی» طبقه‌ی سیاسی حاکم — رئیس‌جمهور ترومن از حزب

دموکرات بی‌ریزی طرح کودتای گواتمالا را آغاز کرد و آیزنهاور از حزب جمهوری خواه آن را به انجام رساند؛

• بی‌اعتنایی تام و تمام به قوانین بین‌المللی که با تهدید نسبت به هر کسی همراه است که بخواهد این قوانین را در مورد ایالات متحد آمریکا به کار بندد — در ژوئن ۱۹۵۴، هنگامی که فرانسه خواست از دادخواهی فوری گواتمالا از شورای امنیت برای توقف تجاوز مسلحانه‌ی حمایت کند که از خاک دو کشور همسایه‌ی گواتمالا، هندوراس و نیکاراگوئه، به دست آمریکا سازمان‌دهی می‌شد، دیپلمات‌های آمریکا با خشم واکنش نشان دادند. در واکنش به تهدیدهای واشنگتن، سرانجام هم فرانسه و هم بریتانیا عقب نشستند. داگ همرشولد، دبیرکل وقت سازمان ملل متحد، این سببستن آمریکا در برابر مسئله‌ی گواتمالا را «بزرگ‌ترین ضربه‌ی که تا آن زمان» بر سازمان ملل وارد آمده بود توصیف کرد. ضربه‌های بسیار دیگری در راه بود؛

• درهم‌شکستن دموکراتیک‌ترین یا پیشروترین نیروها در یک کشور معین به بهانه‌ی حمایت از یک «نیروی سوم» خیالی، دموکراتیک‌تر به مفهوم غربی، اما نیرویی که در واقع وجود ندارد.

باید بذیرفت که ریاکاری و خشک‌اندیشی می‌توانند خیلی خوب با یک‌دیگر هم‌زیستی داشته باشند. آنچه ممکن است غریب بنماید این است که خشک‌اندیشی خاص آمریکا به سود «میان‌روی» است — میان‌روی ثروت‌مندان و طبقه‌ی ممتازی که می‌خواهند سخت به آنچه به چنگ آورده‌اند بچسبند. در واقع، پویایی امپریالیسم آمریکا به طغیان و دگرگونی می‌انجامد، البته برخلاف آنچه ادعا می‌شود نه به معنای گسترش «رویای آمریکایی» به سراسر جهان، بلکه به سوی آشوب پیش‌بینی‌ناپذیر و فاجعه‌بار.

پرسش‌هایی در برابر مدافعان حقوق بشر

اندیشه‌هایی که در این کتاب مورد انتقاد قرار گرفته‌اند اغلب صورت پوشیده داشتند اما به‌تازگی گروه‌هایی که خود را لیبرال، دموکرات و پیشرو می‌شمارند به‌صراحت بیش‌تر به بیان این اندیشه‌ها می‌پردازند. تصویر کاملی از این اندیشه‌ها را می‌توان در کتابی یافت که در سال ۲۰۰۵ با عنوان *یک اصل اخلاقی: برهان‌هایی بشردوستانه* به سود جنگ در عراق منتشر شد که حاصل کار جمعی تنی چند از نویسندگان است که بر پایه‌ی حقوق بشر به سود جنگ در عراق استدلال می‌کنند.^{۱۱} نویسندگان کتاب بر آن‌اند که ایالات متحد آمریکا نه تنها حق دارد بلکه وظیفه دارد که از نیروی نظامی برتر خود برای دخالت در عراق و آزادساختن مردم این کشور از جنگ دیکتاتوری صدام حسین بهره گیرد. نه نبود جنگ‌افزارهای کشتار جمعی در عراق و نه این امر که چنین مداخله‌ی در حکم سرپیچی از قوانین بین‌المللی است، ذره‌ی این جماعت را مشوش نمی‌کند، زیرا یقین دارند که حقوق بشر ارزشی به‌مراتب بنیادی‌تر از احترام به قوانین بین‌المللی دارد. بسیاری از اینان خود را در مرکز یا در چپ طیف سیاسی قرار می‌دهند و بخشی از استدلال‌شان مبتنی بر محکوم‌شمردن چپ از بابت تردیدی است که در پشتیبانی قاطعانه از جنگ بشردوستانه نشان می‌دهد. این جماعت چنین تردیدهایی را با دشمنی ناکافی چپ با اتحاد شوروی در طی جنگ سرد و نیز کوتاهی کشورهای غربی در به‌راه‌انداختن جنگ پیش‌گیرانه با هیتلر مرتبط می‌شمارند.

همین استدلال‌ها را در اعلامیه‌ی زیر عنوان «بیانیه‌ی یوستین» می‌توان یافت؛ این بیانیه را گروهی از اعضای حزب کارگر بریتانیا در بهار ۲۰۰۶ انتشار دادند و تنی چند از آمریکایی‌ها، از جمله مارک کوپر از مجله‌ی *نیشن* و مایکل والزر از «مؤسسه‌ی پژوهش‌های پیشرفته» (پرینستون)، سردبیر مشترک مجله‌ی *دیسنت*، آن را امضا

کردند. «بیانیه‌ی اصول» اینان استدلال‌های بالقوه‌ی چندی به سود جنگ فراهم می‌آورد و آن حقوق بشر برای همه، مخالفت با امریکاستیزی و انترناسیونالیسمی نوین است. طبق معمول «اشتباه‌های گذشته» برای بی‌اعتبار ساختن نفی جنگ‌هایی که کشورهای دموکراتیک به راه می‌اندازند به رخ کشیده می‌شود و دروغ‌هایی که به هجوم به عراق انجامید به عنوان اموری که دیگر بی‌اعتبار است مردود شمرده می‌شود.



پاره‌هایی از «بیانیه‌ی یوستین»

با عبرت از تاریخ مصیبت‌بار شرمساری چپ از بابت جنایت‌های استالینیسیم و مائوئیسم و نیز رفتارهای اخیرتری که به همان منوال انجام گرفته است (پاره‌ی واکنش‌ها به جنایت‌های ۱۱ سپتامبر، توجیه تروریسم انتحاری، اتحادهای نفرت‌انگیز با دین‌سالاران تنگ‌نظر در درون جنبش «ضد جنگ»)، ما این عقیده را نمی‌پذیریم که در چپ هیچ مخالفی وجود ندارد. به همین گونه این تصور را رد می‌کنیم که هیچ شکافی برای راه‌یابی به اندیشه‌ها و افراد جناح راست ما وجود ندارد. چپ‌گرایانی که با نیروهای ضددموکراتیک آرمان مشترک دارند یا به توجیه آن‌ها می‌پردازند باید به زبانی روشن و بی‌پرده مورد انتقاد قرار گیرند...

حامیان نخستین این بیانیه دیدگاه‌های متفاوتی درباره‌ی دخالت نظامی در عراق هم به سود و هم بر ضد آن دارند. ما می‌پذیریم که امکان داشت بتوان درباره‌ی توجیه دخالت، شیوه‌ی که این دخالت بر پایه‌ی آن انجام گرفت، برنامه‌ریزی (یا نبود برنامه‌ریزی) برای دوران پس از دخالت و دورنماهای اجرای توفیق‌آمیز دگرگونی دموکراتیک تاحدمعقولی اختلاف نظر داشت. اما، ما بر سر ماهیت ارتجاعی، نیمه‌فاشیستی و تبه‌کارانه‌ی رژیم بعثی در عراق اتفاق نظر داریم و سرنگونی این رژیم را در حکم آزادی مردم عراق به شمار می‌آوریم. ما همچنین در این باره اتفاق نظر داریم که از روزی که این واقعه روی داد دغدغه‌ی واقعی آزادی‌خواهان راستین و چپ‌گرایان می‌بایست پیکار برای جایگزین ساختن نظم سیاسی دموکراتیک در عراق و بازسازی زیرساخت‌های این کشور باشد تا به این ترتیب پس از دهه‌ها ستم و

سرکوب بسیار وحشیانه زندگانی‌ی برای مردم عراق فراهم گردد که مردمی که در کشورهای دموکراتیک به سر می‌برند آن را امری مسلم می‌شمارند، نه آن که بر سر دخالت به جر و منجر بپردازند.^[۳]



خلاصه آن که اشتباه‌های گذشته‌های دور (پشتیبانی از زادگاه سوسیالیسم ادعایی) می‌بایست سرچشمه‌ی شرم و رسوایی بی‌پایان باشد، حال آن که اشتباه‌ها — یا به بیان بهتر دروغ‌ها — ی کاملاً اخیر حتا ارزش گفتن ندارد. این فراموشی خاستگاه‌های جنگ را در سیاستی که برای سرنگونی رژیم عراق طراحی شده است به راحتی مخدوش می‌کند، نه برای خاطر رفاه مردم عراق بلکه برای آن‌چه گروه خاصی از سیاست‌گذاران نومحافظه‌کار که کار خود را «طرحی برای قرن آمریکایی نوین» می‌خوانند آن را «منافع حیاتی ما» توصیف می‌کنند.



ریشه‌های هجوم به عراق:

بخشی از نامه‌ی که به رئیس‌جمهور کلینتون فرستاده شد

یگانه استراتژی پذیرفتنی آن است که این امکان را از میان برمی‌دارد که عراق بتواند از جنگ‌افزارهای کشتار جمعی بهره گیرد یا به تهدید به بهره‌گیری از این جنگ‌افزارها بپردازد. در میان‌مدت، غرض تمایل به بهره‌گیری از عمل نظامی در جایی است که دیپلماسی آشکارا شکست می‌خورد. در درازمدت، غرض برکنار کردن صدام حسین و رژیم‌اش از قدرت است. لازم است این استراتژی اکنون به صورت هدف سیاست خارجی آمریکا درآید. ما به شما اصرار می‌کنیم که این هدف را انسجام بخشید و توجه دولت خود را به اجرای استراتژی برای سرنگون ساختن رژیم صدام از قدرت معطوف کنید. این کار نیازمند عناصر مکمل تمام‌عیاری از کوشش‌های دیپلماتیک، سیاسی و نظامی است. اگرچه از خطرها و دشواری‌های تحقق این سیاست نیک آگاه‌ایم، بر این باوریم که خطرهای تن‌زدن از این کار

به مراتب بزرگ‌تر است. ما بر این باوریم که ایالات متحد آمریکا تحت قطع‌نامه‌های موجود سازمان ملل این قدرت را دارد که گام‌های لازم، از جمله گام‌های نظامی برای محافظت از منافع حیاتی ما در خلیج فارس^۱ بردارد. در هر صورت، سیاست آمریکا را نمی‌توان با اصرار گمراه‌کننده بر اتفافی نظر در شورای امنیت سازمان ملل فلج کرد.^{۱۳۱}



در فرانسه، که در آن معدودی از کسان تهدید سلاح کشتار جمعی (دبلیو. ام. دی)^۱ را به جد گرفتند، استدلال عمده به سود جنگ در عراق — که به‌ویژه بلندگوی آن برنار کوشنر به شمار می‌آمد — در جهت مداخله‌ی بشردوستانه بود. و اکنون جز دفاع از حقوق بشر و دموکراسی، کدام استدلال باورکردنی می‌تواند این جنگ، و نیز اشغال و خون‌ریزی جاری، را احتمالاً توجیه کند؟ همین که معلوم شد حمله، غیرقانونی و بهانه‌ها دروغین بوده است چرا نباید فقط درخواست کرد که آمریکایی‌ها از عراق خارج شوند؟ و باین همه هیچ دولت غربی و عملاً هیچ جنبش سیاسی به این نتیجه نرسیده است. چرا؟ زیرا به ما می‌گویند اکنون لازم است به عراق «ثبات بخشیم»، در آن «دموکراسی برقرار سازیم» و غیره. در نتیجه، گرچه راست است که بسیاری از سازمان‌ها و افرادی که از حقوق بشر دفاع می‌کنند در آغاز مخالف این جنگ بودند، اما خود را کمابیش ناگزیر یافتند که از جنگ و اشغال جاری تا «تثبیت» موقعیت پشتیبانی کنند.

چنین استدلالی اوج جریان‌ی ایدئولوژیک است که از سی سال پیش از این آغاز شد. در پایان جنگ ویتنام و در پی رسوایی نیکسون حیثیت ایالات متحد آمریکا سخت لکه‌دار شد. رئیس‌جمهور کارتر که بی‌گناهی سیاسی‌اش سخت با بدبینی آشکار باند کیسینجر — نیکسون ناهم‌خوان بود، توانست حقوق بشر را «روح سیاست خارجی آمریکا» جلوه دهد.^{۱۴} این رویکرد تا حدودی نوآورانه بود، زیرا تا آن هنگام هدف اصلی ایالات متحد آمریکا تشکیل دولت‌های نیرومندی همراه با حکومت‌های

^۱ WMD (weapons of mass destruction)

ضدکمونیست قاطع در جهان سوم بود و کم‌تر اعتنایی به حقوق بشر داشت. همین سیاست «ملت‌سازی» بود که آمریکا را به حمایت یا منصوب کردن حکومت‌های گوناگون در ویتنام جنوبی با آن پی‌آمدهای مصیبت‌بار کشاند. لفاظی اخلاقی همراه با عمل بدبینانه‌ی تمام‌عیار به‌ویژه در افغانستان توفیقی حیرت‌انگیز داشت. در اروپا، به‌ویژه در فرانسه، که در آن توهم‌های انقلابی روبه‌زوال گذاشتند، روشنفکران مسئولیت واگشت بزرگی را بر عهده گرفتند، واگشت از نقد نظام‌مند قدرت، که با سارتر و فوکو پیوند دارد، به دفاع نظام‌مند — به‌ویژه از قدرت ایالات متحد آمریکا — که نماد آن ظهور «فیلسوفان جدید» به منزله‌ی ستارگان رسانه‌هاست. دفاع از حقوق بشر به صورت مضمون و برهان اصلی هجوم سیاسی نوین هم بر ضد بلوک سوسیالیست و هم بر ضد کشورهای جهان سوم درآمد، کشورهایی که تازه از دوران استعمار سر برآورده بودند.



ریشه‌های دخالت شوروی در افغانستان

زیگنیف برژینسکی: طبق روایت رسمی تاریخ کمک‌های سی. آی. ا. به مجاهدین در ۱۹۸۰ آغاز شد، یعنی پس از آن که ارتش شوروی در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ به افغانستان یورش برد. اما حقیقتی که تا هم‌اکنون پوشیده نگه داشته شده است یک‌سر جز این است: در واقع، در سوم ژوئیه ۱۹۷۹ بود که رئیس‌جمهور کارتر نخستین رهنمود درباره‌ی کمک پنهانی به مخالفان حکومت طرفدار شوروی در کابل را امضا کرد. و درست در همان روز یادداشتی به رئیس‌جمهوری نوشتم و در آن به او توضیح دادم که به نظر من این کمک دخالت نظامی شوروی را در پی خواهد داشت.

نوول ایزرواتور: هنگامی که شوروی‌ها دخالت خود را با این ادعا توجیه کردند که قصد دارند با دخالت پنهانی ایالات متحد آمریکا در افغانستان به معارضة برخیزند هیچ‌کس سخن آن‌ها را باور نکرد. اما در آن سخن حقیقتی نهفته بود: آیا امروز بر هیچ چیز تأسفی نمی‌خورید؟ برژینسکی: تأسف از بابت چه؟ آن عملیات پنهانی یک فکر درخشان بود. حاصل‌اش

این بود که روس‌ها را به تله‌ی افغانستان کشید و آن وقت شما می‌خواهید که من از این بابت تأسف بخورم؟ روزی که شوروی‌ها رسماً از مرز گذشتند، من به رئیس‌جمهور کارتر کمابیش چنین نوشتم: «ما حالا فرصت داریم که اتحاد شوروی را درگیر جنگ ویتنام خاص خودش کنیم.» اه!



اندیشه‌ی اصلی این مکتب فکری بسیار ساده است: از آن‌جا که دموکراسی و حقوق بشر بیش از هر جای دیگری در غرب مورد احترام است، حق ما و حتا وظیفه‌ی ماست که آن‌چه از دست‌مان برمی‌آید انجام دهیم تا این حقوق به بقیه‌ی بشریت نیز گسترش یابد. وانگهی، این تکلیف‌الویت دارد زیرا حقوق بشر مقدم است؛ حقوق بشر چه بسا همان پیشرفت و توسعه است.

کام‌یابی این ایدئولوژی در دگرگون‌ساختن چپ غرب کاملاً چشم‌گیر بوده است. حقوق بشر که توسل به آن در دهه‌ی ۱۹۷۰ شیوه‌ی بود برای آن‌که آمریکا پس از شکست در ویتنام، حیثیت از دست‌رفته‌ی خود را بازیابد، به صورت هدف نخستین، اگر نه یگانه هدف، بسیاری از جنبش‌های پیشرو درآمد. بدتر از آن، عده‌ی بسیاری از روشنفکران چپ وظیفه‌ی خود شمردند که دولت‌های غربی را از بابت احتیاط و جبن مفرطشان به باد انتقاد بگیرند. با گوش‌سپردن به شکوه و شکایت این جماعت دستگیرمان می‌شود که مسئله‌ی اصلی در جهان کنونی ناکامی غرب است در این که آن‌قدر که باید در خیلی جاها (چچن، تبت، کردستان، سودان) دخالت نمی‌کند و چنان‌که باید نیروی خود را به کار نمی‌گیرد تا ارزش‌های راستین غرب یعنی دموکراسی و حقوق بشر را به پیش ببرد و صادر کند. در روایت میانه‌روانه‌ی این ایدئولوژی، تنها از ما خواسته می‌شود که با برپایی تظاهرات یا نوشتن نامه، در برابر نقض حقوق بشر در دیگر جاها صدای اعتراض خود را بلند کنیم. روایت‌های سخت‌گیرانه‌تر خواهان تحریم‌های اقتصادی یا دیپلماتیک یا حتا، در صورت لزوم، توسل غرب به دخالت نظامی است.

مشکل اصلی روایت «سخت‌گیرانه» که همان فراخواندن به دخالت نظامی باشد

از ابهام در کلمه‌ی «ما» در گفته‌هایی چون «ما باید دخالت کنیم تا...» است. این «ما» معمولاً به گروه خاصی اشاره ندارد که شخصی که چنین توصیه‌هایی می‌کند بدان تعلق دارد، آن‌چنان‌که برای نمونه در مورد داوطلبانی صدق می‌کند که طی جنگ داخلی اسپانیا به «بریگادهای بین‌المللی» پیوستند، بلکه به نیروهای مسلحی، به‌ویژه نیروهای مسلح آمریکا، اشاره دارد که چندان قدرت‌مندند که می‌توانند به‌طور مؤثر دخالت نظامی کنند. طی کشمکش‌هایی که در بوسنی و کوزوو در گرفت، شمار معینی از روشنفکران غربی به خیال خود یا در جای پای مارو، اورول، و همی‌نگوی در اسپانیا گذاشتند. اما این جماعت به خلاف پیشینیان خود، به جای آن‌که در معرکه درگیر شوند، عمدتاً در دیار خود در امن و امان باقی ماندند در هتل‌ها لمیدند، و آن وقت «بریگادهای بین‌المللی» و «ارتش جمهوری‌خواه اسپانیا» جای به نیروی هوایی آمریکا سپردند. اکنون در سیاست آمریکا هیچ‌چیز از کوچک‌ترین دغدغه‌ی خاطر صادقانه نسبت به حقوق بشر و دموکراسی حکایت ندارد. راستی که واگذاستن وظیفه‌ی مقدم دفاع از این ارزش‌ها بر گرده‌ی سیاست آمریکا چیز غریبی است. افزون‌براین، درخواست از ارتش برای به‌راه‌انداختن جنگ به خاطر حقوق بشر حاکی از پیشی ناپخته و ساده‌دلانه از ماهیت و کارکرد ارتش و نیز باور جادویی به اسطوره‌ی جنگ‌های کوتاه‌مدت، پاکیزه و «مبتنی بر جراحی» است. نمونه‌ی عراق نشان می‌دهد این امکان هست که بتوان دانست که جنگ چه زمانی آغاز می‌شود اما ندانست که کی به پایان می‌آید، و یک‌سار خیال‌اندیشه‌ی است که چشم داشت که ارتش که زیر حمله‌ی دائمی نیروهای جریکی قرار دارد برای به‌دست‌آوردن اطلاعات به شکنجه متوسل شود. فرانسوی‌ها در الجزایر به‌طور گسترده از شکنجه بهره جستند. آمریکایی‌ها در ویتنام و باز در عراق به شکنجه دست یازیدند. باین‌همه، شکنجه‌گران فرانسوی و آمریکایی شهروندان «کشورهای دموکراتیک و حرمت‌گذار به حقوق بشر» بودند — آری، اما فقط هنگامی که در کشور خود به سر می‌بردند، و در دوره‌های صلح نسبی اجتماعی.

کوشنر و حقیقت

در گفت‌وگوی میان برنار کوشنر و عالی‌جاه عزت‌بگوویچ در حضور ریچارد هال بروک، کوشنر سر صحبت را باز می‌کند:

— دیدار رئیس‌جمهور میتران یادتان هست؟

— بگذارید باز از شما تشکر کنم.

— در جریان آن گفت‌وگو شما از وجود «اردوگاه‌های مرگ» در بوسنی سخن گفتید. این سخن را در برابر روزنامه‌نگاران تکرار کردید. سخن شما هیجان و احساسات فراوان در سراسر دنیا برانگیخت. فرانسوا مرا به امرسکا فرستاد و ما درهای زندان‌های دیگری را گشودیم. این زندان‌ها وحشتناک بودند، ولی مردم به‌طور منظم و حساب‌شده نابود نمی‌شدند. آیا این را می‌دانستید؟

— بله. من گمان داشتم که افشاگری‌هایم می‌تواند بمباران‌ها را تسریع کند. من واکنش فرانسوی‌ها و دیگران را دیدم — اشتباه می‌کردم.

این‌جا هال بروک افزود:

— در هلسینکی منوجه شدید که رئیس‌جمهور بوش پدر واکنشی نشان نمی‌دهد.

— بله، من سعی کردم، اما این سخن دروغ بود. هر قدر هم که این‌جاها هولناک بود، اردوگاه مرگی در کار نبود.

کوشنر نتیجه گرفت:

— گفت‌و شنود معرکه بود. این مرد در آستانه‌ی مرگ هیچ‌چیز از نقش تاریخی خود را از ما پنهان نکرد. من و ریچارد از تحسین فراوان دریغ نکردیم. ۱۶]



به‌راستی که تأثیر غیرمستقیم نسبتاً چشم‌گیر ایدئولوژی حقوق بشر است که شکنجه را در عراق تقریباً به‌طور کلی محکوم می‌کند، ولی اشغال را محکوم نمی‌کند. اما شکنجه نتیجه‌ی اشغال است. این امر در مورد جنگ فرانسه در الجزایر هنگامی به اثبات رسید که افشاگری درباره‌ی شکنجه‌گری‌های ارتش فرانسه سبب پایان‌بخشیدن به کشمکش‌ها در الجزایر شد. هر ارتشی که خود را هدف جنگ‌جویان مقاومت قرار

دهد، که به ماهی در دریا می‌مانند، بی‌چون‌وچرا کارش به جایی می‌کشد که برای به‌دست‌آوردن اطلاعات به زور متوسل می‌شود. اگر کسی خواستار دخالت نظامی است ناگزیر خواهان جنگ و اشغال و، در این مورد، در نتیجه خواهان شکنجه است. آدم‌های با حسن نیت می‌توانند ادعا کنند که شکنجه مؤثر نیست، اما متأسفانه این سخن حقیقت ندارد. شکنجه بی‌گمان فرانسه را قادر ساخت تا بساط «جبهه‌ی رهایی‌بخش ملی» در الجزایر را برچیند، گرچه نتوانست سلطه‌ی فرانسه را بر الجزایر تأمین کند. هم‌چنین نباید فراموش کرد که بسیاری از شورش‌ها در نهایت سرکوب شدند — برای نمونه، همه‌ی قیام‌های آمریکای لاتین پس از انقلاب کوبا — و شکنجه در شکست این جنبش‌ها اغلب سهم اساسی داشت.

در واشنگتن، هشداردهندگان عراق را به ویتنام تشبیه می‌کنند حال آن‌که برخی کسان در دستگاه حاکم می‌توانند به‌نحوی خوش‌بینانه‌تر السالوادور را در نظر آورند. [۷] هیچ آدم جدی نمی‌تواند در این قضیه امیدهای روشن برای حقوق بشر ببیند.

انحصار خشونت

در هر جنگی بر ضد شبه‌نظامیان هر دری را که گردان‌های آمریکایی در هم می‌شکنند، هر عابر غیرنظامی که تیر می‌خورد — و این موارد بسیار است — تا مدتی وضع را وخیم‌تر می‌کند. با این‌همه، نخستین وظیفه‌ی اشغال هم‌چنان نخستین وظیفه‌ی حکومت باقی می‌ماند و آن ایجاد انحصار بر خشونت است.

جورج ویل [۸]

دیگر مشکل اساسی روایت سخت‌گیرانه‌ی ایدئولوژی حقوق بشر عدم تشخیص این نکته است که دموکراتیک‌بودن جامعه‌ی در زندگی سیاسی داخلی خود به‌هیچ‌رو متضمن آن نیست که این جامعه نگاهی سخاوتمندانه به

بقیه‌ی جهان دارد. اگر یک نمونه‌ی غلیظ معاصر را در نظر بگیریم، اسرائیل بی‌گمان دموکراتیک‌ترین کشور در منطقه نسبت به مردم خود، یا در هر حال نسبت به یهودیان این کشور، به شمار می‌آید. اما از بابت حمایت از حقوق فلسطینیان در مناطق اشغالی یا حقوق لبنانی‌ها به‌هیچ‌رو نمی‌توان گفت که می‌شود به دولت اسرائیل تکیه کرد. همین سخن در مورد مردمان امپراتوری‌های استعماری نیز صدق می‌کند. اربابان اروپایی این مستعمرات نیز پیش از آن «دموکراسی‌های حرمت‌گذار به حقوق بشر» بودند، که از «دفاع از حقوق بشر» بهره می‌جستند تا اقدام‌های استعماری خود را حقایقیت بخشند. امپریالیست‌های لیبرال‌مشرَب بریتانیایی در اواخر سده‌ی نوزدهم دریافتند که دخالت‌های خارجی را جهادهای اخلاقی جلوه‌دادن، به‌ویژه، در برانگیختن حمایت مردمی در دموکراسی‌های پارلمانی مؤثر است؛ دموکراسی‌هایی که دارای مطبوعاتی هستند که شرارت‌های خارجیان را با شور و حرارت محکوم می‌کنند. لئوپولد دوم، پادشاه بلژیک، تصرف کنگو را به بهانه‌ی پیکار با برده‌فروشان عرب توجیه کرد. رفتار خود او با مردم بومی کنگو به‌هیچ‌رو تجسم رعایت حقوق بشر به شمار نمی‌رود.

این امر که ایالات متحد آمریکا کشوری دموکراتیک با مطبوعات آزاد است درباره‌ی قربانیان تحریم‌ها و بمباران‌های آمریکا چندان چیزی را تغییر نمی‌دهد، یا در هر صورت کم‌تر از آنچه ادعا می‌شود تغییری پدید می‌آورد. در واقع، مطبوعات «آزاد» هنگامی که پای سیاست خارجی در میان است سخت هم‌رنگ و هم‌آهنگ است و آزادبودن مطبوعات آن را به ابزار تبلیغاتی مؤثرتری بدل می‌کند. شهروندان کشوری که در آن حکومت مطبوعات را سانسور می‌کند به‌هیچ‌رو سرتاپای آنچه را حکومت می‌گوید باور نمی‌کنند. مطبوعات آمریکا سرانجام جنگ ویتنام را به باد انتقاد گرفتند، ولی تنها پس از سالیان متمادی و تلفات بی‌شمار و به‌ویژه تنها پس از آن که حمله‌ی روز عید تیت ویتنامی‌ها در ۱۹۶۸ نخبگان آمریکا را متقاعد کرد که جنگ، هم از لحاظ تلفات نظامی و هم آشفتنگی‌های داخلی آمریکا، بسیار پرهزینه است. اما درباره‌ی تحریم‌های اقتصادی نسل‌کشی‌هایی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ بر مردم عراق تحمیل شد اعتراض مشابهی

مشاهده نمی‌شود.^{۱۹} و در مورد جنگ ۲۰۰۳، رسانه‌های جریان غالب همه‌ی دروغ‌های رسمی را [به عنوان حقیقت] با جدیت تمام منعکس کردند. باز، تنها هنگامی که مقاومت نیرومند عراقی‌ها خود را به کرسی نشاند، رسانه‌های آمریکا نشانه‌هایی از بازنگری از خود بروز دادند.

بررسی نسبت

در نوامبر ۲۰۰۴، یک نشریه‌ی معتبر پزشکی بریتانیایی به نام *نسبت* نتایج پژوهشی را درباره‌ی مرگ‌ومیر بسیار بالای ناشی از حمله به عراق منتشر کرد. دکتر لس رابرتز که سرپرستی این پژوهش را به عهده داشت نتیجه گرفت: «اگر بخواهیم بنا را بر فرض‌های محافظه‌کارانه بگذاریم به گمان ما صدهزار مرگ‌ومیر اضافی یا بیش از آن از هنگام حمله به عراق در ۲۰۰۳ روی داده است. خشونت دلیل بیش‌تر مرگ‌های اضافی و حمله‌های هوایی نیروهای ائتلاف و علت بیش‌تر مرگ‌های خشونت‌آمیز شمرده می‌شود.»^{۱۰} یکی از فرض‌های محافظه‌کارانه‌ی این پژوهش به حساب‌نیابردن اطلاعات مربوط به فلوجه بود این پژوهش را در ایالات متحد آمریکا و تا حدود کم‌تری در بریتانیا یا نادیده گرفتند یا بی‌اعتبار شمردند. رسانه‌ها در بازتاب این اظهار نظر مارک ای گارلسکو، کارشناس امور نظامی دیدبان حقوق بشر، تردید به خود راه ندادند که: ارقام مرگ‌ومیر غلوآمیز به نظر می‌رسد، اگر چه گارلسکو پذیرفت هنگامی که درباره‌ی ارقام اظهار نظر می‌کرد پژوهش *نسبت* را نخوانده بود.

دکتر رابرتز همین روش‌ها را به کار گرفت و به مطالعه درباره‌ی جنگ و کشمکش در کنگوی شرقی پرداخت و به رقم تقریبی یک‌میلیون و ۷۰۰ هزار نفر کشته رسید، رقمی که در میان رسانه‌های غربی یا سیاست‌مداران به‌هیچ‌رو شکی برنیانگيخت. به‌عکس، هم تونی بلر و هم کالین پاول این نتایج را نقل کردند. چنان‌که دکتر رابرتز گوشزد کرد: «جای شگفتی است که منطق واگیرشناسی مورد پذیرش هر روزه‌ی مطبوعات در باب داروهای جدید یا خطرهای تهدیدکننده‌ی سلامت، هرگاه که سازوکار مرگ به دست نیروهای مسلح‌شان باشد، تا حدودی تغییر می‌کند»^{۱۱}

مخالفت اساسی با فکر به‌کارگرفتن ارتش آمریکا برای هدف‌های بشردوستانه را می‌توان در چند کلمه خلاصه کرد: مقصود هر ارتش، در بهترین حالت، دفاع از کشور خود یا در غیر این صورت حمله به دیگران است. هیچ‌یک از این هدف‌ها، حتی اگر هدف نخست را بتوان مشروع شمرد، نوع‌دوستانه نیست. همه‌ی چیزهای مربوط به ارتش، تجهیزات، آموزش و به‌ویژه طرز تفکر (روحیه‌ی گروهی و وطن‌پرستی) برای این طراحی شده‌اند که به این هدف‌ها خدمت کنند. پس چرا باید امیدوار بود که بتوان ارتش را برای این‌گونه هدف‌های نوع‌دوستانه‌ی ادعایی به کار گرفت؟

باین‌همه، هواخواهان دخالت بشردوستانه تأکید دارند که هدف «ارتش‌های مدرن» دیگر صرفاً دفاع از کشور خودشان نیست بلکه کمک به دیگران و نجات مردمان ستم‌دیده است. غرض این است که باید دست به جنگی یازید که طرف «نجات‌بخش» چندان تلفاتی را متحمل نشود. در غیر این صورت، خانواده‌های سربازان خواهند پرسید که فرزندان‌شان برای چه دارند می‌میرند. این همان چیزی است که در طی تابستان ۲۰۰۵ رخ داد؛ در این هنگام سیندی شیپن، مادر یکی از سربازان کشته‌شده در عراق، در جنب مزرعه‌ی بوش در کرافورد تکزاس، جایی که او تعطیلات‌اش را می‌گذارند، بیتوته کرد. این زن می‌خواست رودررو از بوش بپرسد که «پسر من برای خاطر کدام هدف والا جان باخته است؟»^{۱۲۱} پاسخ سیندی شیپن به هواخواهان جنگ که به کار او حمله بردند، ساده بود: «ارتش سربازگیری می‌کند و پرسنل ندارد. چرا تو به ارتش نمی‌پیوندی؟» اکنون که ارتش علاوه بر مردان، زنان را نیز به خدمت می‌گیرد و سربازان ذخیره‌ی بالاتر از ۴۰ سال را احضار می‌کند، شانه‌خالی کردن از زیر بار این پرسش چندان آسان نیست. همین‌که این جنگ‌ها کوتاه‌مدت و دلپذیر نیستند، این پرسش را می‌توان خطاب به همه‌ی هواخواهان جنگ‌های بشردوستانه طرح کرد.

آن‌چه ثابت می‌کند مسئله‌ی که در بالا طرح شد، دست کم به‌طور ضمنی، مورد ادعان توجیه‌گران جنگ قرار گرفته این است که این جماعت گفتمانی دوگانه را به کار می‌گیرند. برای روشن‌فکران و نخبگان، این گفتمان تماماً درباره‌ی حق مداخله، دخالت‌های بشردوستانه و مانند آن است. برای بقیه‌ی مردم این گفتمان درباره‌ی «جنگ با ترور»، سلاح‌های کشتار جمعی، یعنی در تهدیدها و خطرهایی است که ما

می‌بایست در برابر آن‌ها از خود دفاع کنیم. اکثریت مردم آن‌قدر از ظرافت طبع برخوردارند که بفهمند اگر بحث بر سر اقدام‌های بشردوستانه است، جز جنگیدن بسیار کارهای دیگر هم می‌توان انجام داد. از سوی دیگر، شاید مردم برای دفاع از خود آماده‌ی فداکاری باشند. جای دریغ است که مردم اغلب جز تلویزیون منبع دیگری برای کسب خبر ندارند. از سوی دیگر، روشنفکران وسایلی در اختیار دارند تا بتوانند بهتر اطلاعات به دست آورند و اغلب از این امر آگاه‌اند که تهدیدهایی که حکومت غلَم می‌کند مبالغه‌آمیزند. بدین‌گونه، روشنفکران کسانی هستند که ایدئولوژی جنگ بشردوستانه را به عنوان سازوکار حقانیت‌بخشی ابداع و درونی می‌کنند. مارکس مذهب را تریاک مردم می‌شمرد؛ رمون آرون، فیلسوف لیبرال فرانسوی، به طنز و کنایه مارکسیسم را «تریاک روشنفکران» نامید. این‌که آیا این سخن آرون در زمان خود او صدق می‌کرد یا نمی‌کرد جای حرف است، اما قدر مسلم آن‌که می‌توان گفت امروزه این تریاک همان ایدئولوژی دخالت بشردوستانه است.

روایت‌های میانه‌روانه‌ی ایدئولوژی‌های حقوق بشر نیز باید مورد انتقاد قرار گیرند، و آن عبارت از روایت‌هایی است که لزوماً از جنگ هواخواهی نمی‌کنند اما دخالت به شکل‌های گوناگون در کشورهای مختلف جهان سوم یا محکوم‌شمردن مدام رخدادهای این‌گونه کشورها را تشویق می‌کنند. علت این است که این جماعت با مویه سردادن در مورد پاره‌یی از جنبه‌ها و چشم‌پوشی از جنبه‌های دیگر، تصویری مخدوش از آن جهان پدید می‌آورند که این امکان را به روایت سخت‌گیرانه‌ی ایدئولوژی حقوق بشر می‌دهد تا توفیق یابد و مخالفت با جنگ‌های امپراتورانه را به حاشیه براند.

حتا با پذیرفتن این‌که حقوق بشر در کشورهای «ما» بیش از هر جای دیگر هم بسیار خواستنی و هم بسیار محترم‌تر است، سه مسئله‌ی مفهومی بنیادین هم‌چنان بر جا می‌ماند. نخست، مسئله‌ی گذار است. هر جامعه چه‌گونه می‌تواند از یک موقعیت فئودالی یا استعماری — که در آن اصل اندیشه‌ی حقوق بشر تدوین نشده است — به موقعیتی گذر کند که درخور مقایسه با جامعه‌های کنونی ما باشد؟ و آیا در این زمینه ما چیزی می‌توانیم به بقیه‌ی جهان بیاموزیم؟ مسئله‌ی دوم به درج دو سِنخ حق و حقوق در «اعلامیه‌ی ۱۹۴۸ سازمان ملل» برمی‌گردد: از یک سو حقوق

فردی و سیاسی و از سوی دیگر حقوق اقتصادی و اجتماعی. این حقوق تا کجا با هم سازگارند و اگر سازگار نیستند، آیا میان آن‌ها اولویت‌هایی وجود دارد؟ مسئله‌ی سوم با تأثیرات و ارزش اخلاقی محکوم‌شمردن تشریفات نقض مکرر حقوق بشر در کشورهای فقیر از سوی سازمان‌های گوناگون در کشورهای ثروت‌مند ارتباط دارد.

رسانه‌ی آزاد

کوتاه زمانی پس از آن که تندباد کاترینا نیواورلئان را به ویرانی کشید کین وست، خواننده‌ی آمریکایی - آفریقایی، طی یک برنامه‌ی مستقیم تلویزیونی که به جمع‌آوری اعانه برای قربانیان کین وست اختصاص داشت، گفت: «من از شیوه‌ی که ما را در رسانه‌ها تصویر می‌کنند بیزارم. خانواده‌ی سیاه‌پوست را می‌بینید، رسانه‌های می‌گویند «این‌ها دارند غارت می‌کنند». خانواده‌ی سفیدپوست را می‌بینید، رسانه‌ها می‌گویند «این‌ها دارند دنبال غذا می‌گردند» و آن وقت می‌دانید که این مردم پنج روز به انتظار کمک دولت فدرال نشسته بودند چون بیش‌ترشان سیاه‌پوست هستند... جورج بوش هیچ اهمیتی به سیاه‌پوست‌ها نمی‌دهد»

آن‌چه به مراتب افشاگرتر است واکنش شبکه‌ی تلویزیونی این بی‌سی به این سخنان است: «برنامه‌ی تلویزیونی امشب یک پخش تلویزیونی مستقیم بود که ساخته‌وپرداخته‌ی عواطف و احساسات بود. کین وست از گفتارهایی که برای او فراهم شده بود منحرف شد و عقاید او به‌هیچ‌وجه بیان‌گر دیدگاه‌های این شبکه‌ی تلویزیونی نیست.» در پخش تلویزیونی «ساحل غربی» سخنان وست، ویراستاری شد، حالا ما از چه بابت از رسانه‌های شوروی انتقاد می‌کردیم؟ (۱۳۱)

مسئله‌ی گذار و توسعه

فقط پدرخوانده‌ی مافیایی را تصور کنید که هم‌چنان که پا به سن می‌گذارد تصمیم می‌گیرد به دفاع از قانون و نظم برخیزد و به همکاران تبه‌کار فرودست‌تر خود

حمله می‌برد، عشق برادرانه و قداست زندگی انسانی را موعظه می‌کند — و این همه در حالی است که به اموال نامشروع و درآمدی که از این اموال حاصل می‌شود سخت چسبیده است. چه کسی این ریاکاری وفیحانه را محکوم نمی‌کند؟ و باین‌همه، جای شگفتی است که به نظر می‌رسد کم‌تر کسی متوجه شباهت نقش خودتطهیرگری وست به عنوان مدافع حقوق بشر است، اگر چه همانندی‌ها چشم‌گیر است.

بگذارید از این‌جا آغاز کنیم که از خود پرسیم کدام فرآیند تاریخی سبب شد که ما به سطح بالای کنونی تمدن برسیم که این‌همه به آن می‌بالیم. مسلم است که فقط دموکراسی، بازار آزاد یا احترام به حقوق بشر نبود که ما را به این‌جا رساند. حتماً نمی‌توانیم ادعا کنیم که توفیق خود را تنها به خیرخواهی مسیحی یا فیلسوفان دوران روشنگری مدیون‌ایم. جنگ، استعمار، کار کودکان، خودکامه‌گی و غارت نیز بخش بسیار بزرگی از ریشه‌های تمدن کنونی ما را تشکیل می‌دهند. به حکم عقل نمی‌توان انکار کرد که کارهای بیسمارک، ملکه ویکتوریا، هر دو ناپلئون، لئوپولد دوم و تئودور روزولت — اگر نخواهیم از فاتحان و تاجران برده نام ببریم — نیز به توسعه و پیشرفت ما یاری رساندند. قدر مسلم آن‌که رفتار آن‌ها به‌هیچ‌رو یک‌سر با حقوق بشر سازگار در نمی‌آید.

البته گفته خواهد شد که حقوق بشر ارزشی عام است و این‌که هیچ‌چیز — اعم از شرایط اقتصادی یا فرهنگی ویژه — نمی‌تواند این ارزش‌ها را نقض کند. اما مشکل همین‌جاست. نخست، این عضو مافیایی ما، به‌طورمجرد، در دفاع از حرمت قانون و عشق برادرانه بر خطا نیست اما ریاکار است. همین سرزنش را می‌توان متوجه گفتمان غرب در باب حقوق بشر کرد و دقیقاً به همین دلایل. همین که اقرار کنیم که حقوق بشر تنها می‌تواند در کشورهای ما (دست‌کم با توجه به امور داخلی‌مان)، آن هم پس از یک روند تاریخی طولانی و به‌ویژه پس از یک توسعه‌ی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی محترم شمرده شود، می‌بایست از خود پرسیم که آیا کشورهای ما که خود را در سطح دیگری از توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی می‌یابند چه‌گونه می‌توانند به توسعه‌ی دست‌یابند که ما از آن برخورداریم؛ و به‌ویژه چه‌گونه می‌توان چنین کرد درعین‌حال که از معیارهای حقوق بشری پیروی کرد که جوامع ما، دست‌کم هنگامی که در مرحله‌ی توسعه‌ی کنونی آن‌ها بودند، به این معیارها احترام نمی‌گذاشتند.

باز، گفته خواهد شد که احترام به حقوق بشر و توسعه با هم منافاتی ندارند و چه

بسا مکمل یکدیگرند. دریغ است که امور به این سادگی نیست. دشوار نیست به نمونه‌هایی چند از عامل‌هایی اشاره کنیم که بی‌چون‌وچرا به توسعه‌ی ما یاری رساندند ولی کشورهای «جهان سوم» نمی‌توانند از آن برخوردار شوند. این عامل‌ها میان موقعیت گذشته‌ی ما و موقعیت کنونی آن‌ها عدم تقارنی پدید می‌آورند و نیز با حقوق بشری که ما می‌فهمیم تناقض دارند.

نخستین و مهم‌ترین این عامل‌ها آشکارا استعمار است. پرسش این‌جاست که تأثیر استعمار بر توسعه و پیشرفت غرب یا بر توسعه‌نیافتگی جامعه‌های غیر اروپایی از چه جنمی است؟ این از آن مسائل بسیار بحث‌انگیز است و به نظر نمی‌رسد هیچ شیوه‌ی شناخته‌شده‌ی با هیچ درجه‌ی از دقت برای سنجش این تأثیر وجود داشته باشد. اما نکته درست در همین‌جاست: هیچ‌کس به‌راستی نمی‌داند که چه چیز جامعه‌ی را قادر می‌سازد تا از لحاظ اقتصادی توسعه یابد. به‌ویژه نقش عامل‌های فرهنگی چیست؟ برای نمونه، چه‌گونه می‌توان به سنجش تأثیر احساس برتری نژادی بر توسعه‌ی ما پرداخت، احساسی که در عصر استعماری شکوفا شد و به اروپاییان اعتمادبه‌نفسی تعیین‌کننده بخشید؟ آیا این عامل کمابیش مهم‌تر از آن روح پروتستانی است که مورد تأکید ماکس وبر است؟ پاسخ به این پرسش‌ها چندان آسان نیست و طرح آن‌ها تنها در حکم اشارتی است به انبوه مشکلات مورد بحث.

برای آن‌که از مشکل سنجیدن تأثیر استعمار تصویری به دست آوریم بگذارید بکشیم جهانی را در نظر آوریم که بی‌شبهت به جهان ما نیست اما در آن اروپا یگانه قاره‌ی بر روی سیاره‌ی زمین است که از اقیانوس‌ها سر برآورده است. در آن جهان هیچ خبری از تجارت برده، آمریکا، توسعه‌طلبی استعماری، کار ارزان مهاجران، نفت خاورمیانه و گاز سیبری نیست. چه کسی می‌تواند بگوید که در این صورت جامعه‌ی ما به چه می‌ماند؟ و اگر پاسخی به این پرسش وجود ندارد چه معنا دارد که بگوییم استعمار تأثیر اندکی بر توسعه و پیشرفت ما داشته است؟

عامل دیگری از این دسته عوامل مسئله‌ی درون‌کوچی و مهاجرت است. در گذشته، هنگامی که اروپاییان «بیش از حد بچه داشتند» آسان بود که این بچه‌ها را به مهاجرت بفرستند تا بقیه‌ی جهان را پر کنند. برخی چه بسا این رفتار را شیوه‌ی برای پرهیز از ناآرامی‌ها و انقلاب‌های اجتماعی می‌شمردند که سرکوب‌شان آشکارا «نقض

حقوق بشر»ی را لازم می‌آورد که درخور مقایسه با نقض حقوق بشر در کشورهای فقیر بی‌شمار عصر کنونی است. اما هنگامی که انفجار جمعیت در «جهان سوم» بحران‌هایی را در پی می‌آورد، این کشورها جمعیت اضافی خود را به کجا می‌توانند صادر کنند؟ البته به کشورهای ما، اما فقط برای آن‌که به کار مشقت‌باری بپردازند که در پایین‌ترین درجه‌بندی اجتماعی به آن نیاز است. این بسیار دور از موقعیت اروپاییان سفیدپوستی است که با غصب آن مقدار زمینی که با یک روز اسب‌سواری می‌توانستند طی کنند، خود را در رودزیا جا انداختند.

امپراتوری و جنگ داخلی

ویلیام تامس استید، روزنامه‌نگار، شرح می‌دهد که دوست نزدیک‌اش سیسیل رودز^۱ در ۱۸۹۵ درخصوص عقاید امپریالیستی‌اش گفت: «من دیروز در ایست‌اند لندن (محله‌ی کارگرنشین این شهر) بودم و در گردهم‌آیی بی‌کاران حاضر شدم. گفت‌وگوهای پُرجوش‌و‌خروشی را شنیدم که فقط فریاد می‌زدند «نان! نان!» و در راه بازگشت به خانه درباره‌ی این صحنه به فکر فرو رفتم و بیش از هر وقت دیگر به اهمیت امپریالیسم یقین کردم. اندیشه‌ی همیشگی من برای حل این مسئله‌ی اجتماعی، یعنی نجات چهل‌میلیون ساکن بریتانیا از یک جنگ داخلی خونین، این است که ما سیاست‌مداران استعماری می‌بایست سرزمین‌های تازه‌ی به دست آوریم تا جمعیت مازاد را در آن مستقر کنیم، و برای کالاهایی که در کارخانه‌ها و معادن تولید می‌شوند بازارهای تازه‌ی فراهم آوریم. همان‌طور که همیشه گفته‌ام مسئله‌ی امپراتوری بر سر نان و آب است. اگر می‌خواهید جلوی جنگ داخلی را بگیرید، باید امپریالیست باشید.» [۱۴]

۱- Cecil Rhodes، سیسیل جان رودز (۱۸۵۳-۱۹۰۲) سیاست‌مدار و سرمایه‌دار بریتانیایی کشور کنونی زیمبابوه را برای شرکت خو به نام شرکت بریتانیایی آفریقای جنوبی تصاحب کرد و در ۱۸۹۴ به نام او رودزیا موسوم گردید

به اکنون که برگردیم، ایالات متحد آمریکا، حق ترک کشور برای فرار از سرکوب و آزار را (که ماده‌ی ۱۴ اعلامیه‌ی سازمان ملل آن را تضمین می‌کند) به شیوه‌ی بسیار گزینشی به کار می‌بندد. برای نمونه از میان بیش از ۲۴ هزار تن از مردم هائیتی که در سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۰ در سواحل آمریکا توسط نیروهای «گارد ساحلی» متوقف شدند، تنها به ۱۱ نفر حق پناهندگی داده شد و این را با اعطای حق پناهندگی به ۷۵ هزار کوبایی در همان شرایط مقایسه کنید. برای کوبایی‌ها پناهندگی امری خودکار و محرز است. [۱۵] مقدار فراوانی تصوراتی وجود دارد که همه‌ی کسانی را که در دسته‌ی اول قرار دارند پناهندگان «اقتصادی» و همه‌ی کسانی را که در دسته‌ی دوم قرار دارند پناهندگان «سیاسی» به شمار می‌آورد. یا ماده‌ی ۱۳ اعلامیه‌ی سازمان ملل را در نظر بگیرید که حق ترک کشور را برای هر کس محفوظ می‌شمارد. طی دوره‌های نهایی جنگ سرد، ایالات متحد آمریکا بر این درخواست خود پا می‌فشرد که یهودیان شوروری مجاز باشند کشور خود را ترک کنند، و عمدتاً به اسرائیل مهاجرت کنند (مهاجرتی که با مخالفت شوروی روبه‌رو شد زیرا دولت برای آموزش و پرورش داوطلبان مهاجرت هزینه کرده بود). اما همان ماده‌ی ۱۳ هم چنین حق بازگشت به کشور زادگاه شخص را نیز تضمین می‌کند. فردای تصویب این اعلامیه، سازمان ملل متحد قطع‌نامه‌ی ۱۹۴ را به تصویب رساند که بر پایه‌ی آن به فلسطینیان رانده شده از سرزمین خود حق بازگشت به خانه (یا دریافت غرامت) می‌داد. همه کاملاً به‌خوبی می‌دانند که این بازگشت هرگز رخ نخواهد داد مگر آن‌که در مناسبات قدرت جهانی تحولی ژرف پدید آید. از سوی دیگر، ساکنانی از اسرائیل که مجبور شدند مناطقی از نوار غزه را که به‌طور غیرقانونی اشغال کرده بودند ترک کنند، به ازای هر خانواده ۲۵۰ هزار دلار غرامت دریافت کردند. [۱۶]

راه حل استاد حقوق دانشگاه هاروارد برای تروریسم

اسرائیل باید به تلافی حمله‌های تروریستی بی‌درنگ آتش‌بس یک‌جانبه اعلام کند. این تعلیق جنگ طبعاً کوتاه‌مدت، مثلاً چهار یا پنج روز، خواهد بود تا به رهبری

فلسطینیان فرصت دهد تا به این خطمشی جدید پاسخ دهند. این کار هم‌چنین بر جهاتیان روشن خواهد ساخت که اسرائیل برای پایان‌بخشیدن به آنچه به صورت چرخه‌ی از خشونت درآمد است گامی مهم برمی‌دارد. به دنبال پایان این مهلت، اگر تروریسم فلسطینیان از سر گرفته شود اسرائیل، خطمشی جدید زیر را در پیش خواهد گرفت. اسرائیل دقیقاً اعلام خواهد کرد که در واکنش به حرکت بعدی تروریسم چه خواهد کرد. برای نمونه، اسرائیل اعلام خواهد کرد که نخستین حرکت تروریستی که در پی این مهلت انجام گیرد به ناپودی روستای کوچکی خواهد انجامید که پایگاه عملیات تروریستی قرار گرفته است. به ساکنان روستا فرصت داده خواهد شد که ظرف ۲۴ ساعت روستا را ترک کنند و سپس گردان‌های نظامی وارد روستا خواهند شد و همه‌ی خانه‌ها را با بولدوزر با خاک یک‌سان خواهند کرد. واکنش خودکار خواهد بود. دستور در مورد حمله‌های تروریستی پیشاپیش داده شده است و ملاحظه‌ی در کار نخواهد بود. نکته این‌جاست که باید اِته‌دام خودکار روستا را نتیجه‌ی خطای تروریست‌های فلسطینی جلوه داد که درباره‌ی پی‌آمدهای خاص عملیات خود پیشاپیش هشدار دریافت کرده بودند. سربازان صرفاً حکم وسیله‌ی را خواهند داشت برای اجرای سیاست تلافی از پیش اعلام‌شده‌ی در برابر هدفی معین.

آلن ام. درشوویتز [۱۷]



در تحلیل نهایی سبانه‌ترین حقیقت در مورد بیان‌نامه‌ی بزرگ غرب درباره‌ی «گردش آزادانه‌ی افراد» را نقل حکایتی روشن می‌سازد. تنگ شیائوپینگ، رهبر چین، در دیداری از ایالات متحد آمریکا در دهه‌ی ۱۹۷۰ در واکنش به این درخواست رئیس‌جمهور کارتر که چین اجازه دهد کسان بیش‌تری کشور را ترک کنند، پاسخ داد: «بی‌شک — و چند میلیون چینی را می‌خواهید [که به این جا بیایند]؟»

عامل دیگر ناهم‌سازی میان کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای در حال توسعه ایجاد دولت‌های نیرومند و باثبات است. حتا ایالات متحد آمریکا، که امروز هواخواه آزادساختن اقتصاد از قید دخالت دولتی است، قدرت اقتصادی خود را به یمن پشتیبانی عظیم دولتی فراهم آورده است و آن عبارت است از حمایت از صنایع نوپا، مساعدت به خط‌آهن و دیگر

امور زیربنایی، نظارت نام‌بر ارز، و آموزش و پرورش همگانی [۱۸] و بودجه‌ی دفاعی کذایی آمریکا که امروز به تقریباً نیمی از هزینه‌های نظامی سراسر جهان، یعنی بیش از بقیه بر روی هم، سر می‌زند، دست کم تا حدودی شکلی از کینزیانیسم نظامی است که امکانی برای یارانه‌های صنایع فناوری پیشرفته فراهم می‌آورد. [۱۹]

ملت‌سازی از دیدگاه مایکل ایگناتیف

بگذارید به یاد داشته باشیم که هر ملت آزاد چه کارها می‌تواند انجام دهد اگر منابع آن و قوانین بین‌المللی این امکان را فراهم آورد. برای نمونه، می‌تواند سلاح‌های کشتار جمعی، از جمله سلاح‌های اتمی را توسعه دهد. این کشورها می‌توانند از توافق‌نامه‌های منع گسترش سلاح‌های اتمی، به‌ویژه اگر قدرت اشغال‌گر امپراتورانه آن‌ها را وادار به امضای توافق‌نامه کرده باشد، سر باززنند. و یک کشور آزاد می‌تواند هرگونه سلاح دیگری را که فکرش را بکنید بسازد؛ برای نمونه ضدتانک‌های و موشک‌های ضدهوایی پیشرفته. این کشورها می‌توانند از دشمنان ما چنین سلاح‌هایی را بخرند و بفروشند، همان‌گونه که ما هم با دشمنان آن‌ها معامله می‌کنیم. این روند می‌تواند نیروهای مسلح بزرگی پدید آورد و ظرفیت‌های جنگی الکترونیک را توسعه دهد. می‌تواند اتحادها را شکل دهد. ممکن است عراق دموکراتیک آزاد با ایران، پاکستان، کره‌ی شمالی، ترکیه‌ی به‌تازگی تندرود شده و شاید چین نیز متحد شود. از جمله‌ی حقوق این ملت‌های آزاد یکی هم دست‌یابی به ماهواره‌های جاسوسی بر فراز ایالات متحد آمریکا و نیز به‌دست‌آوردن موشک‌های هسته‌یی دوربرد است. پس یک کشور آزاد، یک کشور به‌راستی آزاد، نه تنها می‌تواند از دادن خدمات برای فرونشاندن عطش سیری‌ناپذیر ما به مواد خام سر باززند بلکه هم‌چنین می‌تواند با کشورهای دیگر متحد شود و با این هدف آشکار که برتری ما را به معارضه بگیرد.

به سخن دیگر، آنچه درباره‌ی پیشنهاد مایکل ایگناتیف سخت ابلهانه است این تصور است که استقلال واقعی یا «آزادی» همواره می‌تواند هدف [حمله‌ی] قدرت امپراتورانه باشد. ساختن یک ملت آزاد، اگر هم ممکن باشد، خطرناک است: پس

چرا نباید کار بسیار آسان‌تر ساختن یک دولت دست‌نشانده و برده‌وار را در پیش گرفت؟ ایگناتیف مدعی است که مخالفت امپریالیسم با «ناسیونالیسم مدرن» [اما] اشتباه است. اشتباه نیست. قدرت‌های امپراتورانه با ناسیونالیسم مدرن می‌جنگند زیرا این ناسیونالیسم این قدرت‌ها را تهدید می‌کند و چون که این ناسیونالیسم می‌تواند شکست بخورد و اغلب شکست می‌خورد. ویتنام موردی استثنایی بود زیرا که پشتیبانی مهم روسیه و چین را داشت. هنگامی که این پشتیبانی در میان نباشد، منفعت همه‌ی امپریالیسم‌ها — و حتا ایگناتیف می‌پذیرد که قدرت‌های امپراتورانه منافع خود را دنبال می‌کنند — در این است که به جای تقویت ملت‌سازی، مانع ایجاد آن شوند. به‌همین سبب، چه خوش‌مان بیاید و اغلب خوش‌مان نیاید، امپریالیسم همواره ملت‌سازان واقعی را به باد حمله می‌گیرد، ملت‌سازانی چون: عبدالکریم در مراکش، جاشوا نکومو، کاسترو، لومومبا، بس، گاندی، بن‌بلا و دیگر انقلابیان الجزایری، و خانو کووآدرس از برزیل، ناصر، سوکارنو در اندونزی، آرینز در گواتمالا، مصدق از ایران، و مائو و چوئن‌لای. همه‌ی امپریالیست‌ها، در نقطه‌ی مقابل «دموکراسی‌ها»ی رام و سربراه، مانند متحدان وفادار ما در جزایر مارشال، باید طبعاً با ساختن ملت‌های آزاد مخالف باشند. از این‌جاست که ملت‌سازی واقعی، حتا در جایی که ممکن باشد چیزی نیست که آمریکا بخواهد از آن حمایت کند.

مایکل نیومن [۲۰]

در شیوه‌ی ساخته‌شدن ملت — دولت‌های نیرومند غربی هیچ‌چیز پُرصلح و صفایی وجود ندارد؛ شیوه‌یی که بر جنگ‌های خارجی، نابودی جوامع بومی و آزار و شکنجه‌ی سبعانه نیروهای مرکزگرای خودی استوار است، شکنجه و آزاری که اغلب سده‌های چندی پاییده است. اگر روس‌ها با چین‌ها همان معامله‌یی را می‌کردند که آمریکاییان سفیدپوست با سرخ‌پوستان کردند، امروز کشاکشی در چین وجود نداشت (البته من این شیوه بررسی مسئله را توصیه نمی‌کنم بلکه فقط می‌خواهم پیشنهاد کنم که غربی‌ها هنگامی که از این کشمکش سخن می‌گویند قدری فروتنی و اعتدال بیش‌تر نشان دهند). اگر یوگسلاوی یا چین از یک دوره‌ی طولانی توسعه‌ی

اقتصادی مدرن برخوردار شده بودند که به آن‌ها مجال می‌داد که در مقیاس جهانی به جایگاهی مسلط برسند، موقعیت کوزوو یا تبت ممکن بود بی‌شبهت به بریتانی یا وبلز یا در بدترین حالت، گرسیکا یا سرزمین باسک نباشد.

جریان پول عامل دیگری است. بودجه‌ی کمک‌های خارجی ما بخش کوچکی از تولید ناخالص ملی ما را تشکیل می‌دهد و حتی این بخش کم‌تر هم هست اگر سهمی را کسر کنیم که صرف همکاری نظامی یا پیشبرد منافع بازرگانی ما می‌شود. برای بسیاری از کشورهای جهان سوم، در قیاس با پرداخت بهره‌ی ظالمانه که، با حسن تعبیر، «خدمات وام» نامیده می‌شود و این کشورها را پیوسته در فشار و تنگنا نگاه می‌دارد، چنین کمکی حکم قطره‌یی در دریا را دارد. افزون‌براین، در بسیاری از کشورها، برای نمونه آرژانتین یا اندونزی، این قرض‌ها را عمدتاً رژیم‌های دیکتاتوری پیشین بالا آورده‌اند که با حمایت قدرت‌های وام‌دهنده، به‌ویژه آمریکا، به قدرت رسیده بودند؛ وامی که بخشی از معامله‌ی حمایت به شمار می‌آید. قضیه تقریباً به این می‌ماند که عمرو از زید پرداخت بهره‌یی را از بابت وامی طلب می‌کند که شخص ثالثی قرارداد آن را امضا کرده است که در واقع هم‌دست عمرو است.

راست است که این عامل با امکانات کشورهای فقیر برای رعایت تعهدات — شان در قبالی حقوق اجتماعی و اقتصادی بیش‌تر مرتبط است تا دقیقاً با حقوق سیاسی‌شان. اما چنان که به تفصیل بیش‌تری بحث خواهیم کرد این دو عامل به هم پیوسته‌اند. به‌راستی چه‌گونه ممکن است که بتوان حداقل ثبات مورد نیاز برای ایجاد حقوق سیاسی را حفظ کرد هنگامی که دولتی رو به ویرانی گذاشته است و همین امر به قیام‌هایی می‌انجامد که اغلب از خارج تقویت و تشویق می‌شوند؟ فاجعه‌ی یوگسلاوی موقعیتی از این دست را روشن می‌سازد، اگرچه در مورد یوگسلاوی جنبه‌ی اقتصادی مسئله به نفع تحلیل‌هایی که «ناسیونالیسم» را بدنام و بی‌آبرو می‌کرد تقریباً یک‌سر نادیده گرفته شد، البته عمدتاً ناسیونالیسم صرب‌ها که از قضا یگانه گروه ملی بودند که از وجود پدرخوانده‌یی حمایت‌گر در میان قدرت‌های غربی بی‌بهره بودند — به خلاف کرووات‌ها که مورد پشتیبانی آلمان بودند یا مسلمانان بوسنی که آرمان‌شان مورد حمایت ایالات متحد آمریکا بود.^[۲۱]

اگر به‌راستی از اندیشیدن درباره‌ی همه‌ی این جنبه‌های توسعه‌ی اقتصادی

کشورهای گوناگون دست بکشید بی‌گمان نمی‌توانید از میزان رنج و درد یگانه نخورید، و این‌که نخستین کشورهایی که این ماجرا [ی توسعه‌ی اقتصادی] را در پیش گرفتند ابزار آن را در اختیار داشتند که جلوی کسانی را که بعدها آمدند بگیرند تا واقعاً همان مسیر را دنبال نکنند. نخستین صنعتی‌سازی بزرگ، یعنی صنعتی‌کردن بریتانیا، با تصرف یک امپراتوری پهناور پیوند داشت که مواد خام، بازار، و فضای را برای توسعه‌ی جمعیت خود بریتانیا فراهم می‌آورد. همه‌ی قدرت‌های بزرگ اروپایی هم‌چنان که رو به صنعتی‌شدن گذاشتند مستعمره‌هایی برای خود دست‌وپا کردند که درد و رنج‌های ناگفتنی بر مردمان مغلوب تحمیل کرد.^[۲۲] در دومین موج بزرگ صنعتی‌سازی، ایالات متحد آمریکا، آلمان و ژاپن، هر سه، برای ایجاد قدرت صنایع خود به سیاست‌های حمایتی اقتصادی روی آوردند. ایالات متحد آمریکا از امتیاز اضافی توسعه‌ی عظیم منطقه‌یی به هزینه‌ی جمعیت بومی برخوردار بود که سیاست «درهای بسته»ی «دکترین مونرو» در آمریکای لاتین و «سیاست درهای باز» در جاهای دیگر دنیا را در پی آورد و همین است که امتیازهای امپریالیسم آمریکا را فراتر از مستعمره‌های واقعی (فیلیپین، پورتوریکو، هاوایی) تضمین می‌کند. و اما در مورد آلمان و ژاپن، انگیزه‌ی رسیدن به قدرت‌های آن سوی اقیانوس اطلس به مدد دست‌یابی به امپراتوری‌های استعماری خاص خودشان عامل مهمی بود که به دو جنگ جهانی انجامید. قدرت بزرگ بعدی که به صنعتی‌شدن روی آورد اتحاد شوروی بود. در شوروی، در غیاب مستعمرات استوایی برای بهره‌کشی، بار اصلی را جمعیت درون کشور تحمل کرد. برای روشنفکران غربی بسیار آسان‌تر است که توسعه‌ی اتحاد شوروی را بدنام و بی‌آبرو کنند، زیرا بدین‌گونه بیش‌تر می‌توانند این موقعیت را با بریتانیا و فرانسه‌ی امروز مقایسه کنند تا با مستعمره‌های این کشورها یا با شرایطی که صنعتی‌سازی دوره‌ی آغازین آن‌ها را مشخص می‌سازد.

هنگامی که می‌بینیم توصیه‌ی اصلی دستگاه‌های بین‌المللی به کشورهای جهان سوم این است که از نمونه‌ی غرب پیروی کنند، درمی‌مانیم که این دستگاه‌ها اصلاً چه در سر دارند. آیا می‌خواهند هند و پاکستان مسئله‌ی کشمیر را به شیوه‌ی فرانسه و آلمان در مسئله‌ی آلتاس و لرن حل کنند؟ توسعه‌ی جاری چین که به‌هیچ‌روی خوش و باصفا نیست آشکارا تکرار

انگلستان دوره‌ی دیکتاتور است در مقیاسی بسیاری بزرگ‌تر با استثمار بی‌شرمانه‌ی کارگران، کار کودکان و فروپاشی نظام زراعتی. این موقعیت اغلب در غرب محکوم شمرده می‌شود، اما آیا گمان می‌کنید چینیان چه باید بکنند؟ آیا باید ما را به استثمار خود درآورند؟

در تحلیل نهایی، مدافعان گفتمان غالب در موضوع حقوق بشر با دوراهی‌یی روبه‌رو می‌شوند که هیچ راه‌حل آسانی ندارد. از یک سو می‌توانند این داعیه را داشته باشند که راهی برای توسعه وجود دارد که متفاوت با راه توسعه‌ی غرب است، راهی که به دموکراسی و حقوق بشر احترام می‌گذارد. اما حتی اگر مسئله‌ی اتمام منابع را که پیش از این ذکرش رفت به کناری بگذاریم، یعنی مسئله‌ی که امکان گسترش شیوه‌ی زندگی ما را به کل بشریت بی‌نهایت بفرنج می‌سازد، هنوز لازم است در توضیح چه‌گونگی این راه چند کلمه‌ی بگوئیم و فقط حکم صادر نکنیم.

امکان دیگر این است که توسعه هیچ اهمیتی ندارد و همه‌ی آن‌چه به حساب می‌آید اصول ارزش‌مند معین است. اما اگر آماده نباشیم که سطح زندگی خود را پایین بیاوریم و از ثبات سیاسی حاصل از سده‌ها نقض همان اصول دست نکشیم، نمی‌توانیم اتهام ریا و دورویی را که رهبران جهان سوم به کرات به زبان می‌آورند به‌آسانی رد کنیم. حال کم‌ترین چیزی که می‌توان گفت این است که بیش‌تر «مدافعان» برجسته‌ی «حقوق بشر» پایین‌آوردن سطح زندگی را به‌ندرت اولویت می‌شمارند.



نگاهی دیگر به حقوق بشر

کشتن صد هزار انسان، آن هم با این گمان که حقوق بشر تنی چند زیر پا گذاشته شده است، عین تناقض می‌نماید. با این همه، تعصب و خشک‌اندیشی هواخواهان حقوق بشر به آن‌جا کشیده است که مردمان بیش‌تری از حقوق خود محروم شده‌اند و جان خود را از دست داده‌اند تا آن‌که نجات یابند... کسانی که دستان‌شان به خون بی‌گناهان، خون عراقی‌ها، افغان‌ها،

پانامایی‌ها، نیکاراگوئه‌یی‌ها، شیلیایی‌ها و اکوادوری‌ها آغشته است؛ کسانی که رئیس‌جمهورهای پاناما، شیلی و اکوادور را به قتل رساندند؛ کسانی که قوانین بین‌المللی را زیر پا گذاشتند و حمله‌های نظامی تدارک دیدند، کسانی که برای دستگیری نوریه‌گا و محاکمه‌ی او نه مطابق قوانین پاناما بلکه بر طبق قوانین کشور خود به پاناما تاختند و صدها نفر را کشتند، آیا این کسان حق دارند حقوق بشر را در کشور ما مورد تردید قرار دهند، فهرستی درست کنند و سالانه درجه‌ی تعهد کشورهای جهان را به حقوق بشر معین کنند، آن هم کسانی که دست‌هاشان به خون آلوده است؟

این جماعت نقض بی‌شرمانه‌ی حقوق بشر را در کشورهایی که دوست آن‌ها به شمار می‌آیند، مورد مواخذه قرار نمی‌دهند. در واقع، وسایلی هم برای این کشورهای فراهم می‌آورند تا حقوق بشر را نقض کنند.

اسرائیل را با جنگ‌افزارها، هلی‌کوپترهای جنگی و گلوله‌هایی با روکش اورانیوم ضعیف‌شده مجهز می‌کنند تا به جنگ مردمی برود که برای تلافی راهی جز عملیات انتحاری ندارند...

اما هنگامی که کشورهایی با این قدرت‌های بزرگ سر سازگاری نداشته باشند، حکومت‌های این کشورهای بزرگ ادعا می‌کنند که حق دارند برای سرنگون کردن این حکومت‌ها پول صرف کنند، از سازمان‌های غیردولتی برای واژگون‌ساختن حکومت حمایت کنند، و تضمین کنند که در انتخابات تنها نامزدهایی برنده شوند که حاضرند به آن‌ها تسلیم شوند...

همان‌گونه که به نام اسلام و هم‌چنین دیگر ادیان بسیاری اشتباه‌ها انجام می‌گیرد، کارهای بدتری هم به نام دموکراسی و حقوق بشر انجام می‌گیرد.

ماهاتیر محمد، نخست‌وزیر سابق مالزی (۲۳)



باید یادآور شوم که نقدی که به‌کوتاهی در این‌جا بدان اشاره رفت بسیار بیش‌تر به قلب مسئله می‌زند تا سرزنش بالنسبه مکرری که متوجه ایالات متحد آمریکا است؛ این سرزنش از این بابت است که آمریکا در عین حال که مدعی دفاع از

دموکراسی است تقریباً به‌طور منظم از دیکتاتوری حمایت می‌کند. این است آن راهی که ما را به مرحله‌ی رسانده است که اکنون به حقوق بشر نگاه می‌کنیم و همین می‌بایست کافی باشد تا ما را از پند دادن به بقیه‌ی جهان بازدارد.

مسئله‌ی اولویت‌های انواع حقوق

«اعلامیه‌ی جهانی ۱۹۴۸»، افزون بر حقوق فردی و سیاسی، شامل حقوق اقتصادی و اجتماعی مانند حق برخورداری از خدمات بهداشتی، آموزش و تأمین اجتماعی نیز می‌شود. [۲۴] قطع نظر از این که درباره‌ی این حقوق چه نظری داشته باشیم، این حقوق به اندازه‌ی حقوق دیگر بخشی از «اعلامیه» به شمار می‌آیند و هر پاره از آن به همان اندازه برای امضاکنندگان الزام‌آور است. باین‌همه، هنگامی که جین کرک پاتریک سفیر ریگان در سازمان ملل متحد بود اعلام کرد که این حقوق در حکم «تامه‌یی به بابا نوتل» است بی آن که این سخن چندان مایه‌ی رنجش خاطر کسی شده باشد. [۲۵] اما اگر رهبری جهان‌سومی حقوق فردی و سیاسی را «تامه‌یی به بابانوتل» توصیف می‌کرد، مطبوعات و روشنفکران ما چه‌گونه واکنشی نشان می‌دادند؟

در گفتمان رسمی غرب، حقوق فردی و سیاسی اولویت مطلق شمرده می‌شوند. اما حقوق دیگر — حقوق اقتصادی و اجتماعی — تابع توسعه‌ی کشورها به شمار می‌روند. چنان که گذشت، هیچ‌چیز در تاریخ غرب چنین توقعی را توجیه نمی‌کند. اما این شیوه‌ی اولویت‌بندی با مشکلات دیگری روبه‌رو می‌شود که می‌توان با نمونه‌ی کوبا آن را روشن ساخت.

مدتی است که چپ اروپایی عمدتاً درخواست دموکراتیک کردن کوبا را پیش کشیده است. بگذارید به جهت بحث و استدلالی که در پیش داریم بپذیریم که آن‌گونه که رسانه‌های ما ادعا می‌کنند حکومت کوبا «تمامت‌خواه» است. باین‌همه، کاملاً روشن است که در بقیه‌ی آمریکای لاتین — که درخواست می‌شود در کوبا نیز همان نوع دموکراسی استقرار یابد که هم اکنون در این کشورها وجود دارد — هم خدمات بهداشتی و هم آموزش به‌ویژه از کیفیت پایین‌تری برخوردارند و به‌مراتب کم‌تر در دسترس اکثریت مردم فقیرند. اگر سیاست بهداشت عمومی کوبا

در همه‌جای آمریکای لاتین اختیار می‌شد بی‌گمان صدها هزار انسان از مرگ نجات می‌یافتند. هم‌چنین باید یادآور شد که کوشش‌های کوبا برای فراهم آوردن بهداشت و درمان عمومی و آموزش دیرگاهی پس از آن که «بارانه»‌های اتحاد شوروی قطع شد هم‌چنان ادامه یافت و نیز به‌رغم تحریم اقتصادی شدید و عملیات بی‌شمار خراب‌کاری از جانب ابرقدرت آمریکای شمالی که آشکارا حکومت کوبا را ناگزیر ساخت تا منابع اضافه‌تری را به دفاع، ضدجاسوسی و مانند آن اختصاص دهد.

این موقعیت اکثریت چپ اروپایی را با دوراهی‌یی جدی روبه‌رو می‌کند. همواره می‌توان مدعی شد که دموکراتی کردن — در شرایط مشخص کشورهای فقیر زیر نفوذ ایالات متحد آمریکا، و با در نظر گرفتن شیوه‌ی رفتار مطبوعات و تأمین مالی کارزارهای انتخاباتی — با دسترسی به خدمات درمانی و بهداشتی عمومی مغایرت ندارد. اما اگر این سخن درست باشد، چرا نباید بخواهیم که آن دسته از کشورهای آمریکای لاتین که از دموکراسی سیاسی برخوردارند اصلاحاتی ضروری در پیش گیرند تا این دسترسی به خدمات درمانی را به واقعیت مبدل کنند و چرا نباید چنین درخواستی را با همان شور و شوقی طرح کرد که می‌خواهند کوبا دموکراتیک بشود؟

انتخابات

در ارتباط با هرگونه انتخابات یا انتخابات مقدماتی، هر تبعه‌ی کشوری بیگانه که به‌طور مستقیم یا از طریق هر شخص دیگری به دادن کمک مالی نقدی یا غیرنقدی با ارزش یا قول آشکار یا ضمنی کمک به دفتر احزاب سیاسی اقدام کند، مرتکب عملی غیرقانونی شده است.

اصلاحیه‌ی قانون ایالات متحد آمریکا، ماده‌ی ۲، بخش ۴۴۱، بی. (ای)

اکنون فهرست کشورهایی که ایالات متحد آمریکا در آن دخالت کرده است تا احزاب سیاسی یا نامزدهای خاصی را تأمین مالی کند: [۲۶]

ایتالیا، ۱۹۴۸	گواتمالا، ۱۹۶۳	مغولستان، ۱۹۹۶
فیلیپین، دهه‌ی ۱۹۵۰	بولیوی، ۱۹۶۶	بوسنی، ۱۹۹۸
لبنان، دهه‌ی ۱۹۵۰	شیلی، ۱۹۶۴ و ۱۹۷۰	یوگسلاوی، ۲۰۰۰
اندونزی، ۱۹۵۵	ایتالیا، دهه‌ی ۱۹۸۰-۱۹۶۰	نیکاراگوئه، ۲۰۰۱
ویتنام، ۱۹۵۵	پرتغال، ۱۹۷۵-۱۹۷۴	بولیوی، ۲۰۰۲
گینه‌ی بریتانیا، ۱۹۶۴-۱۹۵۳	استرالیا، ۱۹۷۵-۱۹۷۲	اسلوواکی، ۲۰۰۲
ژاپن، دهه‌ی ۱۹۷۰-۱۹۵۸	جامائیکا، ۱۹۷۶	گرجستان، ۲۰۰۳
نیال، ۱۹۵۹	پاناما، ۱۹۸۴ و ۱۹۸۹	السالوادور، ۲۰۰۴
لاتوس، ۱۹۶۰	نیکاراگوئه، ۱۹۸۴ و ۱۹۹۰	افغانستان، ۲۰۰۴
برزیل، ۱۹۶۲	هائیتی، ۱۹۸۸-۱۹۸۷	عراق، ۲۰۰۴
جمهوری دومینیکن، ۱۹۶۲	بلغارستان، ۱۹۹۰	اوکراین، ۲۰۰۵
	روسیه، ۱۹۹۶	



یا این‌که می‌توان پذیرفت که عرضی دموکراسی «واقعاً موجود» به کوبا ناگزیر به دگرگونی سرمایه‌دارانه‌ی اقتصاد خواهد انجامید، با مقتضیات «صندوق بین‌المللی پول» تکمیل خواهد شد و با حذف خدمات بهداشتی و درمانی رایگان برای همگان پایان خواهد گرفت. و بدین‌گونه، دست کم در کشورهای فقیر، می‌بایست به حکم ضرورت میان خدمات درمانی رایگان و نظام چندحزبی دست به‌گزینش زد. هنگامی که به سیر تکامل کشورهای سوسیالیستی سابق می‌پردازیم، می‌توان دید که این خطرکردن به‌هیچ‌روی امری خیالی نیست. اما بعد، به نام کدام اصول باید دست به چنین‌گزینشی زد؟ آیا معدودی زندانی سیاسی و درجه‌ی معینی از سانسور و سرکوب بدتر از هزاران کودکی است که به سبب نبود خدمات درمانی و دارو می‌میرند؟ و شاید در یک کلام، آیا این انتخاب را می‌توانند کسانی بکنند که تا حد بسیار هم از مزایای خدمات درمانی و هم از آزادی‌های دموکراتیک برخوردارند (غرض روشنفکران اروپایی یا زعمای «گزارش‌گران بدون مرز» است)؟ دو یا سه میلیارد انسانی که روزانه با یک یا دو دلار گذران می‌کنند چه انتخابی می‌توانند

بکنند؟ من داعیه ندارم که برای این پرسش‌ها پاسخ رضایت‌بخش دارم اما این پرسش‌ها به‌ندرت طرح می‌شوند و فهم علت آن آسان است. روشن است که حقوقی که در «اعلامیه‌ی ۱۹۴۸» آمده است دلخواه و سودمند است. اما کنارگذاشتن یک بخش از «اعلامیه» — بخش مربوط به حقوق اجتماعی و اقتصادی — همان اندازه حقانیت ندارد که کنارگذاشتن بخش‌های دیگر. وانگهی، می‌توان گمان داشت که وجود حقوق سیاسی به حقوق اجتماعی می‌انجامد. اما همه‌چیز به این سادگی نیست. بگذارید تصور کنیم که سیاره‌یی وجود دارد که ساکنان‌اش به خود ما می‌مانند، اما در پی یک روند تاریخی دراز‌آهنگ نیرویی سرکوب‌گر در این سیاره نقش اصلی را بر عهده دارد؛ این نیرو مرکب از معدودی افراد است که همه‌ی ثروت، وسایل تولید و وسایل ارتباطی را در تصاحب خود دارد. بقیه‌ی جمعیت این سیاره در فقر نکبت‌بار به سر می‌برد بی آن‌که به آموزش یا خدمات درمانی دسترس داشته باشد و سخت کار می‌کند تا امیال این انگشت‌شمار افراد ثروت‌مند را برآورد. در این سیاره انتخاباتی آزاد برگزار می‌شود و معدودی روشنفکر منتقد، اما به‌کلی حاشیه‌یی، آزادند تا حرف خود را بزنند، و با این‌همه از حیث توزیع ثروت هیچ‌چیز عوض نمی‌شود. درواقع، گروه کوچک ثروت‌مندان به برکت تسلط بر رسانه‌ها می‌توانند بر ضد همه‌ی کسانی که می‌کوشند برابری بیش‌تر پدید آورند، مکرر در مکرر کارزارهای ارباب و تحقیر به راه اندازند و ثروت‌شان این امکان را به آن‌ها می‌دهد تا سیاست‌مداران و بیش‌تر روشنفکران را بخرند. در آن سیاره که آشکارا یک‌سر با سیاره‌ی ما تفاوت دارد، آن بخش از «اعلامیه» که به حقوق فردی و سیاسی مربوط است به تحقق پیوسته است. اما آیا این روند این موقعیت را عادلانه یا مطلوب می‌سازد؟

ناگفته پیداست که جهان ما، با وجود همانندی‌ها شدید به‌هیچ‌رو نسخه‌ی بدل دقیق آن سیاره‌ی خیالی نیست. درواقع، می‌توان امیدوار بود که در سیاره‌ی ما حقوق سیاسی سرانجام کاهش نابرابری‌های اجتماعی را امکان‌پذیر سازد (چنان‌که با بسط و گسترش اتحادیه‌های صنفی و احزاب چپ در اروپا این مهم تا حدودی انجام پذیرفته است). اما این امید کاملاً خلاف این است که حقوق سیاسی را بر صدر بنشانیم و دیگر ملاحظات را طرد کنیم.

پیش از پیدایش ایدئولوژی حقوق بشر همه کس دست کم در چپ با هر گزایشی — و چه بسا بخش قابل توجهی از راست — این ملاحظات را مسلم می‌شمرد. اکنون دیگر از چنین اطمینان خاطری خبری نیست. همگان معمولاً اتفاق نظر دارند که بقا اولویت نخست است و بقا نیازمند سازمان اجتماعی معینی است که گاه زور و فشار را لازم می‌آورد، و در هر حال حقوق سیاسی به‌راستی نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر آن که حداقل شرایط اقتصادی معین برآورده شود. به سخن برتولت برشت، «اول خوردن بعد اخلاق».^{۱۲۷} با این همه، حتی جریان استالینیستی چپ سنتی نیز در اصل حقوق فردی و سیاسی را به منزله‌ی هدفی ارزش‌مند مردود نمی‌شمارد، اگرچه در عمل آن را تعویق به محال می‌کند. یگانه ایدئولوژی‌هایی که حتی در اصول با حقوق بشر سر ستیز واقعی دارند و صرفاً در این مناقشه ندارند که چه وسایلی مورد نیاز است تا بتوان به این حقوق دست یافت، ایدئولوژی‌های معین مذهبی، اشرافی یا هواخواه زندگی اشتراکی‌اند. اختلاف نظر میان مارکسیسم و لیبرالیسم، در همه‌ی شکل‌های خاص‌شان، بر سر وسایل و اولویت‌هاست، نه بر سر هدف‌های مطلوب.

یک رخداد، دگرگونی بنیادی چپ در خصوص موضوع حقوق بشر را روشن می‌سازد. ژاک شیراک، رئیس‌جمهور فرانسه، طی دیداری از تونس با اظهار گفته‌های زیر غوغایی برانگیخت: «نخستین حقوق بشری حق خوردن، برخورداری از مراقبت، آموزش و مسکن است» و در این خصوص تونس «در صف مقدم بسیاری از کشورهای دیگر قرار دارد»؛ و سپس افزود که شک ندارد که در تونس «سرشت آزادی‌خواهانه که به آزادی‌ها احترام می‌گذارد بیش‌ازپیش خود را به کرسی می‌نشاند». من قصد ندارم از این حکم به‌خصوص در مورد خاص تونس دفاع کنم، بلکه یادآور می‌شوم که واکنش‌های خشمگینانه میان مورد خاص و اصل مربوط به «نخستین حقوق بشری» تمایزی قابل نمی‌شوند.^{۱۲۸} تصور کنید که کسی بگوید «برزیل به عکس کوبا دموکراسی است». حکمی از این دست معمولاً توجیهی برای موقعیت اجتماعی در برزیل شمرده نمی‌شود و هیچ سازمان حقوق بشری از تأکید بر این که «حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تجزیه‌ناپذیرند» چنان‌که باید و شاید یکه نمی‌خورد و خشمگین نمی‌شود، هرچند که حقوق اجتماعی و اقتصادی در برزیل آشکارا به‌هیچ‌رو رضایت‌بخش نیست. اما حکمی چون

اظهار نظر شیراک به صرف همین واقعیت توجیهی برای موقعیت سیاسی تونس و دفاع از دیکتاتوری شمرده می‌شود. این اختلاف در واکنش‌ها حاکی از کل تفاوت در شیوه‌ی است که با این دو بخش از «اعلامیه» برخورد می‌شود. طی آن دیدار، حتی حزب کمونیست فرانسه از اظهار نظر شیراک خشمگین شد، گرچه گفته‌های شیراک صرفاً بیان بسیار میانه‌روانه‌تری از آن چیزی بود که ایدئولوژی این حزب در دوران شکوفایی خود بدان پایبند بود.^{۱۲۹}

مسئله‌ی رابطه‌ی نیروها و موقعیت ما در جهان

سرانجام بگذارید نگاهی بیان‌دازیم به پی‌آمدهای ملایم‌ترین روایت ایدئولوژی حقوق بشر و آن روایتی است که از ما می‌خواهد تا در اعتراض به نقض این حقوق در کشورهای جهان سوم نامه بنویسیم یا طومارهایی امضا کنیم. در این جا من قصد ندارم که این شکل از عمل را، که اغلب پی‌آمدهای مثبت در بر دارد، نفی کنم بلکه فقط می‌خواهم پرتوی بر برخی از پیش‌فرض‌های بنیادی آن که درخور تأمل است بتابانم.

بگذارید به سناریوی زیر بپردازیم: پاره‌یی از شهروندان یک کشور آفریقایی فقیر تصمیم می‌گیرند که به‌طور دست‌جمعی مثلاً به نقض حقوق بشر در چین اعتراض کنند. آشکار است که احتمال وقوع چنین رخدادی وجود ندارد و دلیل آن روشن است: شهروندان تمامی چنین کشورهایی بسیار خوب می‌دانند که رهبران چین به چنین اعتراض‌هایی به دو دلیل هیچ اعتنایی نخواهند کرد — به یک دلیل بد و به یک دلیل کم‌تر بد. دلیل بد این است که فلان کشور فقیر آشکارا هیچ وسیله‌یی در اختیار ندارد تا بر چین فشار وارد آورد. دلیل بهتری که چینی‌ها می‌توانند ذکر کنند این است که شهروندان آن کشور آفریقایی پیش از آن‌که غم مردم کشورهای دیگر را داشته باشند بهتر است مشکلات خود را رفع کنند.

ناگفته پیداست که شهروندان کشورهای ثروتمند غرب که به فلان و تهمان جنایتی اعتراض می‌کنند که در کشوری دور دست روی می‌دهد، کمابیش این امر را مسلم می‌گیرند که آن دو ایراد در مورد ابتکار عمل آن‌ها صدق نمی‌کند. این نکته تا حدودی درست است اما دقیقاً همین است که مسائل جدی پیش می‌آورد. نخست از همه، کشورهای ما، هم از لحاظ دیپلماتیک و هم نظامی ثروتمند و قدرتمندند و

همین دقیقاً شرابطی است که افکار عمومی را در این کشورها قادر می‌سازد تا فشار بیاورند. ولی غرض این است که این افکار عمومی اساساً به‌طور مستقیم اعمال نفوذ نمی‌کنند — برای نمونه از راه تماس با شهروندان کشورهای مرتبط با این اعتراض‌ها — بلکه این کار به‌طور غیرمستقیم از طریق عمل حکومت‌هایی انجام می‌گیرد که می‌توانند اقدام‌هایی از قبیل تحریم اقتصادی، یا دیگر اقدام‌های تند و سخت‌گیرانه در پیش گیرند. افزون‌براین، درست همین قدرت حکومتی است که هیچ‌چیز به‌ویژه شریف یا نوع‌دوستانه‌یی در بر ندارد و همین است که به‌راستی به اعتراض‌های ما قوت می‌بخشد. وانگهی، این اعتراض‌ها در کشورهای مورد نظر، برای نمونه چین یا ایران، عمدتاً شنیده نمی‌شود بلکه در کشورهای خودمان و از طریق رهبران‌مان بازتاب می‌یابد. و اگر می‌خواهیم از پی‌آمد احتمالی اعمال خود ارزیابی داشته باشیم اول از همه باید درباره‌ی این اعمال بیاندیشیم. هر اعتراض مربوط به نقض حقوق بشر در خارج، ولو ناخواسته، احساس از خودراضی‌بودن و وجدان‌آسوده‌ی غرب را تقویت می‌کند.

اما در مورد پاسخ دومی که جینی‌ها می‌توانند به آن انتقادکنندگان فرضی آفریقای خود بدهند، یعنی «تخت، مسائل خود را حل کنید»، تقریباً همه‌کس در کشورهای غرب یقین دارد که چنان پاسخی را نمی‌توان به ما داد. مادام که قضیه به مسئله‌ی حقوق بشر و دموکراسی منحصر است می‌توان از این یقین دفاع کرد. اما هنوز همه‌ی آن مسائلی بر جاست که پیش از این ذکرش رفت و مربوط به مصرف بی‌تناسب منابع طبیعی و در نتیجه وابستگی فزاینده‌ی ما به همان کشورهای جهان سومی است که کار و کردارشان را محکوم می‌شماریم، تازه اگر از سهم‌مان در گرم‌کردن کره‌ی زمین ذکری به میان نیاوریم. رهبران چین خیلی خوب می‌توانند بگویند که به جای آن‌که ما درباره‌ی حقوق بشر و دموکراسی سخن‌رانی کنیم بهتر است به اصلاح شیوه‌ی مصرف‌مان بپردازیم تا به‌این‌ترتیب به بقیه‌ی جهان فرصت دهیم که، دست کم تاحدودی، سهمی از این مصرف ببرند. و پاسخی که مدافعان دخالت‌گری غرب می‌توانند منطقیاً به آن‌ها بدهند به‌هیچ‌روی روشن و بدیهی نیست.

استدلال‌های سست و نیرومند بر ضد جنگ

استیو بیکو، رزمنده‌ی ضدنژادپرستی، می‌گفت که نیرومندترین حربه‌یی که در دست ستم‌گر است ذهن ستم‌دیده است. به این گفته می‌توان افزود که قدرت یک نظام ایدئولوژیک در این نهفته است که کسانی که خود گمان دارند رادیکال‌ترین منتقدان این نظام‌اند تا چه اندازه در پیش‌فرض‌های آن سهیم‌اند. برای آن که امکان ایجاد جریان مخالف مؤثرتری در برابر جنگ‌های جاری فراهم آوریم لازم است میان استدلال‌هایی که بر ضد جنگ اقامه می‌شود تشخیص دهیم که کدام‌یک محکم و استوار است و کدام‌یک نیست، و با نفوذگفتمان مسلط بر گفتمان جریان مخالف بجنگیم. گفتمان‌های ضعیف عبارت از گفتمان‌هایی است که، دست کم تاحدودی، بر مفروضات گفتمان مسلط استوار است.

استدلال‌های سست

دوستی اینالیایی روزگاری به من توضیح داد که وقتی جوان بود گمان داشت که می‌توان انقلاب را صادر کرد. امروز دیگر چنین گمانی ندارد و به همین قیاس گمان ندارد که می‌توان دموکراسی را نیز صادر کرد. در نتیجه، مخالف جنگ در عراق است. این مشتکی از خروار خط استدلال بسیار دامنه‌داری است که می‌توان آن را در جمله‌ی «کارساز نیست» خلاصه کرد، به این معنا که جنگ در استقرار دموکراسی توفیقی به دست نمی‌آورد. البته آشکار است که بهتر است به همین دلیل مخالف جنگ بود تا طرفدار آن، اما استدلالی سست است که نمی‌توان مخالفت با جنگ را بر پایه‌ی آن استوار کرد. پس بگذارید این استدلال را به موقعیت‌های دیگر انتقال دهیم: بیاید یک نمونه‌ی افراطی را در نظر بگیریم و تصور کنیم که کسی بگوید که او مخالف یورش‌های نازی‌ها بوده زیرا که نازی‌ها به کار دفاع از اروپا در برابر بلشویسم

نمی‌آمدند. یا یک نمونه‌ی اندکی کم‌تر افراطی را در نظر بگیریم و آن مورد کسی است که مخالف هجوم شوروی به چکسلواکی در ۱۹۶۸ و هجوم به افغانستان در ۱۹۸۱ است، زیرا این هجوم‌ها به کار دفاع از سوسیالیسم نیامدند. همین که این استدلال به زمینه‌های مورد نظر انتقال می‌یابد، سستی آن پدیدار می‌شود. این استدلال هم از آغاز دو چیز را می‌پذیرد که هیچ‌کس در مورد نازی‌ها یا شوروی‌ها عملاً تصدیق‌شان نمی‌کند: (۱) این که دلیل‌های اعلام‌شده دلیل‌های راستین برای دست‌زدن به جنگ است؛ و (۲) این که عاملی که مدعی است این هدف‌ها را پی می‌گیرد حق چنین کاری را دارد. و دقیقاً همین نکته است که باید در مورد جنگ‌های ایالات متحد آمریکا آن را به چالش کشید.

گذشته از جنبه‌ی اخلاقی مشکوک این استدلال، مشکل این استدلال پراگماتیک («کارساز نیست») این است که گاه، دست کم تا حدودی، کارساز است. در این صورت چه بر سر استدلال مخالف جنگ می‌آید؟ پس چه باید گفت اگر عراقی‌ها ناامید شوند و از مقاومت دست بکشند و یک حکومت باثبات طرفدار آمریکا در بغداد بر سر کار بیاید؟ گذشته از همه‌ی این‌ها، این وضع کمابیش همان چیزی است که در مورد جنگ کوزوو رخ داد: کوزوویی‌های آلبانی‌تبار به نیروهای ناتو به عنوان آزادکنندگان خود خوش آمد گفتند و کار به جایی کشید که صرب‌ها سرانجام حکومتی را انتخاب کردند که متناسب با منویات تجاوزگران‌شان بود. نمونه‌ی دیگری را در نظر بگیریم: جنگ‌های ایالات متحد آمریکا در دهه‌ی ۱۹۸۰ در آمریکای مرکزی که به بهای جان ده‌ها هزار انسان تمام شد واقعاً کارساز بود، به این معنا که سرانجام مردم این کشورها نامزدهای «دست‌راستی» را انتخاب کردند و جنبش‌های چریکی کمابیش وادار به تمکین شدند.

البته می‌توان پاسخ داد که هدف‌های اعلام‌شده به‌راستی به دست نیامدند: برای نمونه، کوزوو امروز نسبت به پیش از جنگ از تنوع قومی بسیار کم‌تری برخوردار است، حال آن که قرار بود حفظ تنوع قومی هدف شمرده شود. اما هواخواهان مداخله، در این مورد پاسخ خواهند داد که هیچ‌چیز کامل نیست و بهتر است کاری را نصفه‌نیمه انجام داد تا این که اصلاً انجام نداد.

استدلال دیگری که مکرر شنیده می‌شود، گرچه به اندازه‌ی اولی سست است،

این است که بهای جنگ (برای نمونه، جان انسان) بسیار بالاست. اما چه خواهید گفت اگر جنگ‌های مبتنی بر فناوری پیشرفته میزان تلفات را محدود کند؟ بگذارید سه نمونه را مورد توجه قرار دهیم: دو نمونه‌ی واقعی و یک نمونه‌ی خیالی که نشان می‌دهد چه‌گونه باید به این پرسش‌ها پاسخ گفت. نخست، هجوم شوروی به چکسلواکی اندک تلفاتی در بر داشت؛ دوم، ضمیمه‌کردن ناحیه‌ی «سودی‌تن» در همان کشور در ۱۹۳۸ به دست هیتلر مورد اقبال ساکنان این ناحیه قرار گرفت؛ و سرانجام بیابید تصور کنیم که حمله‌های ۱۱ سپتامبر در هندوستان رخ می‌داد، و در پی آن هند که یک کشور دموکراتیک است به افغانستان و عراق یورش می‌برد تا مردم این کشورها را «آزاد سازد». [۱] در دو مورد واقعی اوضاعی که ذکر آن رفت بی‌گمان کافی نیست تا این تجاوزها را در نظر ما توجیه کند و شک نیست که اگر مورد خیالی واقعاً رخ می‌داد، مخالفت «غرب» با این آزادسازی شدید بود. می‌توان نمونه‌ی واقعی را ذکر کرد که مشابه مورد خیالی بالاست و آن مداخله‌ی دولت ویتنام در کامبوج است که به سرنگونی رژیم سفاک پل پوت انجامید و از طرف «غرب» به شدت محکوم شد. وانگهی، پاره‌ی حمله‌های تروریستی در هند روی داده است بی آن که کسی بگوید هند به‌این ترتیب حق دارد در تحقیر قوانین بین‌المللی به جنگ بی‌پایان با تروریسم بپردازد. این نمونه‌ها حاکی از آن است که نگرشی که در مورد جنگ یا تجاوز در پیش گرفته می‌شود فقط متکی بر موقعیت ویژه‌ی مورد نظر نیست بلکه به اصول کلی‌تری بستگی دارد. نخستین این اصول قانون بین‌المللی است آن‌گونه که امروزه وجود دارد و می‌تواند شالوده‌ی استدلال‌های نیرومند بر ضد جنگ‌های اخیر ایالات متحد باشد، جنگ‌هایی که هیچ‌یک از آن‌ها با قانون بین‌المللی مطابقت ندارد. [۲] افزون‌براین، خود قانون بیش‌ازپیش مورد حمله قرار می‌گیرد دقیقاً از آن رو که، گذشته از علت‌های دیگر، قانون خود فرصت کافی برای مداخله‌ی یک‌جانبه فراهم نمی‌آورد.

استدلال‌های نیرومند: (۱) دفاع از قوانین بین‌المللی

چنان که مایکل مندل، استاد کانادایی قوانین بین‌المللی، بسیار خوب توضیح می‌دهد، قوانین بین‌المللی معاصر هدف خود را در مقدمه‌ی «منشور ملل متحد» «حفظ نسل‌های بعدی از مصیبت جنگ» قرار می‌دهد. و برای دست‌یافتن به این هدف، اصل اساسی این

است که هیچ کشوری حق ندارد نیروهای نظامی خود را به کشور دیگری گسیل دارد مگر آن که اجماع حکومت خود را به دست آورد. نازی‌ها به کرات دست به تجاوز زده بودند و نخستین جنایتی که از بابت آن در دادگاه نورمبرگ محکوم شدند دست‌یازیدن به جنگی تجاوزکارانه بود که مطابق «منشور نورمبرگ» در ۱۹۴۵ «حکم بالاترین جنایت بین‌المللی را دارد و تنها از این بابت با دیگر جنایت‌های جنگی تفاوت دارد که در خود شرارت انباشته‌ی کل جنایت‌ها را در بر دارد.»

«حکومت»ی که اجماع آن مورد نیاز است لازم نیست «حکومتی منتخب» یا حکومتی باشد که «به حقوق بشر احترام می‌گذارد» بلکه فقط باید هر آن حکومتی باشد که «به طرز کارآمد زمام نیروهای مسلح را به دست دارد» زیرا این عامل است که معین می‌کند که آیا گذشتن از مرز به جنگ می‌انجامد. انتقاد از این اصل اساسی آسان است و مدافعان حقوق بشر از این بابت تردید به خود راه نمی‌دهند. از یک سو، اغلب درست است که مرزهای دولت‌ها خودسرانه تعیین شده است و به‌طور کلی از فرآیندهای غیردموکراتیکی سرچشمه می‌گیرد که در گذشته‌های دور روی داده‌اند و اقلیت‌های قومی گوناگون آن را رضایت‌بخش نمی‌دانند. به‌علاوه، هیچ چیز تضمین نمی‌کند که حکومت‌ها دموکراتیک باشند یا حتا ذره‌یی دغدغه‌ی رفاه و آسایش مردمان خود را داشته باشند، اما قوانین بین‌المللی هرگز مدعی حل همه‌ی مسائل نبوده است. قوانین بین‌المللی نیز عملاً مانند همه‌ی قوانین فقط می‌کوشد، در قیاس با نبود هرگونه قانون، شرّ کم‌تر باشد. و کسانی که قوانین بین‌المللی را به باد انتقاد می‌گیرند بهتر است که توضیح دهند کدام اصول را به جای آن بنشانند. آیا ایران می‌تواند کشور همسایه‌ی خود افغانستان را اشغال کند؟ آیا برزیل، که دست کم به اندازه‌ی آمریکا دموکراتیک است، می‌تواند به عراق حمله کند تا در آن جا دموکراسی بر پا سازد؟ آیا کنگو می‌تواند بر پایه‌ی دفاع از خود به رواندا حمله برد؟ آیا بنگلادش می‌تواند به منظور «جلوگیری» از تخریب و انهدامی که از تهدید گرم‌شدن کره‌ی زمین متوجه این کشور است، در امور داخلی ایالات متحد آمریکا دخالت کند تا کاهش گازهای گل‌خانه‌یی را بر این کشور تحمیل کند؟ اگر حمله‌ی «پیشگیرانه»ی آمریکا بر عراق دارای حقانیت است، چرا حمله‌ی عراق به ایران یا به کویت نیز نباید حقانیت داشته باشد؟ باز بدتر از آن، چرا حمله‌ی ژاپن به پرل هاربر را

نباید یک حمله‌ی پیشگیرانه‌ی مشروع شمرد؟^[۳] هنگامی که چنین پرسش‌هایی طرح می‌شود بی‌درنگ روشن می‌گردد که یگانه‌گزینه‌ی واقع‌بینانه برای قوانین موجود — جز آشوب گسترده — این است که قدرت‌مندترین کشور جهان در هر جایی که می‌خواهد دخالت کند، یا در پاره‌یی از موارد مجاز بداند که متحدان‌اش دست به این کار بزنند.

بسیار خوب، تمامی تفکر لیبرالی از سده‌ی هفدهم به این سو بر این اندیشه استوار است که سه شکل از زندگی در جامعه وجود دارد:

- جنگ همه با همه؛
- حاکمیت مطلق فردی که صلح را با زور تحمیل می‌کند؛
- نظم قانونی و دموکراتیک به منزله‌ی شرّ کم‌تر.

رژیم‌های دیکتاتوری که مدافعان حقوق بشر محکوم‌اش می‌شمارند، دارای مزیت‌های حاکمیت مطلق اند و آن عبارت از توانایی برای حفظ نظم و پرهیز از جنگ همه با همه است که امروزه نمونه‌ی آن موقعیت دولت‌های ورشکسته‌ی کذایی است. اما عیب و ایرادهای چنین حاکمیتی زبان‌زد خاص و عام است. دیکتاتور مطابق منافع خود عمل می‌کند، اقتدارش مورد پذیرش قلب‌ها و مغزهای زیردستان‌اش نیست، و همین است که چرخه‌ی بی‌پایانی از طعیان‌ها، شورش‌ها و سرکوب‌ها را در پی می‌آورد. این ملاحظه بنیاد دلیلی‌آوری به سود راه حل سوم است.

هنگامی که پای نظم درونی دولت‌های دموکراتیک به میان می‌آید همه‌ی این ملاحظات پیش‌یافتاده شمرده می‌شود. اما حال بگذارید به نظم بین‌المللی رو بیاوریم. اگر اصول موجود قوانین بین‌المللی را کنار بگذاریم ناگزیر فرمان‌روای مطلق ایالات متحد آمریکا خواهد بود. ایالات متحد قدرت بزرگی است که آشکارا در پی منافع خویش است. بگذارید یادآوری کنیم که هواخواهان مداخله‌ی بشردوستانه همیشه هم این واقعیت را انکار نمی‌کنند بلکه در این گونه موارد با توسل به خوانشی گزینشی از تاریخ استدلال می‌کنند که بقیه‌ی دست‌آوردهای بشری از این پی‌گیری منافع بیش‌تر سود می‌برد تا زیان. من تا این جا کوشیده‌ام توضیح دهم که چرا در این نتیجه‌گیری سهیم نیستیم اما با همه‌ی این احوال، پانکی که با اعمال این قدرت مطلق بیوند دارد دقیقاً آن چیزی است که لیبرالیسم کلاسیک پیش‌بینی کرده است.^[۴]

یافتن نمونه‌ها آسان است. آسامه بن‌لادن زاده‌ی حمایت از مجاهدین در افغانستان طی دوران شوروی است. همچنان‌که غرب با فروش اسلحه به عراق نادانسته کمک‌های گران‌بهایی برای مقاومت کنونی عراق فراهم آورده است.

در ۱۹۵۴، ایالات متحد آمریکا آرینز را در گواتمالا سرنگون کرد. برای واشنگتن این کودتا کوشش اندکی لازم آورد و از قرار معلوم خطرپذیری اندکی در بر داشت. با این‌همه، ایالات متحد آمریکا بدین‌گونه به آموزش سیاسی یک پزشک آرژانتینی جوان یاری رساند که از قضای اتفاق در آن هنگام در گواتمالا بود و امروزه چهره‌ی او زینت‌بخش میلیون‌ها تی‌شرت در سراسر جهان است و او کسی نیست جز چه‌گوارا. پس از جنگ جهانی اول یک ویتنامی جوان به کنفرانس ورسای رفت تا حمایت از حق تعیین سرنوشت برای مردم خود را به نظر رابرت لسنینگ برساند که در آن هنگام وزیر خارجه‌ی رئیس‌جمهوری بود که خود را حامی حق تعیین سرنوشت معرفی می‌کرد، و او کسی جز وودرو ولسن نبود. این مرد جوان را بیرون کردند. از همه‌ی این‌ها گذشته او آدم بی‌آزاری بود. اما این مرد جوان سپس فرانسه را به قصد مسکو ترک کرد تا آموزش سیاسی خود را تکمیل کند و مشهور شد. نام او هوشی مینه بود.

چه کسی می‌داند که نفرتی که امروزه سیاست‌های آمریکا و اسرائیل در پی می‌آورد فردا به چه چیز خواهد انجامید؟

در نظم بین‌المللی، راه‌حل سوم، یعنی راه‌حل لیبرالی، به معنای دموکراسی بیش‌تر در تراز بین‌المللی از طریق «سازمان ملل متحد» است. برتراند راسل بحث در این باره را که چه کسی مسئول جنگ جهانی اول است با بحث درباره‌ی مسئولیت تصادم راندگی در کشوری مقایسه می‌کند که از مقررات راهنمایی و راندگی بی‌بهره است. آگاهی محض از این اندیشه که قوانین بین‌المللی باید مورد احترام قرار گیرد و این‌که امکان آن فراهم آید که بتوان از طریق یک موجودیت بین‌المللی کشاکش‌های میان دولت‌ها را مهار کرد به‌خودی‌خود گامی بزرگ در تاریخ بشر به شمار می‌آید که درخور مقایسه با برانداختن قدرت سلطنت و اشرافیت، الغای بردگی، بسط و گسترش آزادی بیان، به‌رسمیت‌شناختن حقوق اتحادیه‌های صنفی و حقوق زنان یا مفهوم تأمین اجتماعی است. در وضع کنونی آشکارا ایالات

متحد آمریکا و نیز کسانی که از عملیات این کشور به نام حقوق بشر دفاع می‌کنند با تحکیم و تقویت نظم بین‌المللی مخالف‌اند. و دلایل بسیار در دست است تا این بیم را به دل راه دهیم که اصلاحات «سازمان ملل متحد» که هم‌اکنون مورد بررسی است به مشروعیت‌بخشیدن بیش‌تر به عملیات یک‌جانبه خواهد انجامید. مشکل اندیشه‌ی بهره‌گیری از حقوق بشر برای سست کردن پایه‌های نظم بین‌المللی این است که در همه‌ی گردهم‌آیی‌های کشورهای غیرمتعهد و در هر نشست سران کشورهای «نیم‌کره‌ی جنوبی» که ۷۰ درصد نوع بشر را نمایندگی می‌کنند، همه‌ی شکل‌های مداخله‌ی یک‌جانبه، خواه تحریم اقتصادی، مجازات و خواه جنگ محکوم شده است — و نه فقط از جانب «دیکتاتوری‌ها». برای نمونه، همین نکته طی رأی‌گیری در «شورای عمومی سازمان ملل» در خصوص تحریم اقتصادی کوبا از جانب آمریکا روی داد. استدلال دموکراسی، اگر منظور از این سخن آن است که باید افکار عمومی جهانی را به حساب آورد، به‌شدت بر ضد حق مداخله‌ی یک‌جانبه است. در تحلیل نهایی، امپریالیست‌های لیبرال، یعنی بیش‌تر دموکرات‌های آمریکا و بخش بزرگی از سوسیال‌دموکرات‌ها و سبزه‌های اروپایی — که از دموکراسی در سطح داخلی دفاع می‌کنند اما در سطح بین‌المللی خواهان دخالت‌جویی در کشورهای دیگرند، به سخن دیگر، خواهان دیکتاتوری یک کشور واحد یا گروه کوچکی از کشورها هستند — مطلقاً ناهم‌ساز و فاقد انسجام‌اند.

استدلالی که به‌کرات شنیده می‌شود این است که برای «سازمان ملل متحد» و به‌ویژه «کمیسون حقوق بشر» آن مایه‌ی رسوایی است که کشورهای دموکراتیک و غیردموکراتیک را به یک چوب براند. اما در دموکراسی هیچ آزمون اخلاقی برای رأی‌گیری و حق رأی در کار نیست و حقوق شهروندان به برابری خانوادگی شهروندان بستگی ندارد. ملت‌ها نیز مانند افراد می‌توانند رفتار خود را تغییر دهند و بهبود بخشند و به مقدار زمان و مکان معینی نیاز دارند تا بتوانند بدون مزاحمت‌های خشونت‌بار این کار را انجام دهند. وانگهی، هیچ‌چیز ثابت نمی‌کند که قدرت‌مندترین حکومت — به خلاف آن‌چه خود می‌اندیشد و همواره بالاترین نمره‌ها را به خود

می‌دهد — بهترین داور برای قضاوت درباره‌ی فضیلت‌ها و رذیلت‌های داخلی دیگران است. نفس این واقعیت که ایالات متحد آمریکا می‌تواند خود را داعیه‌دار جهانی احترام به حقوق بشر معرفی کند و در عین حال زندانیانی را سال‌ها بدون محاکمه و ایراد اتهام‌های رسمی در گوانتانامو نگه دارد، نشان می‌دهد که نگرش یک حکومت به حقوق بشر در بستر «کمیسسیون حقوق بشر» ممکن است ارتباطی با عمل آن نداشته باشد.

جنبش کشورهای غیرمتعهد و سازمان ملل متحد

سران دولت‌ها یا حکومت‌ها تعهد جنبش را به گسترش همکاری بین‌المللی، به منظور حل مسائل بشردوستانه، با پیروی کامل از «منشور ملل متحد» از نو مورد تأیید و تصدیق قرار دادند و در این مورد جنبش عدم‌تعهد بار دیگر «حق» کذایی دخالت بشردوستانه را رد کرد، حقی که نه در «منشور ملل متحد» پایه‌ی دارد و نه در قوانین بین‌المللی. [۶]

ایالات متحد آمریکا و گسترش سلاح

حکومت بوش از تفاهم‌نامه‌ی «کی‌بوتو» کنار کشید، با «طرح انرژی پاکیزه‌تر بین‌المللی» مخالفت ورزید، دست ردّ به سینه‌ی «کنفرانس بین‌المللی درباره‌ی نژادپرستی» زد، از پیوستن به ۱۲۳ کشوری که پیمان منع به‌کارگیری و تولید بمب‌ها و مین‌های ضدنفر را امضا کردند خودداری ورزید، با «توافق‌نامه برای محدودسازی جریان بین‌المللی سلاح‌های سبک غیرمجاز» مخالفت کرد، از پذیرش «پیمان‌نامه‌ی منع به‌کارگیری و گسترش سلاح‌های بیولوژیک در ۱۹۷۲» سر باز زد، از پیوستن به «دیوان عدالت بین‌المللی» تن زد، از «پیمان موشک‌های ضدبالستیک در ۱۹۷۲» کناره گرفت، «پیمان جامع منع آزمایش‌های هسته‌یی» را رد کرد، و بسیاری موردهای دیگر. حکومت بوش در حال توسعه‌بخشیدن به سلاح‌های هسته‌یی پیشرفته‌تر برای کاربرد عملی‌تر است، طرح ایستگاه‌های تسلیحاتی فضایی را دنبال می‌کند و اعلام کرده است که حق دارد به تشخیص خود به جنگ پیش‌گیرانه دست یازد.

ادوارد اس. هرمن [۷]

اما استدلال دیگری هم به سود قانون بین‌المللی در میان است که شاید به‌مراتب مهم‌تر از استدلال‌های دیگر باشد، و آن سپری کاغذی است که «جهان سوم» باور داشت که در دوران استعمارزدایی می‌توانست به وسیله‌ی آن در برابر غرب از «جهان سوم» محافظت کند. کسانی که حقوق بشر را به کار می‌گیرند تا به نام «حق دخالت» پایه‌ی قوانین بین‌المللی را سست کنند فراموش می‌کنند که در سراسر دوران استعمار هیچ مرز و هیچ دیکتاتوری وجود نداشت که مانع از آن شود که غرب حقوق بشر را در کشورهای زیر سلطه‌ی خود حاکم سازد. اگر غرض این بود، کم‌ترین چیزی که می‌توان گفت آن است که مردم استعمارزده از آن غفلت کردند و این احتمالاً یکی از دلایل اصلی این امر است که چرا کشورهای جنوب حق دخالت را با این شدت و حدت محکوم می‌شمارند.

سرانجام، چنان‌که اغلب پیش می‌آید، هنگامی که کسانی از ناکارآمدی «سازمان ملل متحد» شکوه و شکایت می‌کنند، لازم است همه‌ی پیمان‌نامه‌ها و توافق‌نامه‌ها درباره‌ی خلع سلاح یا منع گسترش و به‌کارگیری سلاح‌های کشتار جمعی را به یاد آوریم که در وهله‌ی نخست با مخالفت آمریکا روبه‌رو شده است. قدرت‌های بزرگ‌اند که بیش‌ترین دشمنی را با این اندیشه می‌ورزند که ممکن است برگ برنده‌شان، یعنی توسل به زور، با مخالفت قانونی روبه‌رو شود. اما همان‌گونه که در سطح محلی کسی نمی‌گوید که دشمنی گانگسترها با قانون دلیل خوبی برای برانداختن قانون است، خراب‌کاری آمریکا در «سازمان ملل متحد» استدلال موجهی برای بی‌اعتبار ساختن این سازمان جهانی نیست.



تی‌مور شرقی و سازمان ملل متحد

هنگامی که در دسامبر ۱۹۷۵، اندونزی به تی‌مور شرقی، مستعمره‌ی سابق پرتغال که به استقلال دست یافته بود، یورش برد سازمان ملل متحد ناتوان ماند و به سبب همین عجز و ناتوانی بود که در موارد دیگر نیز، برای نمونه در بوسنی، مورد سرزنش قرار گرفت. اما چرا سازمان ملل از اثربخشی افتاد؟ دنیل پاتریک موی‌نی‌هان، سفیر وقت آمریکا در سازمان ملل، در خاطرات خود علت این ناتوانی را توضیح می‌دهد: «وزارت امور خارجه میل داشت که سازمان ملل در تمامی اقدام‌هایی که در پیش می‌گیرد به‌کلی بی‌اثر باشد. این وظیفه بر عهده‌ی من گذاشته شد و من آن را با توفیقی نه‌چندان جزئی پیش بردم». اندکی بعدتر، هم او توضیح داد که این یورش مسبب مرگ «۱۰ درصد از مردم شد، یعنی تقریباً نسبت تلفاتی که اتحاد شوروی طی جنگ جهانی دوم متحمل شده بود» (۱۸) در همان سال موی‌نی‌هان که به خود می‌بالید که در کشتاری مشارکت کرده است که خود او آن را با تجاوز هیتلر مقایسه می‌کرد به دریافت ممتازترین نشان «جمعیت بین‌المللی حقوق بشر» نائل آمد. همین اواخر، در سال ۲۰۰۲، او یکی از ۶۰ امضاکننده‌ی «نامه‌ی از آمریکا: دلایل نبرد» بود که به سود یورش به افغانستان به عنوان جنگی عادلانه استدلال می‌کرد (۱۹).

ایالات متحد آمریکا و سازمان ملل متحد

هنگامی که سازمان ملل متحد تجاوز آمریکا به جزیره‌ی کوچک گرانادا واقع در دریای کارائیب در ۱۹۸۳ را محکوم شمرد، رئیس‌جمهور ریگان اعلام کرد: «یک‌صد کشور در سازمان ملل متحد درباره‌ی هر چیزی که ما در آن درگیر می‌شویم نظر موافق ندارند ولی ما از این موضوع کک‌مان هم نمی‌گذرد.» در این‌جا نمونه‌ی کوچکی از قطع‌نامه‌های مجمع عمومی سازمان ملل متحد را می‌آوریم؛ ارقام به شماره‌ی دولت‌هایی اشاره دارد که له یا علیه قطع‌نامه‌ها رأی داده‌اند. نام کشورهایی که بر ضد قطع‌نامه‌ها رأی داده‌اند در پرانتز آمده است:

• ۱۱ دسامبر ۱۹۸۰: نقض حقوق بشر از سوی اسرائیل در مناطق اشغالی: ۱۱۸

- رأی موافق در برابر ۲ رأی مخالف (ایالات متحد آمریکا، اسرائیل)
 - ۱۲ دسامبر ۱۹۸۰: بیانیه‌ی منع استفاده از سلاح‌های هسته‌یی بر ضد کشورهای غیرهسته‌یی ۱۱۰ در برابر ۲ (ایالات متحد آمریکا، آلبانی)
 - ۲۸ اکتبر ۱۹۸۱: ضد نژادپرستی؛ تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی و نامیبیا محکوم است: ۱۴۵ در برابر ۱ (ایالات متحد آمریکا)
 - ۹ دسامبر ۱۹۸۱: ایجاد منطقه‌ی عاری از سلاح‌های هسته‌یی در خاورمیانه: ۱۰۷ در برابر ۲ (ایالات متحد آمریکا، اسرائیل)
 - ۱۴ دسامبر ۱۹۸۱: اعلام می‌شود که آموزش، کار، بهداشت و درمان، تغذیه‌ی مناسب، توسعه‌ی ملی و مانند آن از زمره‌ی حقوق بشرنند: ۱۳۵ در برابر ۱ (ایالات متحد آمریکا)
 - ۹ دسامبر ۱۹۸۲: بسیج بین‌المللی بر ضد تبعیض نژادی: ۱۴۱ در برابر ۱ (ایالات متحد آمریکا)
 - ۱۳ دسامبر ۱۹۸۲: ضرورت انعقاد پیمان منع سلاح‌های شیمیایی و میکروبی: ۹۵ در برابر ۱ (ایالات متحد آمریکا)
 - ۲۲ نوامبر ۱۹۸۳: حق هر کشور برای انتخاب نظام اقتصادی و اجتماعی بر طبق اراده‌ی مردم آن کشور بدون دخالت خارجی به هر شکل و هر صورت: ۱۳۱ در برابر ۱ (ایالات متحد آمریکا)
- افزون‌براین، سال‌های متمادی قطع‌نامه‌هایی برای پایان دادن به محاصره‌ی اقتصادی کوبا به تصویب رسید که مورد پذیرش اکثریت قریب‌به‌اتفاق اعضا قرار گرفت و تنها ایالات متحد آمریکا و اسرائیل، و در معدودی موارد، آلبانی، پاراگوئه یا ازبکستان به آن رأی منفی دادند (۱۰).



استدلال‌های نیرومند؛ ۲) چشم‌انداز ضد امپریالیستی

روزی دوستی آرژانتینی به من گفت که کشورم بدون بدهی‌های خارجی‌اش «بهشت» خواهد شد. شاید او مبالغه می‌کرد اما من بی‌درنگ پرسیدم «پس چرا هم‌چنان به پرداخت بدهی‌ها ادامه می‌دهید؟» همه‌کس در آرژانتین می‌دانند که این

بدهی‌ها عمدتاً نامشروع‌اند، دست کم آن بخش از بدهی‌ها که از زمان دیکتاتورها به ارث رسیده است. دوستم در پاسخ گفت «اما اگر بدهی‌ها را نپردازیم آن‌ها به ما می‌خندند». غرض او از «آن‌ها» آشکارا ایالات متحد و نهادهای مالی مورد حمایت آمریکا بود. اما این نهادها چه می‌توانستند بکنند؟

به بیان کلی‌تر، چه پیش خواهد آمد اگر کشوری اندیشه‌های جنبش‌های گوناگون ضدجهانی‌سازی یا «عدالت جهانی» را عملی سازد؟ نه تنها اقداماتی چون «مالیات تابین»^۱ بسته به این که چه‌گونه تعریف شود احتمالاً می‌تواند بدون گرفتاری فراوان در نظام ادغام شود بلکه به اقدام‌های ریشه‌ی‌تری چون امتناع از پرداخت بدهی در سطح گسترده، تخصیص دوباره‌ی منابع طبیعی، (بازسازی خدمات عمومی فزاینده و مالیات قابل ملاحظه بر سود می‌تواند در دستور قرار گیرد. دلیلی در دست نیست که باور کنیم واکنشی که در پی خواهد آمد با آن‌چه بر سر آمده، کاسترو، مصدق، لومومبا، آرینز و گولارت و بسیاری دیگر آمد متفاوت است. واکنش مرحله‌به‌مرحله رخ خواهد داد: اول از همه، خراب‌کاری‌های اقتصادی کمابیش درون‌خیز به شکل فرار سرمایه، توقف سرمایه‌گذاری، اعطای اعتبار و «کمک» خارجی و مانند آن. اگر این‌همه کافی نبود باید دست به تشویق براندازی داخلی زد و سپس گروه‌های اجتماعی، قومی یا مذهبی را تحریک کرد تا درخواست‌های خاصی را طرح کنند که برآوردن‌شان دشوار باشد. سرکوب این گروه‌ها به‌هرشکل، حتی اگر فعالیت این گروه‌ها غیرقانونی باشد و در هر جای دیگر به‌همین ترتیب مورد سرکوب قرار گیرد، به نام حقوق بشر محکوم شمرده خواهد شد. پیچیدگی اقتصادی یا سیاسی موقعیت به فراموشی سپرده خواهد شد. همه‌ی این اقدام‌ها در سایه‌ی تهدید دائمی کودتای نظامی انجام خواهد گرفت، کودتایی که می‌تواند مورد اقبال بخشی از مردم قرار گیرد که از «آشوب» خسته شده‌اند. و اگر این‌همه کارساز نیفتاد، ایالات

۱- برگرفته از نام جیمز تابین (۱۹۱۸-۲۰۰۲) اقتصاددان آمریکایی و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل در ۱۹۸۱. تابین بر آن بود که برای جلوگیری از رکود دخالت دولت در اقتصاد ضروری است. او پس از آن که اجبار به رعایت نرخ طلا و دلار در سال ۱۹۷۱ ملغاً شد، نظام مالیاتی ویژه‌ی را پیشنهاد کرد که عملی شدن آن این امکان را فراهم می‌آورد که مالیاتی به میزان ۱٪ بر مبادلات بین‌المللی آمریکا به منظور کاهش سفته‌بازی / سوداگری بازارهای ارز وضع شود. این نرخ‌های مالیاتی سپس به میزان ۰/۱٪ تا ۰/۲٪ کاسته شد.

متحد آمریکا یا متحدان‌اش به دخالت نظامی مستقیم توسل خواهند جست. نکته این‌جاست که حتی اگر این آخرین اقدام در هر بحران جدیدی به کار گرفته نشود، اما در پس‌پشت اقدام‌های دیگر همواره نمایان است. اگر تحریم‌های اقتصادی و اقدام به ایجاد بی‌ثباتی داخلی کارساز نیافتد، می‌توان «خلیج خوک‌های تازه»، ویتنام تازه و یا «کنتراها»ی تازه را انتظار داشت.

«کنتراها» و مدافعان حقوق بشر

پس از پیروزی ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه در ۱۹۷۹، که دیکتاتوری مورد حمایت آمریکای سوموزا را سرنگون کرد، ایالات متحد آمریکا نیکاراگوئه را تحریم اقتصادی کرد و دسته‌های چریکی موسوم به «کنتراها» را سازمان داد. «کنتراها» به‌هیچ‌رو بخت پیروزی نظامی نداشتند، اما می‌توانستند به‌ویژه از راه مختل کردن اقتصاد نیکاراگوئه حکومت تازه را تضعیف کنند. در ۱۹۹۰ ساندینیست‌ها در انتخابات باختند و از آن پس ایالات متحد آمریکا تحریم اقتصادی را لغو کرد. دیوان عدالت بین‌المللی در ۱۹۸۶، آمریکا را به سبب اعمال خراب‌کارانه محکوم کرد. با آن‌که مجمع عمومی سازمان ملل از آمریکا خواست که از بابت این خراب‌کاری‌ها بی‌درنگ خسارت بپردازد، ایالات متحد آمریکا زیر بار این مصوبه نرفت.

اما ایالات متحد آمریکا می‌تواند به گروه‌های نفوذ روشنفکران اروپایی خود چشم امید ببندد. در ۲۱ مارس ۱۹۸۵، لوموند، روزنامه‌ی مشهور فرانسوی، در صفحه‌ی ۶ روزنامه یک آگهی به چاپ رساند که از کنگره‌ی ایالات متحد آمریکا می‌خواست که به «همه‌ی بخش‌های مخالفان» در نیکاراگوئه، یعنی به‌ویژه «کنتراها»، بر ضد حزب «توتالیترا» — یعنی ساندینیست‌ها — کمک کند.

طبق این متن، این کمک به دلایل «استراتژیک» ضرورت داشت؛ «خونتای ساندینیست‌ها هرگز این هدف خود را پنهان نکرده است که می‌خواهد همه‌ی آمریکای مرکزی را در یک موجودیت مارکسیستی — لنینیستی واحد ادغام کند».^{۱۱} اگر چنین اتفاقی روی دهد ایالات متحد آمریکا «ناگزیر خواهد شد که از یکی از پیمان‌نامه‌های اصلی خارجی خود دست بکشد، و این دقیقاً هدفی است که استراتژی

شوروی دنبال می‌کند و منظور از آن واداشتن ایالات متحد آمریکا به عقب‌نشینی از مناطقی است که هم برای اتحاد شوروی و هم جهان آزاد اهمیت حیاتی دارد.»

فهرست امضاکنندگان مضطرب نام چهره‌های بزرگی را در محافل روشنفکری فرانسه در بر می‌گیرد که از آن میان می‌توان از این کسان نام برد: فرناندو آرابال، نمایش‌نامه‌نویس؛ اوژن یونسکو، نمایش‌نامه‌نویس؛ برنار هانری لوی، فیلسوف؛ ژان فرانسوا رول، نویسنده؛ اولیویه تاد، روزنامه‌نگار و نویسنده؛ امانوئل لُو رُو — لادری، مورخ؛ ولادیمیر بوکوفسکی؛ و سیمون ویزانتال.

این اندیشمندان گذشته از بینش استراتژیک‌شان دارای یک استدلال اخلاقی هستند: «غرب می‌بایست در پشتیبانی از کسانی که می‌خواهند از حقوقی برخوردار شوند که «اعلامیه‌ی استقلال» خود شما آن را غیرقابل انتقال و بنابراین منطبق به همه می‌داند، استوار و پی‌گیر باشد.»

می‌توان یادآور شد که ساندینیست‌ها یک حکومت دیکتاتوری را سرنگون کردند، نخستین انتخابات دموکراتیک را در کشور خود سازمان دادند و در آن پیروز شدند، دومین انتخابات را باختند و حکومت را ترک کردند. چنین الگویی را به‌هیچ‌رو نمی‌توان «حزب توتالیتزر» خواند.

از سوی دیگر، کتابچه‌ی راهنمای «عملیات جنگ روانی» «سیا» که برای «رزمندگان آزادی» — نامی که ریگان بر «کنترها» گذاشته بود — تدارک شده بود از جمله شامل توصیه‌های زیر است:

دست به ربایش همه‌ی مقامات و عوامل ساندینیست بزنید...

می‌شود هدف‌های به‌دقت انتخاب و برنامه‌ریزی‌شده را در هم کوبید: از جمله [اقدامات] قضاات دادگاه‌ها، هیئت‌های صلح و رفع اختلاف، مقامات «پلیس و امنیت داخلی»، روسای «کمیته‌ی دفاع ساندینیست‌ها» و غیره را...

آسان است درباره‌ی کسی که نمی‌خواهد به چریک‌های کنترها بپیوندد به پلیس نامه‌ی جعلی بنویسید و بگویید که او می‌خواهد به کنترها ملحق شود و غیره... در صورت امکان می‌توان جنایت‌کارهای حرفه‌یی را اجیر کرد تا «کار»های انتخاب‌شده‌ی خاص را انجام دهند.

کتابچه‌ی راهنمای کوتاه‌تری به شکل کتاب‌های مصور «یک سلسله فنون خراب‌کاری سودمند» را برای «تسریع دستیابی به آزادی» توصیه می‌کند:

سوراخ‌های توالت‌ها را با ابر پُر کنید تا از کار بیافتند، کابل‌های فشار قوی را قطع کنید... در باک بنزین‌ها آشغال بریزید... در جاده‌ها و بزرگ‌راه‌ها میخ بریزید... به هتل‌ها تلفن کنید و به دروغ جا رزرو کنید... دزدگیرها و آذیرهای آتش‌سوزی را به صدا در آورید... مواد غذایی اختکار کنید و از دولت بدزدید... چراغ‌ها را روشن و شیرهای آب را باز بگذارید... نامه‌ها را از صندوق‌های پستی بدزدید... کتاب‌ها را پاره کنید... شایعه‌پراکنی کنید. [۱۱۲]

و بدین‌گونه به کوششی دموکراتیک و اصیل برای دگرگونی اجتماعی پایان داده شد، همان کوششی که «آکسفم» آن را «تهدید نمونه‌ی خوب» نامید.



راست این است که رأی‌دهندگان، به‌ویژه تهی‌دستان، این چیزها را خیلی خوب می‌فهمند. به همین دلیل است که اغلب بیش‌تر به‌آسانی جلب رهبران متکی بر «تقدیر الهی» می‌شوند تا چپ سیاسی. فلان عوام‌فریب پوپولیست می‌تواند اصلاحاتی موقت در نظام انجام دهد بی آن‌که خشم کسانی را برانگیزد که قدرت واقعی را در مقیاس جهانی در دست دارند. در کشورهای «جهان سوم» دگرگونی‌های بنیادی به سود بخش اعظم مردم است. اما مادام که چپ نتواند در این باره توضیحی معتبر و پذیرفتنی به دست دهد که اگر با وسائل دموکراتیک به قدرت برسد چه‌گونه خواهد توانست بر موانع پیش‌رو چیرگی یابد، برای دست‌یافتن به هدف با یک دنیا گرفتاری روبه‌رو خواهد شد. به سخن دیگر، تمامی انتخابات‌ها را گروکشی و تهدیدی مدام و نهانی مخدوش می‌سازد؛ اگر به یک چپ اصیل رأی دهید باید پی‌آمدهای آن را نیز بپذیرید.

کلید راه‌یابی به کل نظام، آن‌چه اثربخشی دخالت‌های غیرمستقیم را تضمین می‌کند، یا آن‌چه می‌توان آن را دخالت‌های کم‌شدت نامید، قدرت نظامی عظیم

ایالات متحد آمریکا و متحدان آن است. وانگهی، ایالات متحد و متحدان‌اش نیروهایی هستند که ارتش‌های بی‌شمار «جهان سوم» را مسلح می‌کنند و آموزش می‌دهند و همین ارتش‌ها هستند که اغلب چون شمشیر داموکلس هرگونه کوششی برای دگرگونی اجتماعی را تهدید می‌کنند. به همین سبب است که جنبش‌های طرفدار عدالت اجتماعی در مخالفت خود با جهانی‌سازی نولیبرال نمی‌توانند از نگرش ضد مداخله‌جویانه و ضد امپریالیستی خودداری ورزند. روندی که هم‌اکنون در ونزوئلا جریان دارد باید در برابر خراب‌کاری اقتصادی و ایجاد بی‌ثباتی انتخاباتی در یک کودتای نافرجام پایداری می‌کرد. ونزوئلا تاکنون دوام آورده است اما چه کسی می‌داند این ایستادگی تا کی خواهد پاید؟ در هر حال، هوگو چاوز بی‌گمان پیوند میان اصلاحات اجتماعی و مخالفت با امپریالیسم را درک می‌کند، زیرا طی جشنواره‌ی جهانی جوانان و دانش‌جویان در کاراکاس در اوت ۲۰۰۵ دادگاهی بر ضد امپریالیسم ترتیب داد.



نژادپرستی و زبان شبه‌علمی

ابداع‌کنندگان نظریه‌ی آشوب شاعران بودند، دقیقاً از آن رو که ریاضی‌دانانی بزرگ بودند. از این‌جاست که به شاعران این استعاره‌ی مشهور را مدیون‌ایم که لرزش بال‌های پروانه‌یی در یک سوی جهان می‌تواند تندبادی در آن سوی کره‌ی خاک را در پی آورد. در پس این مقایسه‌ی تحسین‌انگیز این نکته نهفته است که سلسله علیت‌های پیچیده‌یی در طبیعت در کارند که در آن اشیاء و امور به‌ظاهر بی‌اهمیت، اگر در سازوکاری ویران‌گر گنجانده شوند، می‌توانند به نیروی خود تأثیرهایی بر جا بگذارند که با اهمیت آغازین آن‌ها تناسبی ندارد...

در آمریکای لاتین، ما در حال حاضر در آستانه‌ی چنین موقعیتی هستیم، ولی برای بیان همان نظریه‌ی فاجعه‌ استعاره‌های شاعرانه‌ی کم‌تر و استعاره‌های وحشیانه‌ی بیش‌تر به ذهن می‌رسد؛ استعاره‌یی از این دست که دندان قروچه‌ی آرواره‌ی انسان نخستینه می‌تواند فوراً آتش‌فشانی در پی آورد. خواه انسان نخستینه یا گوریل — خودتان به جا خواهید آورد — او کسی جز دیکتاتور کارآموز ونزوئلا، چاوز، نیست؛ و

فوراً آتش‌فشانی آشکارا رودررویی عامی است که (برای نخستین بار در تاریخ قاره آمریکا) سراسر آن را در بر می‌گیرد و یکی از پی‌آمدهای ممکن آن کشاکشی تازه در بازارهای نفت و کالا و پی‌آمد دیگر آن تدارک تمام‌عیارتر یک کشاکش ژئوپولیتیکی بی‌سابقه میان چین و ایالات متحد آمریکاست. [۱۳]



در تحلیل نهایی، مخالفت با جنگ‌های اخیر نه تنها می‌تواند بر پایه‌ی این اندیشه استوار باشد که قانون بین‌المللی یگانه وسیله‌ی پرهیز از وضع جنگ همه با همه، یا دیکتاتوری یک کشور واحد، است بلکه هم‌چنین باید به این سبب با جنگ‌های اخیر به مخالفت برخاست که ایالات متحد آمریکا به‌طور نظام‌مند با هر پیشرفت اجتماعی جدی و در نتیجه با هر پیشرفتی از این دست که تضعیف قدرت آمریکا را پیش‌شرط قرار دهد، دشمنی می‌ورزد.

توهم‌ها و سردرگمی‌ها

متأسفانه نکته‌ی اصلی نه تنها بر سر مسئله‌ی استدلال‌های خوب و بد بلکه بر سر بی‌استدلالی‌هاست، و آن عبارت از اندیشه‌های مکرری است که پی‌آمدهاشان به‌ندرت آشکار می‌شود اما در جنبش‌های ضد جنگ تأثیری خنثاکننده دارد. نخست، توهم‌های معین چندی در جنبش‌های پیشرو جریان دارد؛ بعد آن‌که تمهیدات گوناگونی در کار است که «صلح‌طلبان» را دستخوش وجدانی معذب می‌کند که متأسفانه اغلب درونی می‌شود.

خیال‌های ضد فاشیستی

هنگامی که در ۱۹۸۲ لبنان مورد حمله قرار گرفت، یک اسرائیلی مخالف این جنگ، به نام یوری اونری، نامه‌یی سرگشاده به مناخیم بگین نوشت که این عنوان را داشت: «آقای نخست‌وزیر هیتلر مرده است!»^[۱] علت این بود که بگین ادعا داشت که دارد به «هیتلر جدید» که در بیروت سنگر گرفته بود حمله می‌کند؛ غرض از «هیتلر جدید» عرفات بود. از بحران کانال سوئز به این سو، زمانی که ناصر «هیتلر رود نیل» لقب گرفت هر معارض غرب - صنام، میلو سوویچ، اسلام‌گرایان - یک «هیتلر جدید»، «فاشیست سبز» و مانند آن است. می‌توان به‌رأی‌العین دید که هرگاه این مقایسه وارونه می‌شود، و به نظر من مقایسه‌یی ناشیانه است (این که بوش یا شارون را هم ردیف هیتلر بیاوریم)، این کار با اتهام کوچک‌شمردن نازیسم روبه‌رو می‌شود. البته پیش از این که هیتلری در کار باشد هر دشمن جدید - برای نمونه، آلمان‌ها در جنگ جهانی اول - «هون»‌های جدید شمرده می‌شدند که زمام هدایت‌شان به دست آتیلابی جدید بود، و این نوع لفاظی را نیز می‌توان فقط به عنوان تبلیغات پیش‌پا افتاده‌ی جنگی مردود شمرد.

با این همه در پس این لفاظی بینشی از جنگ جهانی دوم در میان است که سهم عمده‌ی در مشروعیت‌بخشی به جنگ بر عهده دارد. اندیشه‌ی کلی این است که غرب، خواه از ترس و خواه از سر بی‌اعتنایی، آن قدر جنگ پیشگیرانه بر ضد هیتلر را عقب انداخت که نتوانست یهودیان را نجات دهد. این استدلال از لحاظ روان‌شناختی به‌ویژه اثربخش و خاصه شرارت‌آمیز است، آن هم هنگامی که بر ضد مردم نسلی به کار گرفته می‌شود که در دهه‌ی ۱۹۶۰ بارآمد و دریافت که جنایت‌هایی که بر ضد یهودیان انجام گرفته است پس از ۱۹۴۵ بی‌درنگ چنان که باید و شاید شناسانده نشده است.



یهودستیزی جدید

جنبش ضدجنگ آمریکا که هنوز ضعیف و در حال تقلاست، نشانه‌هایی از مصادره‌شدن به دست یکی از قدیم‌ترین و تاریک‌ترین تعصب‌ها از خود نشان می‌دهد که تاکنون وجود داشته است. شاید این امر ناگزیر بوده است. ستیز بر سر فاشیسم اسلامی آشکارا به گرد مسئله‌ی اسرائیل می‌گردد. یهودی‌ستیزی تعصب‌آمیز که به اندازه‌ی یهودی‌ستیزی هیتلر بد، و چه بسا بدتر از آن، است اکنون در سراسر خاورمیانه به صورت هنجاری فرهنگی درآمدی است. این همان چسب تند و تلخی است که صدام، عرفات، القاعده، حزب‌الله، ... و سعودی را با هم متحد می‌کند.

اندرو سالیوان [۲]



جنگ‌های تازه، به‌کرات، به این ترتیب توجیه می‌شوند که این جنگ‌ها را به این موقعیت تشبیه می‌کنند: ما باید کوزوویی‌های آلبانی‌تبار، کردها (کردهای عراق، اما نه کردهای ترکیه)، زنان افغانستان و مانند آن را نجات دهیم. طی جنگ کوزوو من پیوسته به مخالفت با این استدلال برخاستم، حتی اگر از جانب آن مبارزان سیاسی

طرح می‌شد که پیشبنه‌ی «مارکسیستی» ادعایی آنان قاعدتاً می‌بایست وضوح و شفافیت بیش‌تری در بر داشته باشد — اما آیا غرض این است که در ۱۹۳۶ نمی‌بایست به هیتلر اعلان جنگ کرد؟ نمونه‌ی کوزوو، مثل اعلامی این نکته است که استفاده از قیاس و مشابهت چه‌گونه اغلب مردم را بر آن می‌دارد که از آگاهی جدی درباره‌ی واقعیت‌های یک موقعیت معین چشم‌پوشند.

می‌توانیم به‌طور گذرا این دیدگاه لیبرالیسم سیاسی کلاسیک را از نظر بگذرانیم که بر پایه‌ی آن جنگ قوای دولت را تحکیم می‌بخشد و از این رو جز در موارد ضرورت مفرط باید از آن پرهیز کرد. بنابراین مذاکرات تجاری و بده‌بستان‌های فرهنگی به‌مراتب بر جنگ یا تحریم اقتصادی ترجیح دارند. کل ایدئولوژی «هیتلرهای جدید» برخلاف این اندیشه‌های لیبرالی است و از این رو اغلب مورد پذیرش انقلابیان سابق قرار می‌گیرد که گذشته‌ی خود را نکوهش می‌کنند و تنها نوعی هم‌دلی ضدلیبرالی را نسبت به دگرگونی خشونت‌آمیز در خود حفظ می‌کنند. این ایدئولوژی نقشی را بر عهده‌ی روشنفکران محول می‌کند و آن، بسیج افکار عمومی است «پیش از آن که خیلی دیر شود».

دو پاسخ به این استدلال موجود است: یکی مفهومی و دیگر تاریخی. جنبه‌ی مفهومی را هم‌اکنون یادآور شدیم و آن، دفاع از قانون بین‌المللی در مخالفت با حقانیت جنگ پیشگیرانه است که جنبه‌ی اصلی پاسخ را تشکیل می‌دهد. جنبه‌ی تاریخی به آن چیزی مربوط است که به‌راستی پیش از جنگ جهانی دوم و در طی آن رخ داد. از آن‌جا که ارجاع به این رویدادها برای توجیه دخالت نظامی نشانه‌ی بی‌خبری گسترده از تاریخ یا تجدید نظر بنیادی در آن است، سزاوار است که این رویدادها را به یاد آوریم. در این‌جا باید دامنه‌ی بحث را محدود بگیریم زیرا نوشتن رساله‌ی درباره‌ی تاریخ از حوصله‌ی این کتاب بیرون است.

شعار «هیتلر بهتر از "جبهه‌ی خلق" است» نه تنها بیان‌گر نگرش بخش شکست‌طلب بورژوازی فرانسه بود که از توفیق چپ در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰ به وحشت افتاده بود، بلکه هم‌چنین بخش درخور توجهی از اشرافیت بریتانیا، طبقه‌ی سرمایه‌دار آمریکا و طبقات اجتماعی مسلط در سراسر اروپا، و هرکدام به شیوه‌ی خاص خود، با این شعار هم‌داستان بودند. اگر بر ضد هیتلر جنگی به راه نیافتاد از

جمله دلایل متعدد آن یکی هم این بود که «دست‌آوردهای اجتماعی» فاشیسم — یعنی از میان بردن احزاب چپ و به انضباط در آوردن کارگران به یمن صنف‌گرایی^۱ — نظیر تحسین طبقات اجتماعی مسلط را به خود جلب کرد؛ این طبقات مسلط درست نسخه بدل‌های همان‌هایی هستند که امروز برای جنگ‌های پیشگیرانه بر ضد «هیتلرهای جدید» فراخوان می‌دهند. با در نظر گرفتن این نکته، اتحاد دفاعی در برابر هیتلر — مانند آن چه در ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ روی داد، اما اکنون اتحاد شوروی جای روسیه تزاری را گرفته بود — که قادر باشد با تعرض بازدارنده به کلی جلو وقوع جنگ جهانی دوم را بگیرد دقیقاً به دلیل ضد کمونیسم محافل حاکم در غرب منتهی بود. وانگهی، پرهیز از جنگ همان چیزی بود که می‌توانست نجات بیش‌تر یهودیان را ممکن سازد، زیرا تازه پس از آن که جنگ به راه افتاد یهودیان دسته‌دسته سر از قربان‌گاه‌ها درآوردند. کمک‌های حکومت‌های غربی به جمهوری اسپانیا، که پیروزی‌اش اگر میسر می‌شد، می‌توانست در خدمت مهار کردن جاه‌طلبی‌های فاشیسم قرار بگیرد، به همان دلایل ناممکن بود. باید تأکید کرد که به عکس حمله‌ی پیشگیرانه، نه اتحاد دفاعی و نه کمک به یک حکومت قانونی، نقض قانون بین‌المللی به شمار نمی‌رود. علاوه بر این، توافق‌نامه‌ی مونیخ که به هیتلر اجازه داد سوئی‌تن‌آند را به تصرف درآورد صرفاً از سر ترس نبود، بلکه هم‌چنین به سبب دشمنی با چکسلواکی بود، کشوری اروپایی که نسبت به اتحاد با اتحاد شوروی بسیار رغبت نشان می‌داد.

گفتمان «هیتلرهای جدید» ناگزیر با یک‌سان شمردن کمابیش صریح صلح‌طلبان امروزی با دالادیه و جیمبرلین همراه است. اما گذشته از تصویر نادرستی که از انگیزه‌های «آتش‌نشانان»^۲ به دست داده می‌شود، پند گرفتن منطقی از مونیخ به این معنا نیست که باید برای دفاع از اقلیت‌ها، که دقیقاً هیتلر خود را مدافع آن‌ها قلمداد می‌کرد، دیوانه‌وار از همه سو خود را به کام جنگ بیاندازیم. هیتلر جنگ خود را به این صورت توجیه می‌کرد که آن را در حکم راه ضروری برای حمایت از اقلیت‌ها می‌شمرد؛ نخست در حمایت از آلمانی‌های سوئی‌تنی در چکسلواکی و سپس در

1 corporatism

۲ appeasers، این عبارت را در برابر آتش‌افروزان جنگ آوردیم.

پشتیبانی از آلمانی‌های ساکن دانزیک. هم‌چنین باید توجه داشت که در پایان جنگ جهانی دوم، سازمان ملل متحد دقیقاً برای آن تأسیس شد تا «جنگ پیشگیرانه» را ممنوع سازد، مفهومی که برای نمونه آیزنهاور آن را اساساً مفهومی «نازی‌وار» می‌شمرد.

پند منطقی مونیخ این است که شگرد قدرت بزرگ برای بهره‌برداری از نارضایتی‌های اقلیت‌ها در جهت بی‌ثبات کردن کشورهای ضعیف، دست کم برای صلح جهانی، بسیار خطرناک است، حتا هنگامی که اقلیت‌های مورد بحث دخالت قدرت بزرگ را با آغوش باز می‌پذیرند، مانند آلمانی‌های سوئی‌تنی که در ۱۹۳۸ به آلمان نازی خوش‌آمد گفتند و آلبانی‌تبارهای کوزوو که در ۱۹۹۹ از دخالت ناتو استقبال کردند. واقعیت این است که آلمانی‌های سوئی‌تنی هیتلر را به تجاوز تشویق کردند، همان‌گونه که «نجات» کوزوو پادشاه بزرگی به نام حقانیت به امپریالیسم آمریکا بخشید.

فاجعه‌ی پیروزی هیتلر بر فرانسه در ۱۹۴۰ سرانجام بخشی از محافل حاکم اروپا را بر آن داشت تا به اتحادی با اتحاد شوروی توسل جویند، گرچه برای اجتناب از جنگ بسیار دیر بود، برای اجتناب از درد و رنجی که بر قربانیان تجاوز تحمیل شد بسیار دیر بود، و برای نپرداختن بهای سیاسی که سرانجام به پیروزی بر فاشیسم انجامید بسیار دیر بود، پیروزیی که در وهله‌ی نخست به برکت «ارتش سرخ» و از خودگذشتگی‌های مردم شوروی به دست آمد. خیال‌اندیشانی که با مویه کردن بر سر دهه‌ی ۱۹۳۰ به «صلح‌طلبان» حمله می‌برند، بد نیست سرگذشت این سال‌ها را اندکی دقیق‌تر مطالعه کنند.

مدافعان جنگ بشردوستانه در عراق بر عدم انسجام کسانی پا می‌فشارند که به مخالفت با جنگ در عراق می‌پردازند حال آن‌که با جنگ با یوگسلاوی نظر موافق داشتند.^۳ در این نکته، آشکارا حق به جانب اینان است و بنابراین یکی از دلایل اصلی مخالفت با جنگ ۱۹۹۹ [در یوگسلاوی] دقیقاً این بود که موافقت با این جنگ عملاً در حکم حقانیت‌بخشی به جنگ‌های بی‌شمار دیگر است. جنگ بی‌پایان که اکنون در آن درگیریم تا حدودی نتیجه‌ی وجد و شادمانی حاصل از پیروزی آسان بر یوگسلاوی در ۱۹۹۹ است.

سرانجام، بعد از این که فهمیدیم تاریخ چه رقم زده است، اگر اندکی به همین بازی ادامه دهیم و بگوییم: «آخ، کاش چنین و چنان می‌شد» (برای نمونه، در ۱۹۳۶ به جنگ هیتلر می‌رفتیم) هم چنین می‌توان پرسید که چرا نمی‌بایست از جنگ جهانی اول اجتناب کرد. در ایام جنگ جهانی اول نه هیتلری در کار بود، نه استالینی، نه میلوسویچی و نه صدام حسینی. در آن هنگام نیز مانند امروز جهان زیر سلطه‌ی دولت‌هایی بود که در سیاست خارجی خود امپریالیست بودند اما در سیاست داخلی شیوه‌ی نسبتاً لیبرالی داشتند. باین‌همه، این لیبرالیسم به‌هیچ‌رویی مانع انباشتن زرادخانه‌ها از جانب همه‌ی دولت‌ها، عقد پیمان‌های سری و دست‌زدن به جنگ‌های استعماری نشد. جرقه‌ی در سارایوو و اروپا به جنگی انجامید که پس از آن جهان را به دنبال خود کشید و از جمله نتایج نامنتظر آن، هم ظهور بلشویسم و هم فاشیسم بود. کسانی که «فجایع سده‌ی بیستم» را بی‌وقفه به باد انتقاد می‌گیرند بهتر است درباره‌ی خاستگاه‌های این فاجعه‌ها و مشابهت سیاست‌های دخالت‌جویانه و کوشش برای استیلا که امروزه از آن دفاع می‌کنند، و سیاست‌هایی که به فاجعه‌ی تابستان ۱۹۱۴ انجامید، خوب تأمل کنند.

می‌توان گفت که اگر جنگ جهانی اول را سخت از یاد برده‌اند دلیل‌اش تنها این نیست که در زمانی دورتر از جنگ جهانی دوم رخ داده است. در واقع، هر قدر زمان می‌گذرد، به نظر می‌رسد جنگ جهانی دوم اهمیت بیش‌تری می‌یابد — در هر صورت، دست کم از تفسیرهای رایج مورد بحث در بالا چنین برمی‌آید (شصت سال پس از پایان جنگ جهانی اول، ما در ۱۹۷۸ به سر می‌بردیم، ولی چه کسی در ۱۹۷۸ درباره‌ی جنگ جهانی اول می‌اندیشید؟). دلیل بنیادی این است که جنگ جهانی اول بی‌گمان مظهر یک جنگ به‌تمامی یوچ بود. در وهله‌ی نخست، هیچ دلیل معتبری برای دست‌یازیدن به جنگ وجود نداشت و «پیروزی» تنها مسائل تازه‌ی پدید آورد. «پیمان ورسای» که بیش‌تر مورد نظر رهبران فرانسه بود تا برای محافظت از فرانسه آلمان را برای همیشه در هم شکند، نمونه‌ی اعلا‌ی آن شور و اشتیاق انسانی است که نتیجه‌ی عکس داد: آلمان بی‌رحمانه انتقام گرفت، همین امر به شکست فرانسه در ۱۹۴۰ و آغاز پایان نقش فرانسه به عنوان یک قدرت بزرگ انجامید. در مقابل، به یمن تجاوز یک‌جانبه‌ی هیتلر، جنگ جهانی دوم، دست کم از

نظر کشورهای که مورد حمله‌ی او قرار می‌گیرند، توجیه‌پذیرترین همه‌ی جنگ‌ها باقی می‌ماند. در نتیجه، ارجاع دائمی به جنگ جهانی دوم اغلب مایه‌ی توجیه جنگ است، حال آن که تأمل روشن و شفاف درباره‌ی جنگ جهانی اول بیش‌تر انگیزه‌ی برای صلح‌طلبی شمرده می‌شود. این امر تا حدودی تفاوت میان شیوه‌ی برخورد با این دو جنگ را روشن می‌کند.

به بیان کلی‌تر، در روان‌شناسی انسان‌گرایی مخرب وجود دارد که می‌خواهد مسائل گذشته را «حل کند». شصت سال پس از سقوط هیتلر، «بیکار با فاشیسم» و طلب «هشیاری» برای آن که مبدا فاشیسم از نو خود را بر گرسی بنشانند اغلب این گرایش را روشن می‌سازد. نتیجه‌ی تأسف‌آور این نحوه‌ی نگرش این است که جنایت‌های هولناکی که آمریکاییان در عراق مرتکب می‌شوند، برای نمونه نابودی شهر فلوجه، توجه و اعتراض بسیار کم‌تری در فرانسه برمی‌انگیزد تا مثلاً فلان اشاره‌ی تحریک‌آمیز، اما پیش‌یافتاده‌ی ژان ماری لوپن.

توهم اروپایی

یکی از خطرناک‌ترین توهم‌هایی که جنبش‌های پیشرو، زیست‌محیطی و صلح‌خواهانه را زیر تأثیر خود دارد این باور است که اگر فقط اروپا بتواند دفاع‌اش را تحکیم بخشد و متحد شود می‌تواند در برابر ایالات متحد آمریکا در حکم عامل توازن باشد. پیش از هر چیز، وقت آن رسیده است که از به‌کاربردن حُسن تعبیرهایی مانند «دفاع» دست برداریم. به‌تازگی، پوستری که برای سربازگیری در ارتش بلژیک منتشر شده به‌مراتب بیش از هر سخن‌رانی معنای این واژه را در حال حاضر می‌رساند: این پوستر سربازانی را نشان می‌دهد که در حال بازرسی اوراق شناسایی شهروندان افغانی‌اند. اکنون «دفاع منطقه‌ی» هزاران کیلومتر دور از منطقه‌ی خود ما انجام می‌گیرد. اگر به‌راستی می‌خواهیم از دفاع سخن بگوییم، و نه از دخالت بشردوستانه، باید بدانیم که در برابر چه کسانی از خود دفاع می‌کنیم و چه‌گونه یا چه سناریویی برای حمله مورد نظر ماست.

مسئله‌ی دیگر این است که اروپا کم‌وبیش همان نقش را در مقابل جهان سوم بازی می‌کند که ایالات متحد آمریکا درست پس از جنگ ایفا کرد. پس از ۱۹۴۵،

آمریکاییان از گذار از استعمار به استعمار نو حمایت کردند که به آن‌ها این امکان را داد تا در مقابل استعمارگران شریر اروپایی، مثلاً در بحران ۱۹۵۶ سوئز، به منزله‌ی «آدم خوب‌ها» پا به عرصه بگذارند. جناح «ضدآمریکایی» در محافل حاکم اروپا بی‌گمان مایل است تا با برگرداندن ورق به نفع خود نفوذ از دست‌رفته‌ی خود را بازیابد. این امر طبعاً آن‌ها را بر آن خواهد داشت تا به همه‌کس یادآور شوند که ما اروپاییان، به خلاف آمریکاییان، به‌راستی متمدن‌ایم و واقعاً به حقوق بشر احترام می‌گذاریم. بخش درخور توجهی از جوش و جلا برای لغو مجازات اعدام در سراسر جهان (که به‌همین تازگی در کشورهای اروپایی به تصویب رسید اما به‌سرعت به عنوان نماد هویت اخلاقی برتر اروپا مورد قبول قرار گرفت) دقیقاً همین پیام را در بر دارد. اما ساختار جوامع اروپایی ما بیش از آن به ساختار آمریکا شباهت دارد و نیز وابستگی ما به جهان سوم به شیوه‌هایی شکل می‌گیرد که بیش از آن به شیوه‌های آمریکاییان شبیه است تا چیزی جز روایت «اصلاح‌شده»ی تازه‌یی از «حقوق بشر» به دست دهد، روایتی که برای توجیه سلطه طراحی شده است. البته گفتمان مشابهی در ایالات متحد آمریکا به کار گرفته می‌شود تا با تکرار هزارباره‌ی گذشته‌ی «نازی» آلمان و یک‌سان‌شمردن فرانسه با رژیم «ویشی»، برتری اخلاقی آمریکا را به کرسی بنشانند.

اروپا با دوره‌هایی روبه‌روست. یا سیاست خارجی خود را یک‌پارچه می‌کند و به آن چیزی دست می‌یابد که تا حدود بسیار طرح اصلی پایه‌گذاران آن است: یعنی پرهیز از جنگ‌های داخلی خودویران‌گر و بازیابی نقش قدرت امپراتورانه و واگذاشتن رهبری در امور بین‌المللی و نظامی بر عهده‌ی ایالات متحد آمریکا. این تقریباً همان نحوه‌ی نگرش محافل حاکم بریتانیا پس از از دست‌دادن امپراتوری خود و نحوه‌ی نگرش محافل حاکم آلمان پس از شکست است. یا آن‌که اروپا به‌راستی ابرقدرت می‌شود، و آن‌گاه ناگزیر در کشاکش با آمریکا قرار می‌گیرد. این بی‌گمان رؤیای بخشی از نخبگان اروپایی است که از نخوت آمریکا به تنگ آمده‌اند، اما دست‌یافتن به آن بسیار دشوار است زیرا نفوذ سیاسی و رسانه‌یی آمریکا در بیش‌تر کشورهای اروپایی نیرومند است، تازه اگر به‌هم‌پیوستگی نیروهای نظامی و صنایع آمریکا و اروپا را نادیده بگیریم. اما تصور کنید که چه پیش می‌آید اگر این رؤیا به حقیقت بپیوندد؟ چه منافعی در بر دارد؟ یک

مسابقه‌ی تسلیحاتی تازه، مخاطره‌های کشاکش تسلیحاتی، یک جنگ سرد جدید؟ آن‌چه پیش از این درباره‌ی ماهیت ارتش‌ها گفته شد و نیز امکان‌ناپذیری به‌کارگرفتن ارتش‌ها به منظورهای بشردوستانه در مورد همه‌ی ارتش‌ها، از جمله حتا ارتش اروپای آینده نیز، صدق می‌کند.

از سوی دیگر، مخالفت فرانسه با حمله به عراق در ۲۰۰۳ ثابت کرد که یک کشور اروپایی که مستقل از ساختارهای سیاسی اتحادیه‌ی اروپایی عمل می‌کند می‌تواند، اگر جرئت‌اش را داشته باشد، به حمایت نمادین از همه‌ی کسانی بپردازد که با سلطه‌ی آمریکا مخالفانند، بی‌آن‌که حتا یک تیر شلیک کند.

اروپا و کودتای نافرجام بر ضد چاوز

از ۱۱ تا ۱۴ آوریل ۲۰۰۲، ونزوئلا صحنه‌ی یکی از زودگذرترین کودتاها در تاریخ بود، کودتایی که بر اثر موج حمایت مردمی، که کودتاگران را به زباله‌دان افکند و هوگو چاوز را به قدرت بازگرداند، به‌سرعت پایان گرفت. طی این کودتای کوتاه‌مدت، رئیس اسپانیایی اتحادیه‌ی اروپایی با شتاب بیانیه‌یی صادر کرد که در پایان آن درباره‌ی حساسیت‌های دموکراتیک برخی اروپاییان داد سخن داده بود: «سرانجام اتحادیه‌ی اروپا اعتماد خود را به دولت دوره‌ی انتقالی [یعنی کودتاگران] در باب احترام به ارزش‌ها و نهادهای دموکراتیک اعلام می‌دارد تا شاید بتوان در چارچوب هم‌آهنگی ملی و احترام تمام به حقوق و آزادی‌های اساسی بر بحران جاری غلبه کرد.»

چند روز بعد، پس از آن‌که کودتا به شکست انجامید، اتحادیه‌ی اروپا اعلامیه‌یی صادر کرد که «عاده‌ی نهادهای دموکراتیک» را خوش‌آمد می‌گفت درعین‌حال که «نگرانی خود را در مورد رفتاری که [دولت چاوز] در برابر منافع اقتصادی ملی و خارجی در پیش گرفته بود» ابراز می‌داشت. ۱۴

مسئله‌ی انترناسیونالیسم

هوادارانِ دخالت‌جویی گاه خود را حامل سنتِ والای انترناسیونالیسم چپ می‌شمارند اما قید می‌کنند از کوریِ کمونیست‌های غربی نسبت به اتحاد شوروی، چین، کوبا و مانند آن شفا یافته‌اند. با این همه، میان انترناسیونالیسم سنتی و ایدئولوژی کنونی تفاوت بسیار است. در جنبش‌های کارگری، سوسیالیستی، کمونیستی یا «جهان سومی»، انترناسیونالیسم یا هم‌بستگی شکل‌هایی از نفع شخصی روشن‌اندیشانه به شمار می‌رفتند که مبنای آن بر این اندیشه استوار بود که اجتماعی از کارگران یا مردمان استعمارزده دارای منافع مشترک‌اند و باید برای دفاع از این منافع با یک‌دیگر متحد شوند. در انترناسیونالیسم سنتی، دست کم مسئله‌ی ریاکاری پیش نمی‌آمد. وانگهی، جنبش‌هایی چون سوسیالیسم یا استعمارزدایی را هدف‌های سیاسی متحد می‌کرد. اما از دیدگاه هدف‌های سیاسی، چپ امروزه چه وجه مشترکی با دالای‌لاما، ارتش آزادی‌بخش کوزوو، جدایی‌خواهان چین، ناتان شارانسکی و واتسلاو هاول دارد؟ چپ نمی‌تواند چندان اشتراکی با ناسیونالیست‌های افراطی، فرقه‌های عرفانی، یا حامیان وفادار استعمارگری ایالات متحد آمریکا یا اسرائیل داشته باشد. با این همه، در این یا آن مورد این قبیل افراد و جنبش‌ها از پشتیبانی نیرومند چپ غرب برخوردار شده‌اند.

واتسلاو هاول

برای نمونه، هنگامی که سخن از قربانیان در میان باشد، مادام که دوستان سیاسی واتسلاو هاول مسبب سرنوشت این قربانیان باشند، از این بابت کک او هم نمی‌گردد. اندک‌زمانی پس از آن که شش روشنفکری که درگیر مبارزه‌ی غیرخشنوت‌آمیز در آل‌سالوادور بودند (مانند خودِ هاول در چکسلواکی) به دست ارتش سراپا وابسته به ایالات متحد آمریکا به قتل رسیدند، هاول خطاب به کنگره‌ی آمریکا اعلام کرد که ابرقدرت آمریکا «مدافع بزرگ آزادی» است که چنان‌که پیش‌بینی می‌شد با تحسین و تشویق گرم روبه‌رو شد.

«دگراندیشان» ما و «دگراندیشان» آن‌ها

اگر لُخ والسا کار سازمان‌دهی‌اش را در السالوادور انجام می‌داد، خیلی پیش از این‌ها به دست «لباس شخصی‌های تا دندان مسلح» به صف ناپدیدشدگان پیوسته بود؛ یا در حمله‌ی با دینامیت به ستاد اتحادیه‌ی کارگران تکه‌تکه شده بود. اگر الکساندر دوبچک سیاست‌مداری در کشور ما بود مانند هکتور آکوئلی آرهبِر سوسیال‌دموکرات که بنا بر نظر حکومت گواتمالا به دست جوخه‌های مرگ السالوادوری در گواتمالا ترور شد^۱ به قتل می‌رسید. اگر آندری ساخاروف در این‌جا به نفع حقوق بشر کار می‌کرد همان بلایی به سرش می‌آمد که بر سر هربرت آنا یا آمد آنا یا یکی از بی‌شمار رهبران به قتل رسیده‌ی کمیسیون مستقل حقوق بشر السالوادور، سی. دی. ایچ. ای. اس، بود. اگر آتا سیک یا واتسلاو هاول کار فکری خود را در السالوادور انجام می‌دادند در یک روز شوم آن‌ها را در حالی می‌یافتند که در حیاط خلوت مجموعه‌ی دانشگاهی به گوشه‌ی افتاده‌اند و گلوله‌های نیروی ویژه‌ی ارتش مغزشان را از هم پاشیده بود. اه!



روشن است که می‌توان از حقوق اساسی معارضان سیاسی و نیز دوستان، حقوقی چون برابری در برابر قانون، دفاع کرد، اما این دلیل نمی‌شود که تمایز میان این دو را فراموش کنیم. به علاوه، باید متوجه بود که جنبش‌هایی که از تعقیب و آزار شکایت دارند، برای نمونه از تعقیب و آزار حکومت‌هایی که از جریان استعمارزدایی سر برآورده‌اند، همواره در پی حقوق برابر نیستند بلکه گاه خواهان احیای نابرابری‌های پیشین‌اند (نمونه‌ی اعلا‌ی این پدیده جدایی‌طلبی کاتانگا در پی استقلال کنگوی بلژیک در ۱۹۶۰ است). این از آن نوع تمایزهایی است که برای انترناسیونالیسم چپ جنبه‌ی بنیادی دارد و از میان‌رفتن این تمایز نشانه‌ی نوعی سیاست‌زدایی ناگوار است که در آن احساسات پاک و نیک می‌تواند نفع شخصی روشن‌اندیش را باطل شمارد، اما نه از روی نوع‌دوستی بلکه صرفاً به دلیل نبود شفافیت.

همانندی موقعیت کنونی با انترناسیونالیسم گذشته مسئله‌ی دیگری را پیش

می‌کشد و آن این است که در نظر چپ اروپا تمامی اشاره‌ها به منافع ملت عملاً مرادف با فاشیسم شده است. شگفت آن که تنها اقلیت‌ها حق دارند احساسات ملی خود را بروز دهند. بدنام کردن «ناسیونالیسم» پیوسته به کار می‌آید تا هر انتقاد جدی از جهت‌گیری سیاسی اتحادیه اروپا مردود شمرده شود. برای نمونه، در همه‌پرسی ۲۰۰۵ در فرانسه درباره‌ی «پیمان اتحادیه‌ی اروپا» که طی آن رأی‌دهندگان — به‌ویژه، هواداران چپ — از رهبران سیاسی و نیز رسانه‌ها سرپیچیدند و از رأی مثبت به متنی تن زدند که بنا بر داوری آن‌ها برای منافع‌شان زیان‌آور بود. در آن هنگام اکراه رأی‌دهندگان را برای قربانی کردن حقوق اجتماعی و اقتصادی دشواریاب خود زیر عنوان ناسیونالیسم محکوم شمردند. اما «ناسیونالیسم» مردمی که می‌خواهند امتیازهایی را حفظ کنند که طی دهه‌ها مبارزه برای پیشرفت به دست آورده‌اند قابل مقایسه با ناسیونالیسم فلان قدرت بزرگ نیست، ناسیونالیسمی که شکل دخالت نظامی در آن سوی جهان را به خود می‌گیرد. افزون‌براین، اگر راست است که حاکمیت ملی لزوماً دموکراسی به بار نمی‌آورد پس بدون حاکمیت ملی دموکراسی هم نمی‌تواند در میان باشد.

سرانجام، شکل‌های رادیکال معینی از انترناسیونالیسم معاصر خطرهایی را به رخ می‌کشد که بر اثر سوءاستفاده از «نوی‌گرایی» پیش می‌آید. روشن است که جهانی بدون مرز مطلوب است، اما همه‌کس می‌باید بداند که این خواسته را نمی‌توان در آینده‌ی نزدیک به دست آورد. و به‌ویژه، در جهانی که در حال جنگ است. حال، از آن‌جا که ایدئولوژی «انترناسیونالیستی» کنونی به‌طور معمول عصر حاکمیت ملی را به سخره می‌گیرد دخالت‌جویی را از هر لحاظ تشویق می‌کند و پی‌آمدهای منفی دخالت‌ها را دست کم می‌گیرد.

امضا کردن یا امضانکردن طومارها

در ۲۰۰۴، دو طومار سیاسی بین‌المللی در محافل پیشرو در اروپا پخش شد. یکی از این طومارها از آمریکاییان می‌خواست که در برابر بوش به جان کبری رأی دهند، و طومار دوم از مردم ونزوئلا می‌خواست که از فراخوان هوگو چاوز برای همه‌پرسی حمایت کنند. در هر دو مورد من از امضا کردن طومارها سر باز زدم، زیرا هر دو مورد

گرایشی را روشن می‌ساخت که پیشاپیش فرض می‌گرفت که حاکمیت ملی بیش‌وکم بر افتاده است، درست پیش از آن که چنین اتفاقی روی داده باشد و قبل از آن‌که پیشروهایی که این امر را مفروض گرفته بودند به‌راستی درباره‌ی آن اندیشه و تأمل کرده باشند.

در مورد طومار به سود کبری، دلایلی چند برای امضانکردن در دست بود. نخست، از دیدگاه سیاست خارجی به‌هیچ‌رو چندان روشن نبود که کبری بر بوش ترجیح داشته باشد. برنامه‌ی او دست کم به اندازه‌ی برنامه‌ی بوش نظامی‌گرانه بود و خود او این نقص را هم داشت که سخن‌وری بسیار زبان‌آورتر بود. تازه، با در نظر گرفتن این‌که این طومار در ایالات متحد آمریکا خوانده می‌شد تنها می‌توانست نتیجه‌ی منفی در بر داشته باشد. هیچ ملتی در جهان کنونی به اندازه‌ی ملت آمریکا به حاکمیت خود وابسته نیست و هرگونه کوششی برای تأثیرگذاری در رأی‌دهندگان آمریکایی دخالتی تحمل‌ناپذیر شمرده می‌شود. وانگهی، یکی از مضمون‌های تبلیغات جمهوری خواهان بر ضد کبری این بود که او زیاده «فرانسوی» است. دشوار است دریابیم که تقویت این عقیده چه سودی می‌توانست به کبری برساند. این نمونه می‌بایست برای کسانی که گمان می‌کنند حاکمیت ملی امری متعلق به گذشته است حامل این هشدار باشد که حاکمیت ملی امروزه از صحنه بیرون نرفته است بلکه فقط به صورت امتیاز انحصاری کشورهای غنی درآمده است.

باین‌همه، دلیل اصلی امضانکردن آن طومار این بود که نفس نگرش گره‌زدن امیدهای جهان به پیروزی کبری در انتخابات اشتهاب بود. ایالات متحد آمریکا، کشوری مستقل است و اگر رأی‌دهندگان آن می‌خواهند سیاستی اقتصادی را بپذیرند که به فقر و مسکنت آن‌ها می‌انجامد، از هر لحاظ حق دارند چنین کنند. معضل بقیه‌ی جهان از دخالت دائمی آمریکا در امور داخلی دیگر کشورها نشئت می‌گیرد. آن‌چه باید انجام داد این است که از طریق اتحاد عمل‌های مناسب، نوعی نظام روابط بین‌المللی پدید آورد که این دخالت‌ها را محدود کند و نه این‌که از آمریکاییان خواهش کرد که سرانجام یک شه‌ریار خیرخواه انتخاب کنند. بسیاری از اروپاییان تأسف می‌خورند از این‌که بقیه‌ی جهان نمی‌تواند در انتخابات آمریکا شرکت کند؛ اما ماهیت غیرعملی این آرزو خطای آن کسانی را به‌تمامی روشن می‌سازد که حاکمیت

ملی را مردود می‌شمارند، و نیز این‌که دموکراسی، که این‌همه مورد احترام آن‌هاست، شرط لازم خود را حق حاکمیت قرار می‌دهد. به ما مربوط نیست که در ایالات متحد آمریکا رأی دهیم اما به آمریکا هم ربطی ندارد که تصمیم بگیرد بقیه جهان چه‌گونه زندگی کند. اگر کمی پیش‌تر رویم، می‌توان گفت که این جار و جنجال تبلیغاتی به سود کُری اساساً مصرف داخلی داشت و آن این بود که هواخواهان اروپایی امپریالیسم آمریکایی «میان‌رو» را به صف کنند و این اندیشه را اشاعه دهند که یک «آمریکای خوب» وجود دارد که تجسم آن «دموکرات»ها هستند و سرانجام در یک روز قشنگ آفتابی به قدرت بازمی‌گردند.

مورد چاوز یک‌سر تفاوت داشت: رأی‌ندان به او در حکم این بود که اکثریت فقیر مردم ونزوئلا به سبب فشارهای داخلی و خارجی به شکلی از تسلیم تن دردهند، کمی مانند آن‌چه در انتخابات نیکاراگوئه روی داد و طی آن ساندینیست‌ها قدرت را از دست دادند. تن‌زدن من از امضا به این دلیل بود که از خودم پرسیدم: من کی هستم که به مردم ونزوئلا بگویم تسلیم نشوید؟ فقط تصور کنید، چنان که این امکان همیشه هست (مورد شیلی را به یاد آورید)، که آمریکاییان سرانجام موفق شوند با کودتا، جنگ داخلی، یا درگیری با کلمبیا چاوز را شکست دهند. در این صورت، نه من بلکه مردم ونزوئلا هستند که باید بی‌آمدهای ناگوار را تحمل کنند. چه چیز به من حق می‌دهد که به آن‌ها بگویم که باید چنین خطری را بر خود هموار کنند؟ از سوی دیگر، اگر ونزوئلایی‌ها باید مانند نیکاراگوئه‌یی‌ها در انتخابات — یا مانند فلسطینیان در اسلو از طریق «پیمان صلح» — تسلیم شوند، آن‌گاه می‌توان یقین داشت که اکثریت چپ رسمی غرب «پیروزی جدید دموکراسی» را جشن خواهد گرفت. اما مرا به حساب نیاورید: دموکراسی واقعی مسبوق به بسیاری چیزها از جمله حق حاکمیت واقعی است که با شکل‌های رنگارنگ تهدید و ارعاب رأی‌دهندگان (از نیکاراگوئه تا اوکراین) ناسازگار است، تهدید و ارعابی که عمدتاً از جانب آمریکا و دستگاه‌های مالی بین‌المللی انجام می‌گیرد.

لیبرال‌های آمریکایی به منزله‌ی «ابلهان مفید» بوش

آن‌چه جهان‌بینی حامیان لیبرال بوش را از متحدان نومحافظه‌کار او جدا می‌کند این است که لیبرال‌ها «جنگ با ترور»، یا جنگ با عراق، یا جنگ در لبنان و سرانجام جنگ با ایران را یک سلسله تمرین در برقراری دوباره‌ی سلطه‌ی نظامی آمریکا به شمار نمی‌آورند. لیبرال‌ها این جنگ‌ها را کشمکش‌هایی در یک رویارویی جهانی جدید می‌دانند؛ «جنگ خوبی» که با اطمینان خاطر می‌توان آن را با جنگ پدربزرگ‌هاشان با فاشیسم و موضع والدین لیبرال‌شان طی «جنگ سرد» در برابر کمونیسم بین‌المللی قابل مقایسه دانست. بار دیگر، این جماعت اعلام می‌کنند که همه چیز روشن است: جهان به لحاظ ایدئولوژیک تقسیم شده است؛ و ما — مانند گذشته — می‌بایست در برابر معضل زمانه موضع بگیریم. روشنفکران لیبرال که دیرگاهی برای حقایق آرام‌بخش زمانه‌ی ساده‌تر احساس دل‌تنگی می‌کردند، امروز سرانجام هدفی کشف کرده‌اند، و آن هدف این است که در حال جنگ با «فاشیسم اسلامی»‌اند.

بدین‌گونه، پل برمن، نویسنده‌ی دائمی دیست، نیویورکر، و دیگر نشریه‌های لیبرال، و مفسر مشهور کنونی مسائل فرهنگی آمریکا، خود را به عنوان متخصص «فاشیسم اسلامی» (که خود اصطلاح فنی تازه‌یی است) بازیافت کرد، و درست به‌موقع، کتابی زیر عنوان ترور و لیبرالیسم به سود جنگ عراق منتشر کرد. پیتر بین‌آرت، دبیر تحریریه‌ی پیشین نیو ریپابلیک، به پیروی از برمن، امسال کتاب جنگ خوب: چرا لیبرال‌ها — و فقط لیبرال‌ها — می‌توانند در جنگ با ترور پیروز شوند و بار دیگر آمریکا را به مجد و عظمت برسانند؟ منتشر ساخت و در آن به تفصیل به مشابهت جنگ با ترور و دوره‌ی آغازین جنگ سرد پرداخت. هیچ‌یک از این نویسندگان پیش از این هیچ‌گونه آشنایی با خاورمیانه نداشت، چه رسد به سنت‌های وهابی و صوفیانه که این دو با چنان اطمینانی بر آن‌ها تأکید می‌ورزیدند.

اما بین‌آرت و برمن و همگنان‌شان نیز مانند کریستوفر هچینز و دیگر مفسران لیبرال چپ پیشین که اکنون کارشناس «فاشیسم اسلامی» شده‌اند با تقسیم دوقطبی جهان در راستای خطوط ایدئولوژیک، الحق که متخصص و البته آسوده‌خاطرند. این جماعت در پاره‌یی موردها چه بسا می‌توانند به آن دوره‌ی جوانی تروتسکیستی خود

رجوع کنند که برای ستیزه‌های جهانی - تاریخی در پی الگو و فرهنگ معنایی برمی‌آیند. برای آن که «جنگ» کنونی (به مجموعه واژگان لنینیستی بازیافت‌شده‌ی ستیزه‌جویی، برخورد، مبارزه و نبرد توجه کنید) از لحاظ سیاسی مفهوم پیدا کند، هم‌چنین می‌بایست دارای یک دشمن واحد جهانی و همگانی باشد که ما بتوانیم اندیشه‌هایش را مطالعه و نظریه‌پردازی کنیم و با آن بجنگیم؛ و از این گذشته رویارویی جدید می‌بایست مانند سلف قرن بیستمی خود به یک هم‌نشینی آشنا فروکاستنی باشد که پیچیدگی و آشفتگی نامتعارف را از میان بردارد: دموکراسی در برابر تمامت‌خواهی، آزادی در برابر فاشیسم، آن‌ها در برابر ما.

یقین است که حامیان لیبرال بوش از کوشش‌های او نومید شده‌اند. همه‌ی روزنامه‌هایی که من فهرست کردم و بسیاری دیگر حاوی سرمقاله‌هایی هستند که سیاست بوش درباره‌ی زندان، به‌کارگیری شکنجه و (مهم‌تر از همه) بی‌عرضگی محض رئیس‌جمهور را در اداره‌ی جنگ به باد انتقاد می‌گیرند. اما در این‌جا نیز جنگ سرد مشابهتی آشکار به دست می‌دهد. مانند تحسین‌گران غربی استالین که در پی افشاگری‌های خروشچف از دیکتاتور شوروی نه به سبب جنایت‌های او بلکه از این جهت رنجیده‌خاطر شدند که مارکسیسم آن‌ها را از اعتبار می‌انداخت، حامیان روشنفکر جنگ عراق نیز - کسانی چون مایکل ایگناتیف، لئون وایسلتیر، دیوید رمنیک و دیگر شخصیت‌های برجسته در دستگاه لیبرالی آمریکای شمالی - تأسف خود را نه متوجه خود این حمله‌ی فاجعه‌بار (که جملگی از آن پشتیبانی کردند) بلکه به اجرای آمیخته به بی‌لیاقتی آن معطوف کردند. این جماعت از این بابت آزرده شدند که بوش «جنگ پیشگیرانه» را بدنام کرده است.

به‌همین‌سیاق، میانه‌گرایی که در پیش‌درآمد جنگ عراق با اصرار تمام برای خون‌ریزی پارس می‌کردند - تانس فریدمن، مقاله‌نویس نیویورک تایمز، که درخواست کرد فرانسه به این دلیل از «جزیره اخراج شود» (یعنی از «شورای امنیت») که با تصمیم آمریکا به جنگ به مخالفت برخاسته است - امروز هنگامی که دم از انحصار خود بر شناخت امور جهان می‌زنند بسیار خاطر جمع‌اند. همین فریدمن «فعالان ضدجنگ را که سر سوزنی در این باره نمی‌اندیشند که ما در چه مبارزه‌ی بزرگی درگیریم» به باد ریشخند می‌گیرد. (نیویورک تایمز، ۱۶ اوت ۲۰۰۶) بی‌گمان زهدفروشی‌های [جایزه‌ی] پولیتزری فریدمن برای پذیرش سیاسی جماعت

کم‌مایه همیشه حکم «آزمایش جاده»^۱ را داشته است. اما درست به همین دلیل این زهدفروشی‌ها راهنمایی مطمئن برای فضای حاکم بر جریان غالب روشنفکری آمریکاست.

فریدمن مورد تأیید بین‌آرت است که اقرار دارد که «تمی فهمد»^(۱) که چه قدر عملیات آمریکا برای «مبارزه» زبان‌بار است اما باز اصرار دارد که هرکس که طرف «جهاد جهان‌گیر» قرار نگیرد به‌هیچ‌رو مدافع پیگیر ارزش‌های لیبرالی نیست. جکوب وایزبرگ، سردبیر اسلیت، در مقاله‌ی در روزنامه‌ی فاینشیال تایمز، منتقدان حزب دموکرات جنگ عراق را متهم می‌کند که «از جدی‌گرفتن جنگ گسترده و جهان‌گیر با خشک‌اندیشی اسلامی» کوتاهی می‌ورزند. به نظر می‌رسد تنها کسانی شایستگی سخن‌گفتن درباره‌ی این موضوع را دارند که در آغاز کار اشتباه کرده‌اند.

انصاف باید داد که روشنفکران جنگ‌طلب آمریکا تنها نیستند. در اروپا آدم می‌چنیک، قهرمان مقاومت روشنفکری لهستان در برابر «کمونیسم»، به صورت ستایش‌گر صریح و بی‌پرده‌ی اسلام‌ترسی نگران‌کننده‌ی اورپانا فالاجی درآمد است؛ واتسلاو هاول به عضویت کمیته‌ی «خطر کنونی» مستقر در واشنگتن درآمد (این کمیته سازمانی بازیافت‌شده از دوره‌ی «جنگ سرد» است که در آن دوره خود را وقف ریشه‌کن‌ساختن کمونیست‌ها کرده بود و اکنون عهد کرده است که به مصاف «تهدید جهان‌گیر اسلام‌گرایان تندرو و جنبش‌های تروریستی فاشیستی» برود)؛ آندره گلوکسمن، در پاریس مقاله‌های مهیجی برای فیگارو می‌نویسد (آخرین آن به تاریخ ۸ اوت همین سال) که در جریان آن «جهاد جهان‌گیر»، «شهبوت قدرت ایرانیان» و استراتژی «براندازی سبز» اسلام تندرو را سخت به باد حمله می‌گیرد. این هر سه با شور و حرارت از حمله به عراق پشتیبانی کردند.

برگردیم به کشور خودمان؛ روشنفکران لیبرال آمریکا دارند به‌سرعت به یک طبقه‌ی خدمات‌رسان تبدیل می‌شوند و عقایدشان به مقتضای وفاداری‌شان معین می‌شود و برای توجیه یک هدف سیاسی میزان و تنظیم می‌گردد. این نگرش به‌خودی‌خود چندان نقطه‌ی عزیمت تازه‌ی نیست: همه‌ی ما روشنفکرانی را می‌شناسیم که به سود کشور، طبقه، مذهب، نژاد، جنسیت یا جهت‌گیری جنسی خود سخن می‌گویند و نیز با کسانی آشنایم که عقاید خود را مطابق آن‌چه گمان می‌کنند به

۱ - road test، عبارت است از آزمون کارایی مدل‌های جدید خودرو در جاده‌های واقعی.

نفع پیوندهای زادگاهی یا انتخابی آن‌هاست شکل می‌دهند. اما ویژگی ممیز روشنفکر لیبرال در روزگار گذشته دقیقاً این بود که برای کلیت و جهان‌شمولی می‌کوشید؛ نه در رد و انکار ملکوتی یا ریاکارانه‌ی منفعت بخشی‌نگرانه، بلکه کوشش پایدار برای برگردشتن از این منفعت.

بدین‌گونه، خواندن نوشته‌های برخی از روشنفکران در آمریکای معاصر که مشهورتر و آشکارتر «لیبرال» اند و از اعتبار حرفه‌ی خود برای پیشبرد جانب‌داری سیاسی خویش بهره‌برداری می‌کند غم‌انگیز است. خانم ژان پتک الشّین و مایکل والزر، دو شخصیت برجسته در دم و دستگاه فلسفی کشور (به ترتیب، یکی در دانشگاه «مدرسه‌ی الهیات شیکاگو» و دیگری در «نستیتوی پرینستین»)، مقاله‌های مُطَنّتی به نیت اثبات عادلانه‌بودن جنگ‌های ضروری به قلم آوردند — اولی در کتاب جنگ عادلانه با ترور باری برگرده‌ی قدرت آمریکا در جهانی خشن، که دفاعی پیش‌دستانه از جنگ عراق است؛ و دومی که همین چند هفته‌ی پیش به توجیه بی‌شرمانه‌ی بمباران غیرنظامیان لبنانی از جانب اسرائیل پرداخت («جنگ عادلانه»، نیو ریپابلیک، ۳۱ ژوئیه ۲۰۰۶). در آمریکای کنونی، نومحافظه‌کاران سیاست‌های سبانه‌ی طراحی می‌کنند که لیبرال‌ها برای آن پرده‌ی استتار اخلاقی فراهم می‌آورند. به‌راستی که فرق دیگری میان آن‌ها نیست.

تونی جات | ۱۶

حربه‌ی گناه

یکی از نامعقول‌ترین سازوکارهایی که ایدئولوژی مداخله‌جویی را تحکیم می‌بخشد کوشش مدام در این جهت است که منتقدان جنگ‌های اخیر را وادارند که احساس گناه کنند. یکی از بهترین نمونه‌ها، موقعیت غم‌انگیز زنان افغان است. اما امروز چه کسی نگران آن‌هاست؟ چه کسی حتا کوششی به کار می‌برد تا بفهمد که بر زنان افغان، خاصه در روستاها، چه می‌گذرد؟ همین پرسش‌ها را می‌شد تا سپتامبر ۲۰۰۱ نیز پرسید. ولی از لحظه‌ی که ایالات متحد آمریکا تصمیم گرفت به جنگ افغانستان برود، باید توجیهی «شرافت‌مندانه» پیدا می‌شد، به‌ویژه برای همه‌ی آن کسانی که از «جنگ با تروریسم» قانع نشده بودند و نسبت به ماجراجویی‌های امپراتورانه‌ی آمریکا اندک هم‌دلی داشتند.

~

جنگ به منزله‌ی آزمایشگاه

بنا به گفته‌ی مایکل ویکرز، تحلیل‌گر نظامی «کنون ارزیابی‌های استراتژیک و بودجه‌بندی» که مرکز پژوهشی امور دفاعی است، جنگ افغانستان یک آزمایشگاه تقریباً کامل بود.

ویکز، افسر سابق ارتش و بخش عملیاتی سی. آی. آی، بر آن است که آمریکا موفق شد، زیرا شبکه‌ی القاعده و حکومت طالبان که به القاعده پناه داده بود حریف‌های کوچکی بودند.

ویکز می‌گوید: «وقتی که قدرت‌های بزرگ در جنگ‌های کوچک درگیر می‌شوند تجربه‌ی بیش‌تری می‌اندوزیم چون که شکی نیست که جنگ را می‌بریم. آزمایش می‌کنیم و بازخورد واقعی می‌گیریم. چنین فرصتی در ارتش دست نمی‌دهد.»

ویکز در مورد افغانستان به تمایزی قایل است میان نوآوری فنی، مانند تولید و کاربرد

بمب ترموباریک و آن چه او آن را از لحاظ نوآوری‌های سازمانی و تاکتیکی چه‌بسا مهم‌تر می‌شمارد، مانند ارتباط مستقیم نیروهای زمینی با بمب‌افکن‌ها در آسمان. ویکرز می‌گوید: «این شیوه‌ی جنگیدن تازه بود، مفهوم عملیاتی جدیدی بود. و این نوآوری خیلی مهمی بود، چون با این کار تقریباً به سرعت رژیم را تغییر دادیم...»^{۱۱} «این آن شیوه‌ی بی بود که برای سرنگون کردن حکومت‌ها طراحی کردیم.»^{۱۲}



وحش‌هایی که طالبان بر زنان افغان تحمیل کردند کارساز افتاد. بسیاری از فعالان اجتماعی و سیاسی که در صداقت‌شان شائبه‌ی هیچ شک نیست ناگهان در مورد سرنوشت این زنان احساس نگرانی فوری کردند و حال آن که امروزه معدودند کسانی که در این مورد دغدغه‌ی دارند. چرا؟ چون همه‌کس، چه آن هنگام و چه اکنون، نیک آگاه است که ما توانایی حل همه‌ی مسائل جهان را نداریم، و به‌ویژه که مسائلی چون ستم بر زنان یک‌شبه حل نمی‌شود. اما قدرت تبلیغات به نفع جنگ چنان است که حتا کسانی که ضدجنگ‌اند خود را ناگزیر می‌بینند که موافقت خود را با هدف‌هایی اعلام کنند که برای توجیه جنگ عنوان می‌شود و نه این که صاف و ساده ریاکاری کل این ترفند را محکوم کنند. محتمل می‌نماید که این تعبیر از اجبار به جانب‌داری از این‌جاست که «پشتیبانی از طالبان» آخرین چیزی است که فعالان ضدجنگ می‌خواهند به آن متهم شوند. درواقع، مفهوم «پشتیبانی» در مرکز سازوکارهای لغزش‌گاه گناه جای دارد. بیایید این نکته را از نظر بگذرانیم.



یادداشت‌های «داونینگ استریت»: شفافیت و تلخ‌اندیشی

در اول مه ۲۰۰۵ *ساندی تایمز*، چاپ لندن، یادداشتی «محرمانه و دقیقاً شخصی» را «فقط محض رویت بریتانیایی‌ها» منتشر کرد که بحث و تبادل نظری سطح بالا در دفتر نخست‌وزیری را در ۲۳ ژوئیه ۲۰۰۲ خلاصه می‌کرد؛ این یادداشت به واکنش بریتانیا در قبال تصمیم آمریکا به جنگ مربوط می‌شد.^{۱۳}

پاره‌یی از یادداشت ۲۳ ژوئیه ۲۰۰۲:

بوش می‌خواهد صدام را از طریق عملیات نظامی از میان بردارد و این کار را با پیوند دادن تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی^۱ توجیه کند. ولی اطلاعات و حقایق حول سیاست خاصی متمرکز بود. «شورای امنیت ملی» طاق‌ت رویه‌ی سازمان ملل را نداشت و علاقه‌یی به انتشار مطالب مربوط به پیشینه‌ی رژیم عراق نشان نداد. در واشنگتن اندک بحث و گفت‌وگویی درباره‌ی اوضاع پس از عملیات نظامی انجام گرفت.

وزیر دفاع گفت که ایالات متحد آمریکا از هم اکنون «یک رشته فعالیت‌های تیزآهنگ^۲» را برای فشار بر رژیم آغاز کرده است.

روشن به نظر می‌رسد که بوش تصمیم‌اش را برای عملیات نظامی گرفته است گرچه زمان حمله هنوز قطعی نیست. اما مورد عراق درخور توجه نیست. صدام تهدیدی برای همسایگان‌اش به شمار نمی‌رود و توانایی سلاح‌های کشتار جمعی او به مراتب کم‌تر از لیبی، کره شمالی یا همسایگان‌اش است. ما باید طرحی برای اتمام حجت به صدام تدارک ببینیم تا بازرسان سازمان ملل به عراق بازگردند. این کار هم‌چنین به توجیه قانونی برای استفاده از زور کمک خواهد کرد.

دادستان کل گفت که میل به تغییر رژیم مبنایی قانونی برای عملیات نظامی به شمار نمی‌رود. سه مبنای حقوقی ممکن وجود دارد: دفاع از خود، مداخله‌ی بشردوستانه و تأیید «شورای امنیت سازمان ملل». دلیل‌های اول و دوم در این مورد نمی‌تواند مبنا واقع شود. وانگهی، اتکا به قطع‌نامه‌ی ۱۲۰۵ «شورای امنیت سازمان ملل» در سه سال پیش دشوار خواهد بود. البته ممکن است موقعیت تغییر کند.

نخست‌وزیر گفت که اگر صدام اجازه ندهد که بازرسان سازمان ملل به عراق بازگردند، هم از لحاظ سیاسی و هم حقوقی، تفاوت معامله بسیار است.

پاره‌یی از یادداشت دیگری به تاریخ ۲۱ ژوئیه ۲۰۰۲ (نکته‌ی ۱۴):

کاملاً ممکن است بتوان این اتمام حجت را به گونه‌یی طراحی کرد که صدام

1. WMD (weapons of mass destruction)

2. spikes of activity

آن را رد کند (چون او مایل نیست دسترسی بی‌قیدوشرط بازرسان را بپذیرد) و از نظر جامعه‌ی بین‌المللی نامعقول نباشد. اما اگر در این قضیه شکست بخوریم (یا به عراق حمله کنیم) بسیار بعید است که بتوانیم برای عملیات نظامی در ژانویه ۲۰۰۳ مبنایی قانونی به دست آوریم.



پشتیبانی از فلان

پیش از وقوع جنگ جهانی اول، یک کاریکاتور فرانسوی چهره‌ی ژان ژورس، رهبر سوسیالیست را که به‌شدت با جنگ مخالف بود یا چهره‌ی ویلهلم دوم، امپراتور آلمان، در هم ادغام کرده بود. رُژا لوکزامبورگ، کارل لیبکنشت، لنین، برتراند راسل، ادموند مورل، یوجین دبز، و خلاصه همه‌ی کسانی که به دلیل‌های گوناگون با جنگ‌ها یا نظامی‌گری کشورهای خود به مخالفت برخاستند متهم به «پشتیبانی» از دشمن شدند.^[۳] این روش که مخالفان جنگ را وادارند که احساس گناه کنند البته در جنگ ۲۰۰۳ با عراق نیز به کار گرفته شد. اتهام «یهودی‌ستیزی» نقشی مشابه در ساکت کردن انتقاد از رفتار اسرائیل در قبال مردم فلسطین بازی می‌کند.

در پاسخ به این سرزنش‌ها در باب پشتیبانی از دشمن، شاید بهتر باشد میان پشتیبانی فعال (یا عینی) و پشتیبانی منفعلانه (یا ذهنی) تمایز قایل شویم. می‌توان گفت فلان حکومت، جنبش یا فرد هنگامی از یک طرف فعالانه پشتیبانی می‌کند که فعالیت‌هایش موضع آن طرف را تقویت کند. از سوی دیگر، پشتیبانی منفعلانه که امیدوار است یک طرف برنده شود بی‌شبهت به پشتیبانی هواداران فوتبال نیست که در هنگام تماشای مسابقه از تلویزیون به تشویق تیم مورد علاقه‌ی خود می‌پردازند. این پشتیبانی صرفاً از روی احساسات است و هیچ تأثیری بر جهان واقعی ندارد. از دیدگاه اخلاقی آنچه اهمیت دارد پی‌آمدهای فعالیت‌های ماست، اما می‌توان به رأی‌العین دید که بسیاری از مردم مانند هواداران فوتبال می‌توانند تا ابد بحث کنند که درباره‌ی کدام رویداد — برای نمونه ۱۱ سپتامبر — کدام نگرش را باید در پیش گرفت، گرچه این نگرش هیچ تأثیری بر جهان ندارد.

جنبش ضدجنگ، به تعبیر پشتیبانی‌ی فعال، بی‌گمان از صدام حسین حمایت کرد، زیرا اگر این جنبش در پیشگیری از جنگ موفق می‌شد صدام در قدرت باقی می‌ماند (البته بگذریم از این که به گواه «یادداشت‌های داویننگ استریت»، واشنگتن پیشاپیش، دست کم در اوایل تابستان ۲۰۰۲، تصمیم به جنگ گرفته بود و جنبش ضدجنگ هیچ بختی برای جلوگیری از آن نداشت). پیش از آن که این نکته را برهانی قاطع بر ضد جنبش بشماریم باید در اندیشه‌ی نمونه‌های دیگری از پشتیبانی فعال باشیم: طی جنگ ۱۹۱۴ — ۱۹۱۸ صلح‌خواهان بریتانیا که در پی پایان [جنگ] از راه مذاکره بودند، «به‌طورعینی» از امپراتور «پشتیبانی» کردند، زیرا چنین پایانی بی‌گمان به او امکان می‌داد که تاج و تخت خود را حفظ کند (این کار هم‌چنین این امکان را فراهم می‌آورد که آلمان از نازیسم بپرهیزد). طی جنگ جهانی دوم انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها از طریق تحویل اسلحه به استالین، هرچند به میزان نه‌چندان فراوان، «به‌طورعینی» از او «پشتیبانی» کردند، و در این مورد به‌خصوص، به امید پیروزی استالین بر هیتلر، چه بسا به‌طورذهنی هم از او حمایت کردند.

نمونه‌هایی از این دست فراوانند و با اندیشیدن درباره‌ی این نمونه‌ها می‌توان دریافت که موارد «پشتیبانی‌ی عینی» در همه‌ی جهات گوناگون کارساز است (برای نمونه، اعتراض به جنگ عراق از همه‌ی کسانی که در این جنگ جان باختند و هم‌چنان جان خواهند باخت، جنگی که به‌هیچ‌رو پایان نگرفته است، و نیز از همه‌ی کسانی که از جنگ جان به در خواهند برد، «به‌طورعینی پشتیبانی» کرد). جهان بسیار پیچیده‌تر از آن است که بتوانیم بر همه‌ی پی‌آمدهای غیرمستقیم اعمال خود تسلط بیابیم. ما با نوعی ناسازه یا امری متناقض‌نما سروکار داریم: یگانه چیزهایی که از بابت آن‌ها از لحاظ اخلاقی مسئول ایم پی‌آمدهای اعمال مان است، ولی نمی‌توانیم بر این پی‌آمدها، یا دست کم همه‌ی این پی‌آمدها، تسلط داشته باشیم؛ حال آن‌که زمام «پشتیبانی منفعلانه»ی خود را به‌تمامی به دست داریم، اما «پشتیبانی منفعلانه»، دست کم تا آن‌جا که ما را به عمل برنمی‌انگیزد و از این‌رو دارای معنا و اهمیت اخلاقی نیست، پی‌آمد مستقیم در بر ندارد.

راه برون‌رفت از این دوره‌ها این نیست که درباره‌ی مقدار پشتیبانی‌های عینی که به‌طورغیرمستقیم از اعمال ما نتیجه می‌شود، خیلی احساس ناراحتی کنیم، بلکه

راه درست این است که این اعمال را بر تحلیلی استوار سازیم که هر موقعیت مشخص را با آن اصول کلی پیوند می‌دهد و می‌توان بر پایه‌ی استدلال فلسفی و تاریخی از آن دفاع کرد؛ و این اصول عبارت‌اند از برابری میان افراد صرف نظر از قدرت ملت‌هایی که این افراد به آن‌ها تعلق دارند، دفاع از قوانین بین‌المللی به منزله‌ی وسیله‌ی حفظ صلح، و دیدگاه ضدامپریالیستی.

دریغ است که کوشش‌هایی که به کار می‌رود تا با برانگیختن احساس گناه، جنبش‌های ضدجنگ را خنثا کند، همیشه با پاسخی از این دست روبه‌رو نمی‌شود؛ بلکه اغلب دو گونه واکنش در پی دارد که کاملاً با هم مخالف‌اند ولی هر دو به تضعیف این جنبش‌ها گرایش دارند، یعنی همان‌چه می‌توان آن را موضع «نه این و نه آن» و لفاظی «پشتیبانی» خواند.

«نه این، نه آن»

این عبارت به شعارهایی اشاره دارد که اغلب در تظاهرات گوناگون بر ضد جنگ‌های اخیر به گوش می‌رسد: «نه میلوسوویچ، نه "ناتو"»، «نه بوش، نه صدام» و درباره‌ی اسرائیل به محکوم کردن هم‌زمان سیاست آریل شارون و خط مشی حماس و عملیات انتحاری فلسطینیان اشاره دارد. این برخورد با شعار «جبهه‌ی آزادی‌بخش ویتنام پیروز خواهد شد!» در طی جنگ ویتنام بسیار فرق دارد، شعاری که از دهان برخی از همان کسان بیرون می‌آمد که سی سال بعد به شعار محتاطانه‌تر «نه این، نه آن» روی آورده‌اند. گرچه پشتیبانی از جبهه‌ی آزادی‌بخش ویتنام را می‌توان به عنوان لفاظی احساساتی مردود شمرد — نکته‌یی که بعدتر مورد بحث قرار خواهد گرفت — شعارهای اخیر قرینه‌های دروغین چندی پدید می‌آورد. نخست، در همه‌ی جنگ‌های اخیر تجاوزگر و تجاوزشده‌یی وجود دارد؛ نه عراق نه یوگسلاوی، هیچ‌کدام، بمباران ایالات متحد آمریکا را آغاز نکردند. اگر این تمایز را درنیابیم می‌بایست همه‌ی مفاهیم مربوط به حاکمیت ملی و قوانین بین‌المللی را کنار بگذاریم. علاوه بر این، قدرت و توانایی دو طرف برای زیان‌رساندن به یک‌دیگر به هیچ‌روی قابل مقایسه نیست. ایالات متحد آمریکا

و قدرت نظامی آن است که از نظم جهانی بسیار ناعادلانیه‌یی حمایت می‌کند که ما در آن به سر می‌بریم. صرف نظر از این که درباره‌ی موقعیت عراق یا یوگسلاوی چه بیاندیشیم، نیروهای مترقی نه با این کشورها که با ایالات متحد آمریکا رودررو هستند و هم‌چنان نیز در درگیری‌های پیاپی بعدی رودررو خواهند بود. هر جنگ و هر توفیق دیپلماتیکی که ایالات متحد آمریکا را تقویت کند باید آن را، دست کم تا حدودی، در حکم شکست پیشروترین آرمان‌ها شمرد.

مهم‌تر از این، موضع «نه این، نه آن» این احساس را القاء می‌کند که ما به‌نحوی بر فراز همه‌چیز و بیرون از زمان و مکان قرار داریم و حال آن‌که ما زندگی می‌کنیم، کار می‌کنیم، و در کشورهای تجاوزگر یا متحدان‌شان مالیات می‌پردازیم (برعکس، موضع «نه بوش، نه صدام» برای عراقی‌ها قابل فهم است زیرا عراقی‌ها در معرض ستم هر دو رژیم‌اند). یک واکنش اخلاقی ابتدایی این است که به مخالفت با تجاوزهایی برخیزیم که حکومت‌های ما از بابت آن‌ها مسئول‌اند، یا این‌که — پیش از آن‌که حتی درباره‌ی مسئولیت دیگران به بحث بپردازیم — به‌صراحت تجاوزها را تأیید کنیم.

استدلال مکرری که به سود موضع «نه این، نه آن» پیش می‌کشند این است که این موضع موجب کسب حرمت و اعتبار است و به‌همین سبب مؤثرتر است. این استدلال اغلب با این هشدارها همراه است که نباید خطاهای گذشته را که به «پشتیبانی» از استالین یا پول‌پوت انجامید تکرار کرد. «پشتیبانی» از پول‌پوت، به همان میزان اندکی که اصلاً وجود داشته است صرفاً ذهنی بود و هیچ‌گونه تأثیری در سیر رویدادها نداشت. اما در مورد استالین باید یادآور شد که مقاومت در برابر نازیسم آشکارا بر پایه‌ی شعار «نه هیتلر، نه استالین» استوار نبود بلکه اغلب مستلزم پرستش واقعی اتحاد شوروی و رهبرش بود. صرف نظر از این‌که در نگاه به گذشته به این پرستش چه‌گونه بیاندیشیم، این هواخواهی بسیار گسترده بود و پی‌آمدهای آن (که به تشویق مقاومت در برابر نازیسم انجامید) به‌هیچ‌روی منفی نبود.

بدین‌گونه، مردودشمردن استدلال تأثیرگذاری آسان‌ترین کار است: فقط کافی

است حدت و شدت تظاهرات بر ضد جنگ ویتنام را — زمانی که هیچ‌کس فریاد نمی‌زد «نه جانسون (یا نیکسون)، نه هو شی مین» — با تظاهرات بر ضد جنگ کوژوو یا حتا جنگ عراق مقایسه کنیم. درواقع، مخالفت با جنگ در عراق در کشورهای مسلمان بسیار نیرومندتر است. در این کشورها همه‌کس، از جمله حتا دشمنانِ قسم‌خورده‌ی صدام حسین، اذعان دارند که ایالت متحد آمریکا تجاوزگر است و عراق قربانی تجاوز.

بحث درباره‌ی مسئله‌ی حرمت و اعتبار ظریف‌تر است، زیرا روشن نیست که این حرمت و اعتبار در نظر چه کسانی قرار است به اثبات برسد. یا غرض از «حرمت و اعتبار» این است که موضعی که اختیارشده از لحاظ اخلاقی قابل دفاع است که، به دلالی که پیش از این ذکرش رفت، «نه این، نه آن» به‌هیچ‌روی واجد این کیفیت نیست. از سوی دیگر، اگر غرض از حرمت و اعتبار این است که در نگاه رسانه‌ها و روشنفکران حاکم باید پذیرفتنی جلوه کرد، در آن صورت نیز باید اذعان کنیم که مخالفت اصولی با جنگ هرگز واجد این شرایط نیست و پروردن هرگونه توهّم در این زمینه محکوم به شکست است. سپس نوبت به افکار عمومی می‌رسد. مورد حرمت افکار عمومی قرار گرفتن بی‌گمان هدفی ارزش‌مند است، اما کار جنبش ضدجنگ این است که با تبلیغات جنگی و اطلاعات رازآمیز و گیج‌کننده به مبارزه‌ی ایدئولوژیک بپردازد، تبلیغاتی که بر پایه‌ی این اطلاعات رازآمیز استوار است و دیدگاه بشردوستانه یکی از وجوه آن به شمار می‌آید. آیا برای ادامه‌ی این مبارزه نباید کار را با روشن‌ساختن اندیشه‌های خود آغاز کنیم و شعارهایی برگزینیم که حاکی از این روشنی باشد؟

آن‌چه در پافشاری بر «نه این، نه آن» بسیار زیان‌آور است (و حتا در میان صادق‌ترین هواخواهان صلح نیز رواج دارد) این فکر است که لازم است حریف مقابل — صدام، میلو سوویچ، بنیادگرایی اسلامی و غیره — را محکوم کنیم برای آن‌که ثابت کنیم معیارهای دوگانه کاربردی ندارد. دریغ است که همه‌چیز به این سادگی‌ها نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند شک کند که کاریکاتورهایی که طی جنگ جهانی اول از امپراتور آلمان کشیده شد یک جنبه از تبلیغات جنگی به شمار می‌رفت که به فرستادن میلیون‌ها مرد جوان به گورستان‌ها یاری رساند. اما به نظر می‌رسد معدودی

از غرب‌گرایان توجه دارند که کاریکاتورهای توهین‌آمیز از میلو سوویچ یا پیامبر اسلام به کار همان مقصود می‌آید. با این‌همه اصل اساسی همان است: یعنی که چیزهایی که ما می‌گوییم و می‌نویسیم اساساً در همان اردوگاه خودمان، اردوگاه غرب، شنیده یا خوانده می‌شود. گذشته از صحت این چیزها، آن‌چه از دیدگاه اخلاقی اهمیت دارد، تأثیرهایی است که در این‌جا پدید می‌آورند. طی جنگ، محکوم‌کردن جنایت‌های حریف مقابل حتا اگر تصور کنیم که شخص به‌درستی از همه‌چیز با خبر است، که اغلب چنین نیست، به برانگیختن نفرتی یاری می‌رساند که جنگ را پذیرفتنی می‌سازد.

طی جنگ جهانی اول هر طرف بر جزییاتی متمرکز شد — پاره‌یی واقعی و پاره‌یی دیگر دروغین — تا از این ادعای خود به دفاع برخیزد که دارد در برابر توحش، از تمدن دفاع می‌کند. در نگاهی به گذشته، به نظر می‌رسد هر دو طرف وجه اشتراک بسیار داشتند و توحش اصلی خود جنگ بوده است.

این‌همه، حاکی از این است که امروزه باید در محکوم‌شمردن تقریباً خودکار و مکرر اسلام قدری محتاط بود. ما (با این‌همه) در حال جنگ با جهان اسلام نیستیم بلکه ایالات متحد آمریکا (رهبر «جهان آزاد») در حال جنگ در دو کشور مسلمان‌نشین است، درعین‌حال که ایران و سوریه را تهدید می‌کند و البته اسرائیل نیز بخشی از همین «جهان آزاد» شمرده می‌شود. این عملکرد است که بیش از بمب‌گذاری‌های مادرید و لندن خطر انفجاری را افزایش می‌دهد که به درگیری گیتی گستر بیش‌تر با جهان مسلمان — عرب می‌انجامد. اگر این اتفاق روی دهد، محکومیت‌های جاری اسلام را می‌توان معادل تبلیغات ناسیونالیستی از جانب همه‌ی طرف‌های درگیر در پیش از جنگ جهانی اول شمرد. اغلب فراموش می‌شود که کارزارهای رسانه‌یی بر ضد «تهدیدها» و «دشمن‌ها»ی تازه، مقدم بر هر کشت‌و‌کشتار بزرگ است و اغلب همین کارزارهای رسانه‌یی سبعیت‌های ادعایی و عملیات وحشی‌گرانه را ابداع یا در آن‌ها مبالغه می‌کنند.



محکوم‌شمردن به نام حقوق زن: داستانی قدیمی

راهبان ما هنگامی که چندان نمی‌توانستند پاسخ دیگری برای فاتحان قسطنطنیه بیایند، در وهله‌ی نخست، کتاب‌های بسیار بر ضد تُرکانی نوشتند که مسلمان شده بودند. نویسندگان ما که شمارشان از سربازان عثمانی بسیار افزون‌تر بود طرف‌داری از زنان را کاری آسان یافتند. این نویسندگان زنان را متقاعد می‌کردند که شارع آن‌ها را حیوانات هوشمند نمی‌داند، این که بر طبق قوانین کتاب مقدس آسمانی زن‌ها همه برده‌اند، در این دنیا از دارایی بی‌بهره‌اند و در آن دنیا هم سهمی از بهشت ندارند.

ولتر



نمونه‌ی دیگری از پی‌آمدهای حاصل از این فکر که ما بر فراز همه‌چیز قرار داریم: پس از جنگ ویتنام، پاره‌یی از فعالان ضدجنگ آمریکا گمان بردند که مخالفت گذشته‌شان با جنگ از بابت همه‌ی چیزهای نادرست پس از جنگ (خواه فاجعه‌ی قایق‌نشینان ویتنامی یا قتل عام‌های کامبوج در دوران پهل‌پوت)، مسئولیت ویژه‌یی را بر گرده‌ی آن‌ها نهاده است، و از این جاست اجبار خاص برای محکوم‌شمردن همه‌ی آن چیزها. [۱۵] به نظر می‌رسد این نگرش در فرانسه بسیار رایج باشد و همین نگرش است که در این کشور به بریدگی و برگشتگی روشنفکران سخت یاری رسانده است. اما نکوهش‌های این جماعت نه در هندوچین که در غرب طنین‌انداز شد و در این جا بود که این روشنفکران ناگزیر سهمی در رواج دوباره‌ی ایدئولوژی امپراتوری بر عهده داشتند. همین نگرش کار را بر رهبران ایالات متحد آمریکا آسان‌تر کرد تا از پرداخت هرگونه تاوان و خسارتی از بابت انهدامی که در هندوچین پدید آورده بودند سر باززنند و بدین‌گونه رنج و درد مردمان منطقه را تشدید کرد، رنج و دردی که پدیده‌ی قایق‌نشینان ویتنامی فقط جلوه‌یی از آن بود. [۱۶] هم‌چنین کار را بر این رهبران آسان‌تر کرد تا بتوانند از لحاظ ایدئولوژیک زمینه را برای جنگ در آمریکای مرکزی و

عراق آماده سازند، جنگ‌هایی که به بهای جان هزاران انسان تمام شده است. اما سازوکارهای روان‌شناختی که وجدان آسوده پدید می‌آورد چنان است که به‌ندرت هیچ‌یک از این کسان، که در بازسازی ایدئولوژی امپراتوری شرکت جسته است، هیچ‌گونه مسئولیت خاصی در قبال این جنایت‌ها احساس نمی‌کند.

باز نکته‌ی اصلی در مورد هواخواهان «نه این، نه آن» در جای دیگری است: اکنون که صدام و میلسووویچ یا در زندان‌اند یا مرده‌اند، به نظر اینان در مورد نیمه‌ی دیگر «نه این، نه آن»، یعنی بوش یا ناتو، چه باید کرد؟ پاره‌یی از پشتیبانان جنگ بشردوستانه در عراق، می‌پذیرند که سیاست برمر فاجعه‌آمیز بوده است، شرکت‌های آمریکایی مانند مشتی لاشخور رفتار کرده‌اند، شکنجه فضاخت و رسوایی به بار آورده ست، نابودی فلوجه نپذیرفتنی است و سرانجام، البته، وظیفه‌ی آن‌هاست که این‌همه را محکوم کنند. [۱۷] اما محکوم‌شمردن و متوقف کردن دو مقوله‌ی بسیار متفاوت‌اند و این جاست که شکاف بزرگ میان آمریکا و معارضان‌اش از نو سر برمی‌آورد. این شکاف بار دیگر در تفاوت نگرش میان مدافعان حقوق بشر که نیروهای مسلح آمریکا را به حمله به کشورهای دوردست تشویق می‌کنند و، برای نمونه، جنگ‌جویان «بریگادهای بین‌المللی» طی جنگ داخلی اسپانیا یا دیگر انقلابیان تردید باقی نمی‌گذارد. نکته این‌جا فقط بر سر آن نیست که این دسته‌ی دوم، برعکس دسته‌ی اول، جان خود را به خطر انداختند بلکه آن‌ها تا حدود معینی بر نیرویی که به کار گرفته بودند، تسلط داشتند زیرا اینان خود این نیرو به شمار می‌آمدند. اما مدافعان حقوق بشر هیچ نفوذی یا دست کم هیچ نفوذ تعدیل‌کننده‌یی بر نیرویی که تشویق‌اش می‌کنند، یعنی نیروهای مسلح آمریکا، ندارند. هرگونه تحلیل شفاف از جامعه‌ی آمریکا و از ماهیت ارتش‌ها حاکی از آن است که رفتار ایالات متحد آمریکا در عراق کاملاً قابل پیش‌بینی بود و از همین روست که نیروهای مسلح آمریکا چنین ابزار بدی برای پیش‌برد حقوق بشرند. طرف‌داران دخالت بشردوستانه به‌رغم همه‌ی محکومیت‌هایی که نثار استالینیسیم می‌کنند و ادعایی که در رصدکردن سوءاستفاده از قدرت دارند، صاف و ساده به هیئت «ابلهان به‌دردبخور» زمانه‌ی ما درآمده‌اند.

سلمان رشدی و جنگ

سلمان رشدی نمونه‌یی به دست می‌دهد از آن لفاظی توجیه‌گر جنگ‌های امپراتوری، که خود را در مرتبه‌ی اخلاقی والا قرار می‌دهد. سلمان رشدی در سال ۲۰۰۲ در مقاله‌یی، که به دفاع از حمایت‌اش از جنگ در افغانستان می‌پرداخت، پیشنهاد کرد که ایالات متحد آمریکا به جای آن که پس از سرنگونی صدام حسین نیروی نظامی تازه‌یی در عراق بر سر کار آورد، احمد چلبی را به قدرت برساند: «من از جانب دیگران نمی‌توانم حرف بزنم اما نظر خودم کاملاً روشن است. اگر آمریکا با آشغال‌ها به یک جوال برود زمینه‌ی اخلاقی والا را از دست می‌دهد و همین‌که این زمینه از دست رفت، همراه آن استدلال نیز از دست می‌رود» (۸) با در نظر گرفتن این‌که «به یک جوال رفتن با آشغال‌ها» در مورد آمریکا چندان چیز تازه‌یی نیست، چه باید گفت اگر این کار دوباره اتفاق بیفتد؟ رشدی پیشنهاد می‌کند که باید به افکار عمومی متوسل شد، اما حداقل چیزی که می‌توان گفت این است که با «میهن‌پرستی» و بی‌تفاوتی عمومی که هر دو پرورده‌ی رسانه‌هاست این فکر چندان واقع‌بینانه نیست. آیا افکار عمومی آمریکا برای سرنوشت صرب‌ها در کوزوو یا آنچه در روستاهای افغانستان می‌گذرد اهمیتی قایل است؟ پرسش این‌جاست که با وجود عدم محبوبیت مفرط چلبی در عراق که بسیاری از مردم او را دقیقاً یک «آشغال» می‌شمردند، (اگر آمریکاییان از توصیه‌ی رشدی پیروی می‌کردند) چه کسی در میان مردم آمریکا قرار بود به انتصاب چلبی اعتراض کند؟ هنگامی که سربازان آمریکایی کشته می‌شوند، مثلاً در عراق، افکار عمومی رفته‌رفته متوجه قضیه می‌شود، اما کم‌تر می‌توان تصور کرد که طرف‌داران جنگ بشردوستانه برای شمار گسترده‌ی سربازان آمریکایی که کشته می‌شوند تا نفوذ اخلاقی خاص آن‌ها را اعمال کنند، اهمیتی قایل باشند.



رویکرد «نه این، نه آن» هم‌چنین نشانه‌ی یک گرایش کلی‌تر در چپ، پس از

فروپاشی کمونیسم، به موضعی شبه‌مذهبی در باب مطلق‌گرایی اخلاقی است. گفتمان چپ، به‌ویژه منتهی‌الیه چپ در فرانسه، امروزه اغلب در فهرستی از نیت‌های نیک (مرزهای باز و اشتغال کامل تضمین‌شده) خلاصه می‌شود که با هیچ استراتژی سیاسی برای به‌انجام‌رساندن این هدف‌ها همراه نیست. آدم به یاد حرف‌های مسیح می‌افتد که می‌گفت «پادشاهی من پادشاهی این جهان نیست». ناکامی «سوسیالیسم علمی» میدان را برای بازگشت به سوسیالیسم اتویپایی باز کرده است. این گرایش اغلب با پذیرش یک ژست اخلاقی آزردهنده همراه است: نه این، نه آن، و نه هیچ بدیل مشخص در جهان واقعی. روشن است که انجام‌ندادن هیچ کاری که بتواند تأثیری بر واقعیت بگذارد متضمن خطری نیست و دیگر لازم نیست از بابت متهم‌شدن به حمایت از استالین یا پول‌پوت دغدغه‌یی داشت.

اما به این‌جا که رسیدیم چرا باید به این ادعا ادامه دهیم که می‌بایست در عمل سیاسی درگیر شویم؟ این نگرش خلوص اخلاقی سهل و آسان نمونه‌ی اعلا‌ی نوعی بیزاری فلسفی و مذهبی از جهان واقعی است که درست نقطه‌ی مقابل سیاست‌ورزی است. پیشنهاد بیرون‌رفت از این بن‌بست بسیار فراتر از افق این کتاب است. باین‌همه، می‌توان به خاطر آورد که تمامی سیاست‌ورزی تأثیرگذار جنبه‌ی تاریک و عیب‌های خاص خود را دارد و این‌که سیاست اغلب در دفاع از شر کم‌تر خلاصه می‌شود، مانند ترجیح قانون بین‌المللی بر استیلای آمریکا، ترجیحی که مطلق‌گرایی مذهبی مایل است از آن بپرهیزد. یک نشانه‌ی این پاک‌باوری اخلاقی، اکراه عمومی چپ فرانسه است از پذیرش این نکته که رئیس‌جمهور ژاک شیراک، صرف نظر از دیگر کاستی‌هایی که دارد، با سرباززدن از همراهی با ایالات متحد در تعرض به عراق، تصمیمی تاریخی گرفت که می‌تواند در حفظ صلح میان اروپا و جهان عرب بسیار مؤثرتر از یک دنیا سخنان استوار بر نیت‌های نیک باشد.

لفظی «پشتیبانی»

سرنجام چند کلمه‌یی هم باید درباره‌ی لفاظی «پشتیبانی» از آرمان‌های انقلابی و جنبش‌های آزادی‌بخش در جهان سوم گفت، لفاظی‌یی که در حلقه‌ی کوچکی در غرب کاملاً فرمان‌رواست که مواضع ضدامپریالیستی می‌گیرد و درست نقطه‌ی مقابل

«نه این، نه آن» است، گرچه برخی عیب‌ها و کاستی‌های خاص خود را دارد. قرار است «ما» از مقاومت فلسطین یا عراق یا چاوز پشٹیانی کنیم یا، در این یا آن زمان در گذشته، از اتحاد شوروی، چین، کوبا و ویتنام و مانند آن‌ها حمایت کرده باشیم.

غرض به‌هیچ‌روی انتقاد از رزمندگانی نیست که مشخصاً در کنار پیکارهای انقلابی درگیر شده‌اند و در نتیجه فراتر از مرحله‌ی لفاظی می‌روند بلکه غرض طرح بحث‌هایی است که در غرب درمی‌گیرد و نیز انشعاب‌ها و جدایی‌هایی است که این بحث‌ها پدید می‌آورند. بخش بزرگی از بحث‌ها و جدل‌ها در منتهی‌الیه چپ، میان «استالینیست‌ها» و «تروتسکیست‌ها»، برای نمونه بحث‌های مربوط به پشٹیانی از این یا آن جناح، دچار آسیب است زیرا پشٹیانی مورد بحث به‌روشنی تعریف نمی‌شود و به‌ویژه تمایز میان پشٹیانی فعال و منفعلانه نادیده گرفته می‌شود. بسیاری از ما نه سلاح داریم و نه اطلاعات و اسراری که تقدیم آرمانی کنیم که با آن هم‌دلی داریم. «پشٹیانی» ما در بهترین حالت حمایتی احساساتی است و اصلاً نمی‌توان فهمید که چرا ما باید مانند پشٹیانیان تیم‌های فوتبالی باشیم. اگر مداخله‌جویی تمام‌عیار عمدتاً بازمانده‌ی ذهنیت استعماری است، لفاظی «پشٹیانی» را می‌توان میراث غیرمستقیم بین‌الملل سوم شمرد، اگرچه گروه‌های گوناگون تروتسکیست در این کار خاص اغلب از این حد فراتر رفتند. بین‌الملل کمونیستی یک جنبش نیرومند و نسبتاً متمرکز بود. اگر بین‌الملل، از طریق احزاب فرمان‌بردار خود، از فلان یا بهمان جنبش یا مبارزه در کشوری معین حمایت می‌کرد معنایی داشت و البته به این مفهوم نبود که شیوه‌ی انتخاب‌شده لزوماً مؤثر یا مناسب است بلکه صرفاً به این معنا بود که دارای تأثیرهای سیاسی واقعی است. اما آن دوره به گذشته تعلق دارد و اکنون سودی ندارد که چنان عمل کنیم که گویی در جایی سندهایی انقلابی وجود دارد که به ما گوش خواهد داد و آرای روشن‌اندیشانه‌ی ما را به اقصای جهان خواهد رسانید.

لفظی «پشٹیانی» کاستی‌های بی‌شمار دارد. این لفاظی رزمندگان را اسیر بحث‌های بی‌فایده‌ی می‌کند، بحث بر سر مناقشه‌هایی که رزمندگان کوچک‌ترین تأثیری در آن‌ها ندارند (برای نمونه، بحث درباره‌ی این که تروتسکی در ۱۹۲۴ چه می‌بایست می‌کرد؟) و همین امر آن‌ها را از توده‌ی مردم منزوی می‌سازد، توده‌ی

مردمی که به‌درستی این‌گونه بحث‌ها را همتای مدرن بحث و جدل‌های بیزانسی درباره‌ی جنسیت فرشتگان می‌داند. به‌علاوه، این بحث و جدل‌ها رزمندگان را به وادی افاضاتی تاریخی می‌کشاند که بر سر راه درک جهان کنونی یا تشویق و ترغیب دیگر کسانی که نیاز دارند جهان را تغییر دهند، مانع ایجاد می‌کند. سرانجام، این‌گونه پشٹیانی‌های خیالی اغلب با نومی‌دردناکی پایان می‌گیرد که از لحاظ سیاسی فاجعه‌بار است. چه بسیار کسانی که خود را از بابت «پشٹیانی» از استالین، مائو یا پول‌پوت سرزنش کردند و در نتیجه به‌کلی از فعالیت سیاسی دست شستند، آن هم هنگامی که همه‌ی آن‌چه به‌راستی انجام دادند مشتی اظهار نظر بود، اظهار نظری که شاید اشتباه بود اما هیچ تأثیری بر جریان رویدادهای جهان نداشت؛ البته این نکته در مورد کسانی که در اتحاد شوروی، چین یا کامبوج عملاً زندگی و فعالیت می‌کردند، صدق نمی‌کند.

آخرین تجسم مسئله‌ی «پشٹیانی» مربوط به مقاومت عراقی‌هاست. چه‌گونه می‌توان جرئت کرد و از این دشمنان و معارضان دموکراسی پشٹیانی کرد؟ که دیگران به آن پاسخ می‌دهند: آیا مردم حق ندارند از خود دفاع کنند؟ اول از همه، توجه کنید که وقتی اتحاد شوروی به افغانستان حمله کرد، اجماع غرب که از شوروی‌ها خواست عقب‌نشینی کنند، اغلب درباره‌ی حمایت خود از مقاومت افغان‌ها نمی‌اندیشید، حمایتی که اگر ماهیت این مقاومت مورد واریسی دقیق‌تر قرار می‌گرفت، مسائلی جدی پیش می‌آورد. کافی بود توجه کرد که لازم است به یک حمله‌ی غیرقانونی پایان داده شود. همین نکته را می‌توان درباره‌ی برخی از دیگر تجاوزها، مانند تجاوز عراق به کویت نیز گفت. می‌توان گفت بهانه‌هایی که ایالات متحد آمریکا برای تجاوز به عراق دست و پا کرد، چه بسا باورنکردنی‌تر بود، و بی‌گمان نمی‌توانست تعلیق مخالفت با حمله را توجیه کند، بی‌آن که اصلاً مسئله‌ی پشٹیانی را مطرح سازد.

یکی از مشکلات لفاظی «پشٹیانی» این است که منطق حریف را می‌پذیرد؛ و آن این است که حریف ما را متهم می‌کند که داریم از اردوگاه دیگر «پشٹیانی» می‌کنیم. اما ما به جای آن‌که این پشٹیانی را توجیه کنیم بهتر است پاسخ دهیم که آن‌چه ما انجام می‌دهیم با آن‌چه شما در اوضاع مشابه انجام می‌دهید تفاوت ندارد.

به‌علاوه، حداقل فروتنی باید ما را بر آن دارد که بیان‌دیشیم که به جای آن که ما از مقاومتی پشتیبانی کنیم که هیچ‌چیز درخواست نمی‌کند، مقاومت است که از ما حمایت می‌کند. سرانجام، در متوقف‌ساختن ماشین نظامی آمریکا، دست کم برای مدتی، مقاومت چه بسا مؤثرتر از میلیون‌ها تظاهرات‌کننده‌یی بود که به‌طورمسالمت‌آمیز بر ضد جنگ راه‌پیمایی کردند و در کمال تأسف نتوانستند مانع سربازان یا بمب‌ها شوند. بدون مقاومت عراقی‌ها، شاید امروز ایالات متحد آمریکا به دمشق، تهران، کاراکاس یا هاوانا حمله می‌برد. اگر من ادعای «پشتیبانی» از مقاومت عراق نمی‌کنم، که گاه از این بابت مورد انتقاد قرار می‌گیرم، دلیل‌اش از جمله این است که یک شورشی عراقی همیشه می‌تواند، با استناد به این سخن استالین خطاب به پاپ، بپرسد که چند لشکر به جبهه‌ی نبرد می‌فرستید؟^[۹]

چنان که اغلب در پاسخ به متلک استالین یادآوری می‌شوند، راست است که آرا و اندیشه‌ها تأثیرگذارند. و جدال در سطح اندیشه، برای نمونه از طریق دادگاه‌های افکار عمومی، مانند «دادگاه جهانی درباره‌ی عراق» و شعبه‌ی آن، «دادگاه بروکسل» را می‌توان نوعی «پشتیبانی» از مقاومت عراقی‌ها شمرد (و به‌همین‌گونه آن را محکوم یا تحسین کرد). اما این اقدام‌ها را هم‌چنین می‌توان در چشم‌اندازی بسیار فراخ‌تر قرار داد که در صفحه‌های بعدی طرحی از آن به دست خواهیم داد.

مطبوعات بریتانیا پیش از مقاومت یا منگ از کام‌بابی

برای یک رهبر سیاسی، معدودی درمان‌ها درخور مقایسه با پیروزی نظامی است. در نظر رهبری که در غیاب یک متحد سیاسی واحد وارد جنگ می‌شود که به اندازه‌ی خود او بی‌چون‌وچرا به جنگ باور دارد، اکنون عراق به سند حقایقی در یک مقیاس حیرت‌آور شبیه است.

هوگو یانگ، گاردین — ۱۵ آوریل ۲۰۰۳

شک نیست که میل به اشاعه و ترویج خیر، ترویج ارزش‌های آمریکایی در بقیه‌ی جهان، و به‌ویژه اکنون در خاورمیانه... اکنون بیش‌ازپیش به قدرت نظامی گره خورده است.

بی‌بی‌سی ۱، «پانوراما» آوریل ۲۰۰۳

صورت‌اش را با «ستاره‌ها و نوارها» پوشانده‌اند! دم‌به‌دم بهتر می‌شود... هاه‌ها دم‌به‌دم بهتر می‌شود.

آی‌تی‌وی، امشب با ترور مک‌دانلد — ۱۱ آوریل ۲۰۰۳

بله، خیلی از مردم در جنگ مرده‌اند. خیلی از مردم همیشه در جنگ می‌میرند. جنگ دردناک و بی‌رحمانه است، اما دست کم این درگیری خوش‌بختانه کوتاه بود. شمار کشته‌شدگان آن‌طور که خیلی‌ها بیم داشتند چندان بالا نبود. هزاران نفر در این جنگ کشته شدند و میلیون‌ها نفر به دست صدام از پا درآمدند... فکر نمی‌کنم از نظر تونی پلر این جنگ کلاً، یا حتا عمدتاً، از تهدید صدام سرچشمه می‌گرفت. این استدلال‌ها برای این طراحی شد تا این جنگ را مطابق قوانین بین‌المللی به راه بیان‌دازند. نخست‌وزیر هرگز خیلی مطمئن نبود که صدام خطری واقعی و فوری باشد... به نظر آقای پلر نفسی خلاص شدن از شر صدام حقایقیت دارد.

آندرو رانزلی، «نداهای سرنوشت خیلی غلط از آب درآمد»

آبزرور ۱۳ — آوریل ۲۰۰۳

هیچ‌کس نمی‌تواند پیروزی را انکار کند! واقعیت وجودی عذاب پیشین را به کناری می‌رانند... ما از شر یکی از بی‌رحم‌ترین دشمنان بشر خلاص شدیم. دیگر چه می‌خواهید؟ این همه عذاب از بابت چون‌وچرا برای چیست؟ ول کنید!

هوگو یانگ، گاردین — ۱۵ آوریل ۲۰۰۳

بوش به هیئت انقلابی لیبرال رادیکال

طنز غریب این‌جاست که بعضی‌ها و دیکتاتورهای عرب با حضور آمریکا در عراق مخالف‌اند زیرا — به خلاف بسیاری از چپ‌گرایان — دقیقاً می‌فهمند که این جنگ بر

سر چیست. آن‌ها می‌دانند که قدرت آمریکا در عراق برای نفت یا امپریالیسم یا تقویت فلان وضع موجود فاسد به کار گرفته نمی‌شود، چنان که پیش از این در ویتنام و جاهای دیگری در جهان عرب در دوره‌ی «جنگ سرد» معمول بود. این جماعت خوب می‌فهمند که این جنگ رادیکال‌لیبرال‌ترین جنگ انقلابی است که آمریکا تا کنون به راه انداخته است — جنگ انتخاب برای استقرار نوعی دموکراسی در قلب جهان عرب مسلمان.

تامس ال. فریدمن [۱۰]



۷

چشم‌اندازها، خطرها و امیدها

اگر چه می‌پذیریم که هواخواهان مداخله‌ی بشردوستانه پاسخ رضایت‌بخشی به بسیاری پرسش‌ها ندارند — از جمله، ماهیت عاملی که قرار است دخالت کند چیست؟ به کدام دلیل باید به صداقت این عامل اعتماد کرد؟ چه چیز جانشین حقوق بین‌المللی می‌شود؟ دخالت را چه‌گونه می‌شود با دموکراسی آشتی داد؟ — باین‌همه، پرسش همیشگی هم‌چنان برجاست: چه باید کرد؟

من ادعا ندارم که پاسخی رضایت‌بخش در آستین دارم. واقعیت این است که شانه‌خالی کردن از وضع جنگی که خود را در آن می‌یابیم به‌هیچ‌رو آسان نیست. به‌علاوه، به‌سرانجام رسیدن این کار به دگرگونی‌های بنیادین در طرز تفکر غرب از جمله شیوه‌ی نگرش محافل پیشرو نیاز دارد. نخست بگذارید ببینیم چه چیز باید در بینش کلی ما در باب چه‌گونگی رابطه‌ی ما با بقیه‌ی جهان دگرگون شود. سپس بگذارید ببینیم اولویت‌های جنبش‌های صلح‌خواهانه، نبرد اطلاعاتی و سرانجام دلیل‌های امیدواری کدام‌اند؟

افق دیگری از جهان ممکن است

آن‌چه من تاکنون نوشته‌ام به‌هیچ‌رو به این معنا نیست که درخواست کنم در خانه بنشینیم و «سرمایه به کار خودمان باشد». این امکان کاملاً وجود دارد که راه‌هایی برای عمل کردن بیابیم و درعین‌حال عامل‌های جهانی را (وضع جهان، واقعیت‌ مناسبات «شمال» — «جنوب» و مانند آن)، رابطه‌ی نیروهایی که کنش‌های ما را مشروط می‌سازند و مکانی را که در آن اتفاق می‌افتند به حساب آوریم. اما پیش از هر چیز باید از این فکر دست بکشیم که وانمود کنیم می‌توانیم همه‌ی مسائل کره‌ی زمین را حل کنیم. استعمار نیز مانند «بین‌الملل سوم» به گذشته تعلق دارد و از

این‌جا نتیجه می‌شود که نباید در قبال هر چیزی که روی می‌دهد احساس مسئولیت کنیم.

از سوی دیگر، اموری چند وجود دارد که می‌توانیم انجام دهیم و نیازی به هیچ‌گونه دخالت ندارد، از آن جمله است مسائلی که باید در قبال آن‌ها احساس مسئولیت کنیم اما به نظر می‌رسد که مایه‌ی دغدغه‌ی خاطر جمع نسبتاً معدودی از کسان است. اول از همه، تمام جنبه‌های اقتصادی مناسبات «شمال» - «جنوب» از جمله بدهی‌ها، قیمت مواد خام و دسترسی به داروهای ارزان‌قیمت. اگر ما آن قدر پول داریم که صرف «جنگ‌های بشردوستانه» کنیم، پس چرا آن قدر نداریم که خرج فعالیت‌هایی کنیم که خصیصه‌ی بشردوستانه‌شان روشن و خالی از ابهام است؟ چرا کسانی که می‌خواهند ما از بابت دخالت نظامی نکردن در رواندا احساس گناه کنیم - کشوری که در آن به مدت صد روز، هر روز، حدود ۸ هزار نفر به قتل می‌رسیدند - در قبال همین شمار از مردمی که روزانه، در سراسر سال، از بیماری‌هایی در آفریقا می‌میرند که نسبتاً به‌آسانی درمان‌پذیرند، احساس مسئولیت نمی‌کنند؟ نمونه‌های کوبا یا ایالت کراالی هند نشان می‌دهد که در کشورهای نسبتاً فقیر نیز بهداشت عمومی می‌تواند به سطحی بالا برسد. بنابراین نمی‌توان گفت که مردم فقط از فقر می‌میرند. اما در مورد هزینه‌ها، «جنگ برای دموکراسی در عراق» هزینه‌ی بسیار بیش از آن برداشته است که روزانه برای نجات جان هزاران انسان مورد نیاز است.

میان مداخله و همکاری یک دنیا تفاوت است. همکاری، به خلاف مداخله با توافق کشور میزبان انجام می‌گیرد. اگر همکاری صادقانه باشد معدودی از حکومت‌های «جهان سوم» این همکاری را رد می‌کنند. با این‌همه فقر و مسکنتی که در جهان وجود دارد، به‌دشواری می‌توان موقعیتی را تصور کرد که در آن، با صرف پول و کوششی معین، همکاری بیش از مداخله نتواند جان انسان‌های بیش‌تری را نجات دهد. حتا نمونه‌ی افراطی رواندا این گفته را باطل نمی‌کند.

از این‌جا نتیجه می‌شود که به خلاف آنچه برخی کسان ممکن است تصور کنند هیچ تعارضی میان احترام کامل به حاکمیت ملی و دفاع (غیرریاکارانه) از حقوق بشر نیست. کافی است برای همکاری منابع و مبالغی را اختصاص دهیم که ادعا می‌کنیم برای دخالت نوع‌دوستانه آماده است.

وانگهی، در روابطمان با «دیگران» نیاز به «انقلاب فرهنگی» داریم: باید اندکی فروتنی بیش‌تر و تکبر کم‌تر داشته باشیم. در دهه‌های اخیر سنت‌های آشیزی، موسیقی یا هنری «جهان سوم» در میان ما بیش‌ازپیش محبوبیت و قدر و منزلت یافته است. اما آن‌چه در غرب وجود ندارد، کوشش جدی برای فهم سیاسی کشورهای «جنوب» از جمله جنبش‌ها و رهبران آن‌هاست. نخست، مسئله‌ی اطلاعات در میان است. همین‌که رسانه‌های ما می‌گویند که فلان رهبر یا جنبش سیاسی «جنوب» مرتکب ستم‌هایی شده است، بسیاری از نیروهای پیشرو غربی این داستان را بی‌چون‌وچرا می‌پذیرند. حال اگر دروغ‌های مربوط به پیوندهای عراق و القاعده یا سلاح‌های کشتار جمعی عراق نسبتاً برملا شده است، سزاوار است که دیگر ویژگی‌های نظام‌مند جنگ تبلیغاتی - برای نمونه آن‌چه پیش از بمباران کوزوو از سوی «ناتو» به‌راستی روی داد یا تاریخ روابط اسراییلی‌ها و فلسطینی‌ها - بهتر شناخته و درک شود. دریافتی از آن‌چه در گذشته روی داده است می‌بایست الهام‌بخش شکی منطقی درباره‌ی اتهام‌های آتی رسانه‌ها باشد، اتهام‌هایی که به کار توجیه جنگ می‌آید.

جنگ کوزوو، به‌ویژه، در حکم اوج بمباران رسانه‌ها به سود «دخالت بشردوستانه» است. دخالتی که قرار بود ما را از شر مفهوم حاکمیت ملی و، به بیان کلی‌تر، از شر حقوق بین‌المللی آسوده کند. هواخواهان مداخله با شور و حرارت هر تکه از تبلیغات یک‌سویه‌ی به سود جنگ را پراکندند و گسترش بخشیدند، خواه این تبلیغات از نقش‌آفرینان اصلی محلی سرچشمه می‌گرفت که می‌کوشیدند «ناتو» را به سود خود وارد جنگ کنند و خواه مورد استفاده‌ی ایالات متحده قرار می‌گرفت تا یک رشته جنگ‌های «بشردوستانه»‌ی پس از جنگ سرد را به راه بیان‌دازد.

نتیجه، بینشی مانوی از کشمکش‌های یوگسلاوی است که می‌لوسوویچ اهریمن اصلی آن است. در این بستر، رسانه‌ها و مخاطبان غربی بی‌هیچ تردید این فکر را پذیرفتند که اتمام حجتی که در رامبولیت به صرب‌ها داده شد نتیجه‌ی «مذاکرات» بود و تنها به دلیل سوءنیت رئیس‌جمهور کشور که بنا بود بمباران شود به هم خورد و این‌که نبردهای میان نیروهای حکومتی و شورشیان مسلح آلبانی‌تبار (که به‌طور پنهانی از آمریکا و آلمان کمک می‌گرفتند) در حکم «پاک‌سازی قومی» بود.

جنگی که به راه افتاد تا رئیس‌جمهور یوگسلاوی را وادارد تا کشور خود را تسلیم اشغال «اتو» کند، همین‌که بمب‌ها فرود آمدند، به صورت جنگ با «هسل‌کشی» درآمد که اختراع تبلیغات جنگی «اتو» بود. ۱۱ هنگامی که جنگ به پایان آمد و هیچ ردّ پایی از نسل‌کشی پیدا نشد، همگان علاقه‌ی خود را به موضوع از دست دادند. رسانه‌ها «پاک‌سازی قومی» بعدی غیرآلبانیایی‌ها را در کوزوو یا وسیعاً نادیده گرفتند یا به عنوان «انتقام» قابل فهم از کنار آن گذشتند.

جنایت‌های صدام حسین

«داونینگ استریت» به نشریه‌ی *آیزرور* اعتراف می‌کند که ادعاهای مکرر تونی بلر مبنی بر این‌که «۴۰۰ هزار جسد در گورهای دسته‌جمعی عراق پیدا شده است» حقیقت ندارد و تاکنون فقط حدود ۵ هزار جسد کشف شده است. ادعاهای بلر در نوامبر و دسامبر سال پیش به‌طور گسترده مورد تأیید قرار گرفت، نمایندگان مجلس آن را نقل کردند و از جمله در مقدمه‌یی بر جزوه‌یی از دولت آمریکا درباره‌ی گورهای دسته‌جمعی وسیعاً انتشار یافت. در این جزوه، با عنوان «میراث ترور عراق: گورهای دسته‌جمعی» از انتشارات یو. اس. آید، سخن بلر در بیستم نوامبر سال پیش نقل می‌شود: «ما درست تا همین الان بقایای ۴۰۰ هزار نفر را در گورهای دسته‌جمعی کشف کرده‌ایم.»

در ۱۴ دسامبر، «داونینگ استریت» در واکنش به بازداشت صدام حسین بیانیه‌یی منتشر ساخت و این ادعای بلر را تکرار کرد و آن را در پایگاه اطلاع‌رسانی حزب کارگر قرار داد: «تا هم‌اکنون بقایای ۴۰۰ هزار انسان در گورهای دسته‌جمعی پیدا شده است.»

پایگاه اطلاع‌رسانی یو. اس. آید که این ادعای ۴۰۰ هزار تایی بلر را نقل می‌کند، می‌گوید: «اگر این ارقام درست باشد، نمودار جنایتی ضدبشری است که فقط نسل‌کشی رواندا در ۱۹۹۴، کشتزارهای مرگ پول‌پوت در کامبوج در دهه‌ی ۱۹۷۰ و «یهودکشی» نازی‌ها در جنگ جهانی دوم از حدّ آن در می‌گذرد.» ۱۲

۱- (USAID)، سازمان بخش کمک‌های ایالات متحد آمریکا

این نقل‌قول‌ها از *آیزرور* شیوه‌ی کار نظام تبلیغاتی غرب را روشن می‌سازد. ادعایی را که کاملاً مبتنی بر واقعیت‌هاست («تا الان بقایای ۴۰۰ هزار انسان پیدا شده است») اما دروغین است (و به عمد چنین است زیرا همان کسانی این ادعا را می‌کنند که خود دستور نبش قبرهای دسته‌جمعی را می‌دهند)، دولتی بر سر زبان‌ها می‌اندازد و در مقیاسی وسیع حزب کارگر بریتانیا، یک بنگاه خبری آمریکایی و غیره آن را تکرار می‌کنند. درواقع این خبر تصحیح می‌شود، اما فقط یک‌بار و بی آن‌که اصلاح ادعا در کشورهای خارجی، به‌ویژه در ایالات متحد آمریکا پژوهی داشته باشد. بدین‌گونه، دروغ در آگاهی همگانی بر جا می‌ماند و تأثیر خود را دارد: اگر کسی بگوید که جنگ آمریکا به بهای جان صد هزار غیرنظامی عراقی تمام می‌شود، پاسخ فوری این است که «ها! بله، اما در گورهای دسته‌جمعی صدام ۴۰۰ هزار جسد پیدا شده است.»

وانگهی، این نوع اعتراف می‌بایست شک در مورد دیگر ادعاهای حکومت را تقویت کند. البته به‌ندرت چنین اتفاقی روی می‌دهد.

درعوض، واکنش معمول این است که گفته می‌شود این نوع نشر اطلاعات گمراه‌کننده به‌راستی اهمیتی ندارد، زیرا درهرحال «صدام حسین دیکتاتوری خونخوار است». اما نکته این نیست. چه واکنشی پیش خواهد آمد اگر رهبر یک کشور «جهان‌سومی» با ضریب ۸۰ رقم کشته‌شدگان صبرا و شتیلا، قربانیان جنگ ویتنام یا کشته‌گان تجاوز به عراق را به‌ترتیب ۱۶۰ هزار، ۲۴۰ میلیون قربانی و ۸ میلیون تن برآورد کند؟ در آن صورت سخن او تا چه میزان صحت و اعتبار خواهد داشت.

ما باید از ترس از تماس مستقیم با طرف دیگر دست برداریم. طی جنگ نخست خلیج فارس، یا حتا جنگ دوم خلیج فارس، چه تعداد از ما می‌خواست از افکار عمومی شهروندان عادی عرب اطلاع پیدا کند؟ چه تعداد از ما می‌خواست به دیدگاه صرب‌ها یا یونانی‌ها طی جنگ کوزوو گوش بسپارد؟ چه تعداد همین امروز آماده‌اند با روشفکرانی که «اسلام‌گرا» شمرده می‌شوند آشکارا و به‌صراحت بحث و گفت‌وگو

کنند؟ چرا باید پیش از آن که اموری را از نظر بگذرانیم که همه کس در جهان عرب از آن آگاهی داشت (یعنی آن چه در ۱۹۴۸ در فلسطین روی داد) به انتظار کار مکتب جدید مورخان اسرائیلی می‌نشستیم؟ آیا انترناسیونالیسم واقعی عبارت از به معارضه گرفتن احساس برتری (نه فقط فرهنگی بلکه) اخلاقی‌مان و توجه و بحث و گفت‌وگو درباره‌ی رخدادهای آن کسانی نیست که زیر حمله‌ی دائمی رسانه‌ها و حکومت‌های ما هستند؟ آیا جنبش عدالت‌جویی جهان‌گیر در ایجاد مجراهایی توفیق خواهد یافت که امکان بحث و گفت‌وگوی مستقیم میان ملت‌ها را فراهم آورد، مجراهایی که به جای آن شکل غریب «همبستگی» خواهد نشست که امروزه حکومت‌های غربی را به دخالتی فرامی‌خواند که به مراتب گسترده‌تر از آن چیزی است که این حکومت‌ها خود می‌خواهند در امور داخلی کشورها انجام دهند؟

این واقعیت شگفت‌آور که ای. اف. ال. سی. آی. ا. با دعوت به فراخواندن ارتش آمریکا از عراق برخلاف سراسر تاریخ خود موضعی انتقادی در قبال سیاست خارجی ایالات متحد آمریکا در پیش گرفت، شاید ارتباطی داشته باشد با فعالان اتحادیه‌های صنفی عراق که به گفت‌وگو با همکاران آمریکایی خود پرداختند تا موقعیت واقعی کشورشان را رودررو شرح دهند. محتمل است که با سازمان‌دادن به چنین بده‌بستان‌های مستقیم، به‌ویژه میان جنبش‌های صلح‌خواهانه، افکار عمومی در آمریکا و بریتانیا بتواند از بیخ دگرگون شود.^{۱۳} اما ارتباطی از این دست نیازمند آن است که دولت‌های غربی با صدور روایدهای لازم موافقت کنند.^{۱۴}

از این‌جا به برجسته‌ترین تصویر آن چیزی می‌رسیم که باید دگرگون شود: ما از نظر ذهنی از عراق بسیار دوریم — بسا بیش از آن چه «دور از ویتنام» بودیم، غرض هنگامی است که چند کارگردان فرانسوی در سال ۱۹۶۷ فیلمی با همین عنوان ساختند. فلوجه، گرنیکایی بدون پیکاسو بود. شهری ۳۰۰ هزار نفری محروم از آب، برق، و غذا که اکثر ساکنان‌اش آن را ترک کردند و سرانجام سر از اردوگاه‌ها درآوردند. سپس شهر به‌طور منظم بمباران شد و کوی‌به‌کوی به تصرف درآمد. هنگامی که سربازان بیمارستانی را به اشغال درآوردند، نیویورک تایمز به این دلیل به توجیه این عمل پرداخت که این بیمارستان با مبالغه در شمار تلفات به صورت کانون

۱ - AFL - CIO ، یکی از بزرگ‌ترین و پُرسابقه‌ترین اتحادیه‌های کارگری ایالات متحد آمریکا

تلیفاتی دشمن درآمده بود. اها و از همه چیز گذشته، میزان تلفات چه قدر بود؟ هیچ‌کس نمی‌داند، هیچ‌کس تلفات عراقی‌ها را شمارش نمی‌کند. هنگامی که تخمین‌ها انتشار می‌یابد حتا اگر از جانب مجله‌های علمی معتبر باشد به عنوان غلو و گزافه‌گویی محکوم می‌شوند. سرانجام ساکنان فلوجه اجازه یافتند که پس از گذر از پست‌های بازرسی نظامی به شهر ویران‌شده‌ی خود بازگردند و زیر چشم مراقب سربازان و نظارت‌های زی‌سنجی^۱ از میان آوار سنگ و کلوخ گذشتند.



مشروعیت‌بخشی چپ به اشغال

نیروهای اشغال‌گر که از حضور رسانه‌های بین‌المللی نیک آگاه‌اند هرگز همان جنایت‌هایی را مرتکب نخواهند شد که رژیم او [صدام حسین] انجام داد. با وجود بازداشت‌های خودسرانه، موردهایی از شکنجه که سازمان عفو بین‌المللی آن را محکوم کرده است، و محدود کردن فعالیت مطبوعات به‌دشواری می‌توان خلاف‌کاری‌های اشغال‌گران را با رفتار وحشیانه‌ی یک ارتش تا دندان مسلح هم‌سنگ شمرد.

از این‌جاست که پیشرفت آهسته‌ی نیروهای اشغال‌گر تأثیری نامتناسب دارد.

اما اشتباه‌های متعدد اشغال‌گران — که پاره‌یی از آن‌ها مانند انحلال ارتش بسیار وخیم بوده است — پی‌آمدهای نامحسوس‌تری داشته است. شخصیت‌های مذهبی مهم و نیز رهبران بلندپایه‌ی قبایل بازداشت شدند. دسته‌گل آب‌دادن‌ها همچنان ادامه دارد. گه‌گاه زره‌پوش‌ها وسایل نقلیه عمومی را در مسیر خود خرد می‌کنند اما هیچ به نظر نمی‌رسد که حرقه‌ی طغیانی شعله‌ور شود یا حتا تظاهراتی بیش از چند هزار نفر به راه بیافتد.^{۱۶}

۱ - Biometric controls، از نظر امنیتی نظارت و کنترل ورود و خروج به محل‌های مورد نظر به کمک ابزارهای گوناگون میسر است. نظام نظارت‌های «زی‌سنجی» اساس کار خود را بر کنترل از راه اعضای زنده‌ی بدن افراد قرار می‌دهد، برای نمونه اثر انگشتان یا مشخصات عنبیه‌ی چشم و مانند آن. در فیلم «گزارش اقلیت» (Minority report) ساخته‌ی استیون اسپیلبرگ، کاربرد این روش‌ها را می‌توان مشاهده کرد

این مقاله پیش از افشاگری‌های ابوغریب و حمله به فلوجه منتشر شد. اما لحن تحکم‌آمیز آن («هرگز») کاملاً حاکی از یقین غرب به خیرخواهی خود در قیاس با دیگران است.



در واکنش به این‌همه، چه میزان اعتراض انجام گرفت؟ چه میزان تظاهرات در برابر سفارت‌خانه‌های آمریکا بر پا شد؟ در کشورهای متحد آمریکا چه میزان دادخواست تهیه شد تا از دولت خود بخواهند که از ایالات متحد آمریکا درخواست کند که دست از اشغال عراق بردارد؟ کدام سازمان‌های کمک‌رسانی به‌همان‌اندازه با قربانیان جنگ عراق سروکار دارند که با قربانیان گرویداد کاترینا؟ چند سرمقاله‌ی روزنامه‌ها این جنایت‌ها را محکوم کرده است؟

کیانند پرچم‌داران «جامعه‌ی مدنی» و خشونت‌ستیزی که به یاد نمی‌آورند که فاجعه‌ی فلوجه هنگامی آغاز شد که اندک‌زمانی پس از حمله، ساکنان‌اش با مسالمت به تظاهرات پرداختند، و سربازان آمریکایی به طرف جمعیت شلیک کردند و ۱۶ نفر را کشتند؟ و تنها فلوجه نیست. هم‌چنین است نجف، الخیام، حدیثه، سامره، بعقوبه، هیت، بوحرز، تل‌عقر.

«دادگاه بروکسل» اغلب گزارش‌هایی از ناپدیدشدن‌ها و آدم‌کشی‌ها در عراق دریافت می‌کند. نه از ناپدیدشدن و قتل متعصبان اسلامی یا صدامیان شریر بلکه از روشنفکرانی که به اندازه‌ی هم‌تایان خود در غرب «غربی»‌اند، هم‌تایانی که با پیش‌کشیدن توجیه‌هایی (مانند صدامی، اسلامی) سرنوشت آن‌ها را نادیده می‌گیرند. «گزین‌های ال‌سالوادور» کاملاً در عراق جریان دارد. [۷] اما این گزارش‌ها را به چه کسی باید تسلیم کنیم؟ چه کسی اهمیت می‌دهد؟

ما کم‌وبیش به موقعیتی بازگشته‌ایم که در آغاز جنگ ویتنام میان سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۷ غالب بود؛ در آن هنگام ابراز نگرانی و دغدغه نسبت به سرنوشت دهقانان ویتنامی که مورد بمباران و انهدام نیروی هوایی ایالات متحد آمریکا قرار داشتند از طرف روشنفکران لیبرال آمریکا نشانه‌ی «ملایمت با کمونیسم» شمرده

می‌شد. امروز، «اسلام‌گرایان» جای کمونیست‌ها را گرفته‌اند. منتها تفاوت بزرگ این جاست که در آن ایام، بیرون از ایالات متحد آمریکا، یک جنبش کمونیستی نسبتاً نیرومند (از جمله شاخه‌های رقیب مائوئیست و تروتسکیست) وجود داشت که تا حدود معینی می‌توانست با گفتمان مسلط در بیافتد. اما امروز ایدئولوژی لیبرالی آمریکا بر سراسر جهان غرب، از جمله بخش اعظم آن‌چه از احزاب کمونیست بر جا مانده، چیرگی یافته است.



استراتژیست‌ها فکری دارند

ضربه‌هایی که به هدف‌های مردمی وارد می‌آید محتمل است که (به‌خودی‌خود) نه فقط موجی زیان‌آور از نفرت در داخل و خارج داشته باشد بلکه خطر گسترش جنگ با چین و اتحاد شوروی را سخت افزایش دهد. اما انهدام سدها و بندها — اگر خوب اجرا شود — ممکن است (شاید پس از مکث بعدی) نویدبخش باشد. پس از به سیل‌بستن برنج‌زارها، چندی نگذشته کار به گرسنگی و فحطی گسترده می‌کشد (بیش از یک میلیون؟) مگر آن‌که غذا تأمین شود — آن‌وقت است که ما می‌توانیم تأمین غذا را «پشت میز کنفرانس» عرضه کنیم. [۸]



سازمان‌های غیردولتی، به‌ویژه مدافعان حقوق بشر، درباره‌ی این‌همه چه دارند بگویند؟ چنان‌که مایکل مندیل، استاد کانادایی حقوق بین‌المللی، به‌درستی یادآور می‌شود، در آغاز جنگ سازمان‌های «دیدبان حقوق بشر»، «عفو بین‌المللی» و دیگر گروه‌ها خطاب به «طرف‌های درگیر جنگ» (عبارتی حتی‌الامکان خنثا) بیانیه‌ی محکمی منتشر کرد و از آن‌ها خواست که به قواعد جنگ احترام بگذارند. اما درباره‌ی غیرقانونی بودن خود جنگ، درباره‌ی آن‌چه حقوق بین‌المللی آن را «جنایت درجه‌ی اول» کسانی می‌داند که جنگ را آغاز می‌کنند، کلامی نگفت. [۹] این گونه سازمان‌ها در

جایگاه آن کسانی هستند که به تجاوزگران پیشنهاد می‌کنند که از کاندُم استفاده کنند. ممکن است به نظر برسد که کاچی به از هیچی است، اما سرانجام با در نظر گرفتن ارتباط نیروها حتی از کاندُم هم استفاده نخواهد شد. ایدئولوژی مداخله‌گری در لَوای حقوق بشر ابزار تمام‌عیار نبود کردن جنبش‌های صلح‌خواهانه و نهضت‌های ضد امپریالیستی است. اما همین که مداخله در مقیاسی گسترده انجام می‌گیرد، حقوق بشر و بیمان‌نامه‌های ژنو به‌طور گسترده نقض می‌شود.

~

سازمان «عفو بین‌المللی» و قانون اساسی عراق

در ۲۰۰۵، «دادگاه حل اختلاف بروکسل»، در واکنش به کارزار سازمان «عفو بین‌الملل» به نفع تدوین قانون اساسی عراق بر پایه‌ی حقوق بشر، نامه‌یی از یک فعال حقوق بشر در بغداد دریافت کرد. این نامه توضیح می‌دهد که چرا این درخواست که این قانون اساسی باید به حقوق بشر احترام بگذارد در اوضاع و احوال جاری به معنای حقانیت بخشیدن به اشغال است. این انتخابی سیاسی است اما سازمان «عفو بین‌المللی» آشکارا حاضر به قبول این انتخاب سیاسی نیست:

شنیدم که سازمان «عفو بین‌المللی» در مورد پیش‌نویس قانون اساسی جدید عراق کارزاری برای حقوق بشر به راه می‌اندازد. چه جالب است که این جماعت در فکر حقوق بشر ما در آینده هستند... اما حالا چه؟ چرا سازمان «عفو بین‌المللی» درباره‌ی صدها هزار عراقی بی‌گناه که ماه‌ها، بدون برخورداری از کم‌ترین حقوق، در بند نگاه داشته شده‌اند یا سال‌هاست در زندان‌های آمریکا به سر می‌برند کارزار به راه نمی‌اندازد یا دست کم چیزی نمی‌گوید؟ زندان‌های شناخته و ناشناخته در درون و بیرون عراق؟ چرا چیزی درباره‌ی صدها عراقی نمی‌گویند که هر روز جسدهایشان با آثاری از شکنجه‌های وحشتناک، چند روزی پس از ناپدید شدنشان، روی تل‌های اشغال پیدا می‌شود؟ چرا درباره‌ی زندگی رقت‌باری که حکومت عراق ماه‌هاست که در هر زمینه‌یی بر مردم عراق تحمیل می‌کند چیزی

نمی‌گویند؟ آیا سازمان «عفو بین‌المللی» بازنویسی قانون اساسی را در حال حاضر روندی قانونی می‌شمارد؟ شک نیست که این روند را قانونی می‌داند، اما بر کدام مبنا؟ جنگ و اشغال عراق غیرقانونی است (حتا کوفی عنان هم این را گفت). چه کسی یا کسانی این پیش‌نویس را می‌نویسند؟ یکی از اعضای کمیته‌ی تدوین قانون اساسی اذعان دارد که پیش‌نویس را ایالات متحد آمریکا فرستاده است. بنابراین این کار تا چه حد قانونی است؟

می‌خواهم چیزی از سازمان «عفو بین‌المللی» بپرسم: اصلاً چه لازم است که در حال حاضر قانون اساسی تازه‌یی برای عراق نوشته شود؟ همه‌ی احزاب سیاسی، دولت، «مجلس ملی»، رسانه‌ها و غیره در ماه‌های اخیر و چند ماه آتی دغدغه‌ی [نکات بحث‌انگیز] قانون اساسی را دارند و خواهند داشت. در عین حال کشور دچار انواع مشکلات است، از جمله امنیت، خدمات، اقتصاد، محیط زیست، فساد، رفتار خلافی «حقوق بشر» دولت عراق... دو روز پیش من به یک مجتمع دندان پزشکی رفتم که یکی از بزرگ‌ترین مجتمع‌ها در بغداد است و در آنجا، دست کم، ۵۰ دندان‌پزشک مشغول کارند. دندان‌پزشکان نمی‌توانستند دندان مرا بکشند چون داروی بی‌حسی نداشتند... و این مشکل بسیار رایجی است که بیمارستان‌های عراق ماه‌هاست با آن دست به گریبان‌اند. دندان من به درک، اما تصور کنید که در موارد اضطراری چه پیش خواهد آمد؟

در خانواده‌ها جیره‌ی غذایی نگرفتند، هم‌چنان که از آغاز این سال هیچ غذای دیگری را هم دریافت نکردند. در بسیاری، بلکه بیش‌تر، شهرهای عراق از قدرت دولتی، قانون، پلیس و دادگاه خبری نیست، فقط شبه‌نظامیان مسلح و احزاب سیاسی‌شان وجود دارند. پاک‌سازی قومی در بسیاری از بخش‌های عراق آغاز شده است و آن وقت دولت در «منطقه‌ی سبز» با برج و باروهای بسیار مستحکم سخت سرگرم کار درباره‌ی قانون اساسی است.

طی آخرین حمله به حدیثه، به مدت بیش از دو هفته، توجه همه‌ی برنامه‌های خبری، گفت‌وگوها، نشست‌ها و میزگردها معطوف به قانون اساسی بود و در همان حال اهالی یکی از شهرهای مهم عراق عملاً سلاخی شدند.

هیچ‌کس سخنی در این باره بر زبان نیاورد، گویی که این همه در کره‌ی ماه اتفاق می‌افتاد. آیا تصور می‌کنید این تصادف محض است؟ و با این حال، این واقعه هم‌چنان در جاهای دیگر پیوسته تکرار شده و هم‌چنان اتفاق می‌افتد. اکنون عراق با مشکلات بسیار دست‌به‌گریبان است، روزانه بسیاری از جنایات‌ها روی می‌دهد و طی آن مردم بی‌گناه کشته می‌شوند، بازداشت می‌شوند، و مورد شکنجه قرار می‌گیرند. چرا این قدر مهم است که همه‌ی این جنایات را نادیده گرفت و به قانون اساسی مشغول شد؟ چه فوریتی در کار است؟

صدام که قانون اساسی عراق را ننوشته است و اگر طی سی سال اخیر پاره‌یی تغییرات یا مواد به آن افزوده شده است، می‌توان به‌آسانی آن‌ها را حذف کرد. ما می‌توانیم تا دولتی مناسب و مجلسی ملی تأسیس کنیم هم‌چنان به قانون اساسی فعلی عمل کنیم. پس از آن که از عهده‌ی فوری‌ترین مشکلات مان برآمدیم می‌توانیم وقت‌مان را صرف نوشتن بشردوستانه‌ترین و پیشروترین قانون اساسی جهان کنیم!

شاید مورد خطرناک‌تر این است که بازنویسی قانون اساسی در حال حاضر شکاف‌های میان عراقی‌ها را عمیق‌تر می‌کند و مردم عراق را به لبه‌ی پرتگاه جنگ داخلی می‌کشاند، زیرا به برخی از مردم برای مشارکت در فرآیند سیاسی تضمین‌هایی داده شده بود که این کسان در آغاز از پذیرش آن تن زدند و پس از آن که موافقت کردند، تضمین‌ها دروغ از آب درآمد. اکنون این گروه‌ها می‌گویند که فریب‌شان داده‌اند و پیش‌نویس ارائه‌شده به «مجلس ملی» را رد می‌کنند. همه‌ی این مشکلات برای چیست؟ برای آن‌که به بوش کمک کند تا در عراق موفق‌تر به نظر برسد، و به او اعتبار دیپلماتیک بیش‌تری ببخشد؟

برای برگزاری انتخابات هزاران نفر کشته شدند و فوج ویران شد. حال چه چیزی لازم است تا قانون اساسی را تحمیل کند؟ جنگ داخلی؟

متوجه نیستید که این همه یک بازی است؟ احزاب سیاسی و گروه‌های قومی و فرقه‌یی دارند فرصتی برای تحمیل قانون اساسی متناسب با منافع خود و اربابان‌شان به دست می‌آورند و نه منافع عراق. این را من از روی تعصب‌های خودم نمی‌گویم، نه، این جماعت خودشان هم آشکارا این را قبول دارند. هم‌چنین، این قانون اساسی در جوی بسیار ناسالم و غیرعینی نوشته می‌شود که در موقعیت جاری امری عادی است و دور از انتظار نیست. اما این راه

درست تدوین قانون اساسی نیست.

من خیلی خوب می‌دانم که دوستان و دشمنان عراق و مردم آن کیان‌اند. من مخالف هیچ سازمان بین‌المللی نیستم، به خلاف آن، شخصاً سخت نیازمند سازمانی بین‌المللی هستم که بتواند در برنامه‌ی «گمشدگان» به من یاری رساند. من از این سازمان‌ها می‌خواهم که به این‌جا بیایند و به خلاف‌کاری‌هایی رسیدگی کنند که عمل اشغال در عراق انجام داده است و هم‌چنان انجام می‌دهد. ما به این سازمان‌ها سخت نیازمندیم تا به چشم خود ببینند که اشغال و اشغال‌گران با بازنویسی قانون اساسی چه چیزی را برده‌پوشی می‌کنند.

صبح علی ۱۰



سرانجام، جنبش‌های ضدجنگ چه باید بکنند؟ پیش از پاسخ‌گفتن به این پرسش مسئله‌ی دیگری پیش می‌آید که به موضع واقعی این جنبش‌ها در چارچوب موازنه‌ی کلی نیروهای سیاسی مربوط می‌شود.

خلاصی از جنگ آرمان‌خواهی

اصطلاح آرمان‌خواهی یا ایده‌آلیسم می‌تواند دارای معانی متعدد باشد. در این‌جا غرض از این واژه بیان مقاصد خوبی است که به‌طور کلی با تحلیل کافی از ارتباط نیروها، و به‌ویژه با تحلیل وافعی از موقعیت شخصی بیان‌کننده‌ی مقاصد خوب در این ارتباط نیروها، همراه نیست. دروغ است که آرمان‌خواهی، به این تعبیر، آشفتگی بسیار در محافل پیشرو پدید می‌آورد. احساس مسئولیت در قبال اموری که انسان بر آن تسلط ندارد، گاه مخالفان بی‌بهره از قدرت جنگ را یک‌سره به جایی می‌کشاند که خود را تا آن‌جا با قدرت ایالات متحد آمریکا یک‌سان می‌شمارند که به جای آن که به‌سادگی از آمریکا بخواهند که لشکریان خود را بیرون بکشند، می‌کوشند بفهمند که «ما چه باید بکنیم» تا گندی را که آمریکا بالا آورده رفع و رجوع کنیم.

این گونه نگرانی‌ها حاکی از ناکامی در پرداختن صریح به چند مسئله‌ی کلیدی است که گویی بدون بحث و جدل به تلویح پاسخ گفته می‌شود. آیا ایالات متحد آمریکا حق دارد، توانایی دارد، یا حتا وظیفه دارد از جنگ داخلی در عراق جلوگیری کند؟ و آیا جنبش‌های مخالف جنگ موظف‌اند که راه‌حل‌های جایگزین برای فاجعه‌ی عراق پیشنهاد کنند؟

بگذارید از پرسش نخست آغاز کنیم. درخصوص حق، به مسئله‌ی حقوق بین‌المللی بازمی‌گردیم. همین که بپذیریم که هر کشوری می‌تواند به صرف تصور این‌که در کشوری دیگر خطر جنگ داخلی وجود دارد در امور داخلی آن کشور دخالت کند، چندی نخواهد گذشت که ما وارد وضع جنگ همه با همه خواهیم شد. و اگر حمله به عراق را نامشروع بدانیم، آن‌گاه بیش کشیدن خطر جنگ داخلی برای توجیه [ادامه‌ی] اشغال معنای دیگری جز توجیه اشغال افغانستان از جانب شوروی ندارد.

اما درباره‌ی مسئله‌ی توانایی، گرایش معینی در چپ آرمان‌خواه وجود دارد که به سبب غیراخلاقی بودن جنگ به مخالفت با آن برمی‌خیزد، هرچند هم که آمریکا بتواند به آسانی در جنگ پیروز شود. نوآم چامسکی هنگامی که سخنان زیر را به زبان می‌آورد نمودار این دیدگاه است، دیدگاهی که مخالفت اخلاقی نیرومندی را با ارزیابی بسیار گزافه‌آمیز از قدرت آمریکا به هم می‌آمیزد:

درباره‌ی عراق چه باید گفت؟ خوب، باید بگویم که آن‌چه پیش آمده نتیجه‌ی بسیار شگفت‌آوری دارد. عراق را باید یکی از آسان‌ترین اشغال‌های نظامی در سراسر تاریخ به شمار آورد. پیش از هر چیز گمان می‌کنم خود جنگ دو روزه تمام می‌شود و آن‌وقت اشغال بلافاصله موفق خواهد شد. حدس من این است که گروه مهندسی برقی ام. آی. تی می‌توانست سیستم انرژی عراق را تا همین الان راه انداخته باشد. تصور این‌همه بی‌لیاقتی و ناکامی دشوار است و این تا حدودی به دلیل شیوه‌ی رفتار این جماعت با مردم است. این‌ها طوری با مردم رفتار کرده‌اند که مقاومت، نفرت و ترس به وجود می‌آورد. اما هنوز هم تصورش سخت است که این جماعت نتوانند مقاومت چریکی را در هم بشکنند. (۱۱)

اما این دیدگاه دامنه‌ی رواج نژادپرستی، جهل و نخوت را در جامعه‌ی آمریکا نادیده می‌گیرد؛ این‌که مهندسان ام. آی. تی، که درواقع بی‌گمان به‌همین‌سان قادرند سدهای نیوارلثان را استحکام ببخشند، فقط اقلیت کوچکی از آن جامعه‌اند؛ این‌که این مهندسان لزوماً اشتیاقی به رفتن و کارکردن در عراق ندارند؛ و سرانجام، مقاومت عراق نه تنها نتیجه‌ی نفرت ناشی از اشغال است بلکه زمینه‌ی آن را رژیم پیشین به‌دقت فراهم آورده است.

هم مدیریت جاری اشغال و هم مدیریت فاجعه‌ی توفان نیوارلثان حاکی از آن است که ایالات متحد آمریکا قدرت‌مند نیست. دراختیارداشتن فناوری پیشرفته‌یی که بمباران دوربرد خطرناپذیر را میسر می‌سازد، خوش‌بختانه، تا این‌جا که کلید سلطه بر جهان نیست. اگرچه ممکن است این مقایسه به مذاق همه‌کس خوش نیاید، جهان مسلمان - عرب که به‌طورگسترده به مخالفت با اشغال عراق از سوی آمریکا برخاسته است، موقتاً خود را در موقعیت داوود در برابر جالوت می‌یابد، اما چنان‌که آشکار است پیروزی جالوت قطعی نیست.



آسان است، واتسن عزیزم

ضعیف‌ترین دفاعی که می‌توانم اقامه کنم - دفاعی که خیلی از حامیان جنگ همان‌وقت که دنده عقب زدند، از آن استفاده کردند - این است که من هنوز حامی اصلی حمله‌ام، و این درست همان کاری است که دولت بوش آن را خراب کرده است. اما همان‌طورکه یکی از دوستان ضدجنگ من موقع طرح این استدلال به من تشر زد که «آره، کی فکر می‌کرد حمایت از جرج بوش در حمله‌ی غیرقانونی به فلان کشور عربی به این اقتضاح کشیده خواهد شد؟» حق با او بود: حقیقت این است که برای حمایت هیچ آرمان افلاطونی حمله‌ی بی‌عیب و نقص وجود ندارد، هیچ اندیشه‌ی نابی وجود ندارد تا امضای خود را پای آن بگذاریم تنها بوش وجود داشت و بمب‌های خوشه‌یی‌اش و اورانیوم ضعیف‌شده، مدل اقتصادی «صندوق بین‌المللی پول»، منطق جعلی و بوی گند تردیدناپذیر نفت که جنگ خودش و راه خودش را پیشنهاد می‌کرد. (حالا دیگر

روشن است که انتظار این‌که تونی پلر از نفوذ خود استفاده کند توهمی بیش نبود، زیرا او از محکوم کردن صریح شکنجه‌گاه‌های آمریکا در خلیج گوانتانامو سر باز زد.

شواهد در تمام این مدت باید برای من روشن بوده باشد و آن این است که دولت بوش فاجعه به بار می‌آورد. بگذارید نظری هم به اشتباه‌ها و هم به جنایت‌های اصلی ببینیم. کی فکر می‌کرد که این جماعت دست به شکنجه‌ی گسترده بزنند و بیش از ده‌هزار نفر از مردم بدون محاکمه در زندان‌های مخفی عراق ناپدید شوند؟ البته هر کسی که سابقه‌ی این آدم‌ها را — از رامسفلد بگیر تا نگروپونته — در دهه‌ی ۱۹۸۰ در آمریکای مرکزی دنبال می‌کرد. کی فکر می‌کرد که این‌ها از سلاح‌های شیمیایی استفاده کنند؟ هر کسی که در موضع‌گیری بوش در قبال پیمان‌نامه‌های مربوط به سلاح‌های شیمیایی به‌دقت نظر می‌کرد (بوش از این پیمان‌نامه‌ها به جای کاغذ توالت استفاده می‌کند) یا هر کسی که به سابقه‌ی رامسفلد در فروش این سلاح‌ها به حکومت‌های مستبد توجه می‌کرد. کی فکر می‌کرد این جماعت شوک‌درمانی را در قالب خصوصی‌سازی توده‌گیر بر اقتصاد عراق تحمیل کند و بیکاری را به ۶۰ درصد — یعنی ضامن کشمکش‌های قومی — برساند؟ هر کسی که سابقه‌ی ایالات متحد آمریکا را نسبت به روسیه، آرژانتین و آسیای شرقی دنبال می‌کرد. کی می‌توانست خبر داشته باشد که این جماعت همه‌ی سرمایه‌های بازسازی را لغو می‌کنند، آن هم وقتی که منابع برق و آب هنوز حتی پایین‌تر از معیارهای دوره‌ی صدام است؟ هر کسی که به سیاست‌های داخلی این جماعت توجه می‌کرد.

جان هری [۱۲]



اما درباره‌ی وظیفه، چندی پیش یک از دوستان آمریکایی من درباره‌ی وضع عراق به من نوشت: «آن‌چه اکنون لازم است انجام دهیم با این مسئله تفاوت دارد که آیا باید در آغاز از جنگ حمایت می‌کردیم. اکنون که زیان وارد آمده است هیچ‌کس نمی‌داند که چه‌گونه باید این همه آسیب را جبران کرد. نگاه‌داشتن نیروی نظامی

آمریکا در عراق (از یک دیدگاه پیشرو) قطعاً فکر خوبی نیست. اما یافتن گزینه‌ی بهتر آسان نیست. حتا در جنبش صلح‌خواهی خیلی‌ها از این بیم دارند که عقب‌نشینی ساده‌ی آمریکا، آن هم وقتی که چیزی جای این خلاء را پر نکرده است، به جنگ داخلی منجر شود.»

بسیار خوب، از آن زمان آمریکایی‌ها در عراق ماندگار شدند، و کشور هم‌چنان به جنگ داخلی نزدیک‌تر می‌شود. سرانجام، این مسئله که آیا آمریکایی‌ها وظیفه دارند که موقعیت را در عراق تثبیت کنند آسان‌ترین مسئله است. از آن‌جا که آشکارا غیرممکن است که آمریکایی‌ها در این کار توفیق یابند، چه معنی دارد امیدوار باشیم که با ماندن در عراق لطمه‌ی را که به عراق وارد ساخته‌اند جبران کنند؟ وانگهی تجربه در عراق و در همه‌جا نشان داده است مادام که قدرت اشغال‌گر می‌کوشد با پشتیبانی از گروه یا جناحی در مقابل گروه‌ها یا جناح‌های دیگر جلب حمایت کند، دخالت خارجی به آتش کشمکش‌های داخلی دامن می‌زند.



مخالفت دموکراتیک^۱

دراختیارداشتن قدرت‌مندترین نیروی نظامی در جهان گام نخست است، اما هم‌چنین باید تعهدی نیرومند داشته باشیم تا به چنان شیوه‌های هوشمندانه از نیروی نظامی استفاده کنیم که صلح، ثبات و امنیت را در سراسر جهان پیش ببرد. هیلری رادهم کلینتون

هنگامی که شرایط حکم کند زور به کار خواهیم برد بی آن‌که از کسی اجازه بگیریم. جوزف بایدن، رئیس کنونی «کمیته‌ی روابط خارجی سنا» [۱۳]

ریچارد هالبروک، که یکی از تحلیل‌گران سیاست خارجی به او لقب «نزدیک‌ترین

۱- نام اصلی حزب دموکرات آمریکا، «حزب دموکراتیک» است. نویسنده با مفهوم‌های «دموکرات» و «دموکراتیک» بازی لفظی می‌کند.

ادم حزب به کسی مثل کسینجر» داده است، چه سا ضمیمه‌ی جناح راست بوش، در فوریه ۲۰۰۳ می‌گوید که هر چیزی کم‌تر از حمله به عراق در حکم تضعیف قانون بین‌المللی است (۱۴)



بگذارید پرستش دوم را طرح کنم: آیا بر عهده‌ی جنبش ضدجنگ است که راه‌حلی برای موقعیت خطیر کنونی در عراق پیشنهاد کند؟ پاسخ مثبت آن‌قدرها ساده نیست، زیرا لازم است بدانیم که چنین «راه‌حل‌ها» بی‌چه سهم واقعی می‌توانند داشته باشند. آن‌چه آرمان‌خواهی در سیاست نامیده می‌شود این است که باید به گونه‌ی عمل کرد که گویی جهان آکنده از مردمان خوش‌نیتی است که دور میز می‌نشینند تا مسائل فکری پیچیده را حل کنند. درعین حال که مسائل سیاسی روی‌هم‌رفته از لحاظ فکری پیچیده نیستند. نمونه‌ی فلسطین را در نظر بگیرید: می‌توان درخواست اجرای همه‌ی قطع‌نامه‌های سازمان ملل متحد را داشت که بی‌گمان منصفانه‌ترین راه‌حل است و درهرحال متضمن کوشش فکری خاصی نیست. البته دست‌یافتن به این راه‌حل ناممکن است و دلیل‌اش ارتباط نیروهاست — و مسئله‌ی اصلی در همین جاست.

آدم‌های بدون قدرت سیاسی که «طرح‌های صلح» مانند توافق‌نامه‌ی ژنو درباره‌ی فلسطین را پیشنهاد می‌کنند به‌ندرت از خود می‌پرسند که چه‌گونه باید توازن قوایی ایجاد کرد که بتواند این امکان را فراهم آورد که طرح‌هاشان مورد پذیرش قرار گیرد. باز بدتر از این، پیشنهاد چنین طرح‌هایی در خلاء، یعنی بدون پشتیبانی یک قدرت سیاسی مؤثر و اجازه‌دادن به رسانه‌ها که هر طور دل‌شان می‌خواهد گزارش کنند، می‌تواند موجب تشمت و پراکندگی شود و این فکر را در افکار عمومی القاء کند که مسئله در روند حل‌شدن است، و همین امر مانعی بر سر راه هرگونه راه‌حل مطلوب است.

در مورد عراق، هر «پیشنهاد»ی که جنبش‌های مخالف جنگ ارائه دهند، مانند جایگزینی نیروهای نظامی آمریکا با نیروهای سازمان ملل متحد یا هر شکل دیگری

از بین‌المللی کردن جنگ، همان ایرادی را خواهد داشت که «طرح‌های صلح»ی از قبیل توافق‌نامه‌ی ژنو درباره‌ی فلسطین. هنگامی که وسیله‌ی در دست نیست تا راه‌حل‌های پیشنهادی را، هرقدر هم که درخشان باشند، بتوان تحمیل کرد، عمل ساده‌ی پیشنهادکردن این راه‌حل‌ها در حکم شکل ظریف یاری به اشغال خواهد بود، به این معنا که به جای به‌راه‌انداختن جنبشی توده‌گیر برای فشارآوردن به دولت آمریکا برای خروج از عراق، بر جست‌وجوی ذهنی برای یافتن راه‌حل متمرکز می‌شود.

مقصود جنبش‌های صلح نمی‌تواند فراهم‌آوردن چنین کمکی باشد، آن هم به این بهانه که این بهترین راه‌حل برای عراقی‌هاست. راست است که در صورت خروج آمریکایی‌ها از عراق هیچ‌کس نمی‌داند که چه روی خواهد داد. اما هیچ‌کس هم نمی‌داند که چه وضعی در عراق پیش خواهد آمد اگر آمریکایی‌ها در عرض ده یا بیست سال عراق را ترک کنند. درهرحال، نمی‌توان انتظار داشت که تا ابد بمانند: فرانسوی‌ها در الجزایر ۱۳ سال، بلژیکی‌ها در کنگو ۸۰ سال، آمریکایی‌ها در ویتنام ۱۲ سال و اسرائیلی‌ها در لبنان ۲۰ سال ماندند. اما سرانجام، همه بیرون رانده شدند. فکر «پیشنهادکردن راه‌حل» هم‌چنین بازتاب اطمینان جنبش‌های مخالف جنگ به قدرقدرتی غرب است، با این تفاوت جزئی که این جنبش‌ها خود را بسیار هوشمندتر از حکومت بوش می‌دانند. اما بسیار واقع‌بینانه‌تر این است که بپذیریم ما برای مسائل مردمان دیگر راه‌حل نداریم، و از این رو بهتر است در امور آن‌ها دخالت نکنیم.

در نقطه‌ی مقابل گرایش‌های آرمان‌خواهانه‌ی چپ کسانی قرار دارند — می‌توانید آن‌ها را محافظه‌کار بنامید — که نگران آن‌اند که جنگ کسری بودجه را وخیم‌تر کند، سبب نفرت از سیاست خارجی آمریکا شود، روحیه‌ی نیروهای نظامی را تضعیف کند، و بر شمار تلفات آمریکاییان بیافزاید. (۱۵) هم‌چنین درباره‌ی موقعیت داخلی نگران‌اند: درباره‌ی قطب‌بندی اجتماعی، کیفیت پایین آموزشی، واگذاری گسترده‌ی سفارش‌های کار به خارج از کشور، فروش مؤسسه‌ها و بنگاه‌ها به خارجی‌ها، از میان رفتن خدمات عمومی، تمرکز فزاینده‌ی

رسانه‌ها که به ارائه‌ی یک‌دست اطلاعات و اخبار می‌انجامد و مانند آن. به همه‌ی این دلیل‌ها، این بخش از جمعیت ایالات متحد مایل است «باغچه‌ی خود را بیل بزند»، و شاهد آن باشد که حکومت آمریکا به جای «استقرار دموکراسی در عراق» در بند رفاه مردم خود است. البته در همین بخش از جمعیت است که با این استدلال‌های آزردهنده روبه‌رو می‌شویم که «بگذارید به وطن برگردیم. ما همه‌ی سعی‌مان را کردیم که برای آن‌ها دموکراسی به ارمغان ببریم». گویی حمله به یک کشور و کشتار ده‌ها هزار تن از ساکنان آن، آن هم معمولاً با نشان دادن رفتار و کردار استعمارگرانه، شیوه‌ی متناسب برقرار ساختن دموکراسی است.

با این همه، اگر کشاکش در عراق هم‌چنان ادامه یابد، یا اگر کشورهای دیگری مورد حمله قرار گیرند، اتحادی، یا دست کم هدف مشترکی، میان چپ و این بخش از راست محافظه‌کار پدید خواهد آمد. وانگهی، نیروهایی که این دو گروه با آن روبه‌رو هستند — یعنی نومحافظه‌کارانی که بر «حزب جمهوری‌خواه» مسلطاند و امپریالیست‌های بشردوستانه که بر «حزب دموکرات» سلطه دارند و صهیونیست‌هایی که در هر دو حزب نفوذ دارند و صاحب‌نفوذهای نظامی - صنعتی گوناگون — بسیار عظیم‌تر از نیروهایی است که آن‌ها می‌توانند در صورت اتحاد با یک‌دیگر بسیج کنند. می‌توان انتظار داشت که در سال‌های آتی شاهد این بخش از مباحثه‌ی سیاسی بر گرد محور موضوع امپریالیسم، مداخله‌جویی، و رابطه با جهان مسلمان باشیم، و این که خطوط نبرد در خصوص مسائل اساسی با آن شکاف میان راست سنتی و چپ سنتی تطبیق نکند. نیروی «مرکز» طرفدار مداخله خواهد کوشید با نکته‌سنجی‌های معمول منتقدان خود را طرد کند و آن‌ها را «فراطی»، «تمامت‌خواه»، «یهودستیز» و غیره بخواند اما این کار بحث را خاموش نخواهد کرد. نگرشی که جنبش‌های صلح‌خواهانه باید پیش بگیرند این است که خود را واقع‌بینانه در چارچوب چشم‌انداز جهانی قرار دهند. در واقع، جنبش‌های صلح‌خواهانه نمی‌توانند پایان خوشی برای کشاکش در عراق تضمین کنند زیرا این همان چیزی است که هیچ‌کس نمی‌تواند تضمین کند. هم‌چنان که نیروهای ضداستعمار بریتانیایی نمی‌توانستند ضمانت کنند که پایان حاکمیت بریتانیا پی‌آمدهای

فاجعه‌آمیز در بر نداشته باشد. اما آیا این دلیل آن می‌شد که بر اشغال هندوستان از جانب انگلستان تا ابد پای فشرده؟ از سوی دیگر، این جنبش‌ها می‌توانند در جامعه‌های غربی مبارزه کنند تا این جامعه‌ها نگرشی از بیخ متفاوت نسبت به «جهان سوم» پیدا کنند، نگرشی که کمابیش بر پایه‌ی درخواست کشورهای «جنوب» برای همکاری صلح‌آمیز، عدم مداخله، احترام به حاکمیت ملی و حل مناقشه از طریق وساطت سازمان ملل متحد استوار باشد. عقب‌نشینی از عراق می‌تواند گام نخست در این خط سیر باشد.

بزن و در رو؟

از میان دود و خاکستر آن روز وحشتناک، آمریکا نیرومند، متحد و مصمم سر برآورد. پس از سنجش دقیق همه‌ی جوانب، پاسخ دادیم. طالبان را در افغانستان سرنگون کردیم، در کشوری که «لقاعده» آموزش می‌دید.

سناتور بیل فریست در کنفرانس مطبوعاتی با عنوان:

«فریست طرح "بزن و در رو"ی دموکرات‌ها را محکوم می‌کند».

۳۰ ژوئن ۲۰۰۶

بیل فریست، رهبر اکثریت سنای ایالات متحد آمریکا، روز دوشنبه گفت که هرگز نمی‌توان با نیروی نظامی در جنگ چریکی افغانستان پیروز شد و خواهان کوشش برای بازگرداندن طالبان و حامیان‌شان به دولت افغانستان شد. این جمهورخواه ایالت تِنسی گفت که از اطلاعات به دست آمده دریافته است که جنگ‌جویان طالبان بسیار پُرشمارند و آن قدر از حمایت مردمی برخوردارند که نمی‌شود با وسایل نظامی شکست‌شان داد.

آسوشیتد پرس، «رهبر اکثریت سنای آمریکا خواهان کوشش برای

بازگرداندن طالبان به دولت افغانستان شد» - دوم اکتبر ۲۰۰۶ [۱۶]

هیچ دلیلی ندارد که باور کنیم که درخواست‌هایی که طرح شد از فکر ثبات جهانی در زیر استیلای آمریکا اتوپیایی‌تر باشند، هم‌چنان که اگر در نیم قرن اخیر چنین سیاستی را به‌طور نظام‌مند دنبال کرده بودیم حقوق بشر بهتر از امروز مورد احترام قرار نمی‌گرفت.

اکنون بگذارید به یکی از نخستین حیطه‌هایی بپردازیم که نبرد برای اعمال چنین سیاست جایگزینی می‌بایست انجام گیرد و آن حیطه‌ی اطلاعات و اخبار یا به‌طور عام‌تر حیطه‌ی باز نمودن ما از جهان است.

دیدبان امپریالیسم

در سالیان اخیر شاهد افزایش سازمان‌هایی بوده‌ایم که بیش‌تر در کشورهای ثروت‌مند بنیاد گرفته‌اند و به کار دیدبانی و محکوم‌شمردن موارد نقض حقوق بشر در کشورهای فقیر می‌پردازند. هرگاه که فرصتی پیش آمده تا با نمایندگان این سازمان‌ها به بحث در این باره بپردازم که چرا تجاوزهای نظامی، برای نمونه در عراق، را محکوم نمی‌کنند، پاسخ کمابیش این بوده است که این زمینه‌ی کار آن‌ها نیست و این که در این مورد کاری از دست‌شان بر نمی‌آید. این سازمان‌ها با حقوق بشر سروکار دارند، همین و بس. این پاسخ قابل دفاع بود اگر گفتمان این سازمان‌ها تا آن‌جا استیلاجویانه نشده بود که به‌ندرت هیچ دیدگاه دیگری، برای نمونه دفاع از حق حاکمیت ملی، بتواند گوش شنوایی بیابد. افزون‌بر این سازمان‌های یادشده اولویت خود را تا جایی پیش می‌برند که در مورد جنگ‌های تجاوزگرانه دقیقاً موضع خنثا و بی‌طرفانه پیش می‌گیرند و حال آن‌که موارد نقض حقوق بشری را محکوم می‌شمارند که حاصل همین جنگ‌هاست؛ به سخن دیگر، طوری عمل می‌کنند که گویی هیچ پیوند ضروری میان این دو وجود ندارد. سرانجام، این سازمان‌ها از محکوم‌شمردن کسانی که مسبب نقض حقوق بشرند خودداری نمی‌کنند، پس چرا آغازکنندگان جنگ را مشمول این محکومیت نمی‌کنند؟

دیدبان حقوق بشر و جنگ

به گفته‌ی کنت راث، مدیر اجرایی «دیدبان حقوق بشر»، «دیدبان حقوق بشر» برای حفظ بی‌طرفی خود در ارزیابی پابندی به قوانین جنگ در کشاکش عراق در این باره موضعی نگرفت که آیا خود این جنگ موجه یا قانونی است. «نیروهای ائتلاف عموماً کوشیدند از کشتن عراقی‌هایی که در جنگ شرکت نداشتند خودداری ورزند. اما هنوز هم می‌توان از مرگ صدها غیرنظامی جلوگیری کرد.»^{۱۷۷}

حمله‌های هوایی که هدف خود را رهبری حکومت قرار می‌دهند، مانند هدف‌های مورد حمله در عراق، نباید انجام گیرند مگر آن که خطاهای اطلاعاتی و هدف‌گیری تصحیح شده باشند. ضربه به رهبری حکومت‌ها نباید انجام گیرد مگر با ارزیابی کافی و هم‌زمان از «تلفات و قربانیان غیرعمدی»^۱ (CDE). (۱۸)

این شیوه‌ی نقادی کاملاً کارکردی است. برای آن‌که بی‌طرفی خود را ثابت کنید با ایرادگرفتن به قصور طرف خود آغاز می‌کنید، از مرگ (بسیار کم برآوردشده‌ی) شماری از قربانیان غیرنظامی (که شمارشان به ده‌هزار تن سر می‌زند) اظهار تأسف می‌کنید، قربانیانی که در قیاس با جنگ‌ها و کشتارهای دیگر نسبتاً اندک‌اند. سپس، این «بی‌طرفی» نسبت به جنگ تا آن‌جا پیش می‌رود که با کشتن رهبران طرف مقابل موافقت می‌کند فقط به شرط آن‌که اطلاعات صحیح باشد و این‌که از زیان‌های هم‌زمان ارزیابی کافی به عمل آمده باشد (به دست چه کسی؟ چه‌گونه؟ و بر کدام اساس؟).

سازمان «عفو بین‌المللی» و جنگ

«عفو بین‌المللی» هم‌چنین در این که احتیاط‌های لازم برای محافظت از غیرنظامیان پیش گرفته شده باشد، تردید کرد و خواهان تحقیقاتی درباره‌ی مرگ غیرنظامیان شد، مانند آن‌چه در ایست بازرسی کربلا و تیراندازی به سوی تظاهرکنندگان در فلوجه پیش آمده بود. اما «عفو بین‌المللی» هرگز یک بار دلیل بنیادی خود را ذکر نکرد که چرا هیچ‌یک از این رویدادها به‌راستی نباید به‌هیچ‌رو

مورد تحقیق قرار گیرد — غرض همه‌ی مرگ‌ها و خرابی‌هایی است که مسئولیت آن هم از لحاظ قانونی و هم اخلاقی بر گرده‌ی تجاوزگران است، حال فرق نمی‌کند که مدعی باشند چه احتیاط‌هایی در پیش گرفته‌اند، زیرا این همه مرگ و ویرانی به سبب یک جنگ غیرقانونی و تجاوزگرانه پیش آمده است. هر مرگ در حکم جنایتی است که رهبران ائتلافِ تجاوزگرانه در قبال آن شخصاً و از لحاظ کیفری مسئول‌اند. (۱۹۱)



آن‌چه جهان امروز به آن نیاز دارد، گذشته از این سازمان‌ها، رصدخانه‌یی است که از کار و بار امپریالیسم گزارش دهد، یک‌جور «دیدبان امپریالیسم» که کارش این باشد که نه تنها جنگ‌ها و تبلیغات جنگی را بلکه همه‌ی فشارهای اقتصادی و دیگر عملیات گوناگونی را محکوم کند که در سایه‌ی آن بی‌عدالتی نشو و نما می‌کند و دوام می‌آورد. چنین رصدخانه‌یی هم‌چنین می‌تواند بکوشد تا به رویارویی با انبوه اطلاعات گمراه‌کننده و بازنویسی تاریخ برخیزد که وجه متمیز برداشت‌های غرب از خودمان و بقیه‌ی جهان است.

تا حدودی این همان وظیفه‌یی است که «شبکه‌ی الجزیره» و گاه آن‌چه «آل بولیوار» نامیده می‌شود، یعنی ایستگاه تلویزیونی نوینیاد آمریکای لاتین به نام «تله‌سور»، بر عهده گرفته‌اند. این رسانه‌ها را می‌توان در حکم بسط و گسترش رویکردی شمرد که در جهت یک نظم جهانی اطلاعاتی نوین است که بانی آن یونسکو و کشورهای جنوب در دهه‌ی ۱۹۸۰ به شمار می‌آیند. ۱۲۰ واکنش‌های غرب به «شبکه‌ی الجزیره» جالب است. در آغاز، غربی‌ها به پیدایش شبکه‌یی «حرفه‌یی» در جهان عرب که هم‌تراز معیارهای عینیّت «غرب» بود تا حدّی خوش‌آمد گفتند، شبکه‌یی که تابع نظارت دولتی نبود و حرف خود را آزادانه و فارغ از کلیشه‌های معمول می‌زد. اما بعد روشن شد که این شبکه در حال شبکه‌یی عربی است، به این معنا که این شبکه قربانیان فلسطینی و اسرائیلی را به شیوه‌ی رسانه‌های ما نشان نمی‌دهد، به همه‌ی طرف‌های درگیر، از جمله بن‌لادن، امکان می‌دهد که حرف خود

را بزنند و هم‌چنین مایل است مقاومت عراق را آن‌گونه که هست بنمایاند — یعنی آن را مقاومت ملی نشان دهد و نه تروریسم. ناگهان ماه عسل میان غرب و «شبکه‌ی الجزیره» به پایان رسید.

این ماه عسل ناکام حاکی از پدیده‌ی گسترده‌تری است. دموکراسی در جهان عرب که غربی‌ها خود را این‌همه دلباخته‌ی آن نشان می‌دهند، بدترین فاجعه‌یی است که می‌تواند پیش بیاید، زیرا آن‌چه مردمان منطقه می‌خواهند عبارت است از بهای بیش‌تر برای نفت‌شان، مدیریتی صرفه‌جویانه‌تر بر این منبع، و هم‌بستگی فعالانه‌تر با آرمان فلسطین. این به‌هیچ‌رو آن چیزی نیست که ما می‌خواهیم، و در مورد نفت به‌هیچ‌رو روشن نیست که اقتصادها و نهادهای اسراف‌کار ما، که به این منابع وابسته‌اند، بتوانند در صورتی که زمام این منابع به‌راستی در دست کشورهای تولیدکننده قرار بگیرد، دیرگاهی دوام بیاورند.



استقلال ویتنام

در دوم سپتامبر ۱۹۴۵، پس از شکست متجاوزان ژاپنی و پیش از آن‌که فرانسه بکوشد هندوچین را دوباره به تصرف درآورد، رئیس‌جمهور هو شی مینه «بیانیه‌ی استقلال جمهوری دموکراتیک ویتنام» را اعلام کرد:

«همه‌ی انسان‌ها برابر زاده می‌شوند. پروردگار انسان‌ها را از حقوق جدایی‌ناپذیر معینی، از جمله زندگی، آزادی، و حق جست‌وجوی خوش‌بختی برخوردار می‌سازد.»

این حکم جاودانه در «بیانیه‌ی استقلال ایالات متحد آمریکا» در ۱۷۷۶ آمده است. به یک تعبیر وسیع‌تر، غرض این است که همه‌ی مردمان کره‌ی زمین از هنگام تولد برابرند، همه‌ی مردمان حق زیستن، خوش‌بخت‌بودن، و آزادزیستن دارند.

«بیانیه‌ی حقوق و شهروندان انقلاب فرانسه» در ۱۷۹۱ نیز اعلام می‌کند: «همه‌ی انسان‌ها آزاد زاده می‌شوند و برخوردار از آزادی و حقوق برابر باقی می‌مانند.»

این‌ها حقیقت‌های انکارناپذیرند.

با این‌همه، به مدت بیش از ۸۰ سال امپریالیست‌های فرانسوی با سوءاستفاده از مِلاکِ «آزادی»، «برابری» و «برادری» به سرزمین مادری ما تجاوز کردند و به شهروندان ما ستم روا داشتند. کردارِ اینان مخالفِ آرمان‌های بشریت و عدالت است.

در زمینه‌ی سیاست، ما را از همه‌ی آزادی‌ها محروم کردند. بر ما قوانین ضدبشری تحمیل کردند؛ در شمال، مرکز و جنوب ویتنام سه رژیم سیاسی جداگانه برقرار ساختند تا وحدت ملی ما را در هم بشکنند و مانع از اتحاد مردم ما شوند.

بیش از آن‌که مدرسه بسازند، زندان بر پا کردند. میهن‌پرستان ما را بی‌رحمانه سلاخی کردند؛ قیام‌های ما را به خاک و خون کشیدند. افکار عمومی را به بند کشیدند؛ با مردم ما با کمالِ تاریک‌اندیشی رفتار کردند. با واداشتن ما به استفاده از تریاک و الکل، مردم ما را به ضعف کشاندند.

در زمینه‌ی اقتصادی، تا مغز استخوان شیرهی ما را کشیدند، مردم ما را به خاک سیاه نشانده و سرزمین ما را ویران کردند. کشتزارهای برنج، معدن‌ها، جنگل‌ها و مواد خام‌مان را چپاول کردند. انتشار اسکناس و صادرات ما را به انحصار خود درآوردند. مالیات‌های توجیه‌ناپذیر متعدد وضع کردند و مردم ما، به‌ویژه دهقانان‌مان، را به فقر مفرط کشاندند. از رونق‌گرفتنِ بورژوازیِ ملی ما جلوگیری کردند. کارگران ما را به وحشیانه‌ترین نحو استثمار کردند.

به همه‌ی این دلایل‌ها، ما، اعضای دولت موقت جمهوری دموکراتیک ویتنام، رسماً به جهان اعلام می‌کنیم که:

ویتنام حق دارد کشوری آزاد و مستقل باشد و درواقع هم اکنون آزاد و مستقل است. تمامی مردم ویتنام مصمم‌اند که همه‌ی قوای جسمانی و فکری خود را بسپارند، جان و مال خود را فدا کنند تا به صیانت از استقلال و آزادی خود بپردازند.



و اما، امید؟

تمامی مردم استعمارزده توانسته‌اند اصول مورد ادعای استعمارگران را بر ضد خود آن‌ها به کار گیرند، و عراقی‌ها اکنون می‌توانند بیان‌نامه‌هایی مشابه ویتنامی‌ها صادر کنند (حتماً می‌توان جزئیات خاصی مانند «تأسیس سه رژیم سیاسی در "شمال" و "مرکز" و "جنوب"» را در نظر گرفت). اسرائیلی‌ها و حامیان‌شان توجه را به موارد نقض حقوق بشر در کشورهای عربی جلب می‌کنند تا توجه را از حقوق بین‌المللی یا قطع‌نامه‌های سازمان ملل متحد — که به سود آن‌ها نیست — منحرف کنند؛ اما اشغال سرزمین‌های فلسطینی چرخه‌یی از خشونت و سرکوب پدید می‌آورد که از لحاظ ساختاری با احترام به حقوق بشر ناسازگار است. ارجاع دائم به حقوق بشر در سرانجام کار بر ضد آن‌ها خواهد بود.

ما با پدیده‌یی مشابه مربوط به عدالت کیفری بین‌المللی سروکار داریم. قدرت‌های مسلط این مفهوم را اساساً حربه‌یی بر ضد رهبران کشورهای ضعیف اما نافرمان (برای نمونه، میلوسوویچ) و وسیله‌یی برای مشروعیت‌بخشی به مداخله‌جویی و حنا جنگ شمرده‌اند. [۲۱] اما سرشت ذاتا کلی و جهانی عدالت به این معناست که این حربه، سرانجام در سطح گفتمان، بر ضد دولت‌های قدرت‌مند و کسانی چون اولمرت، بوش و بِلر به کار خواهد افتاد. بنابراین، ایدئولوژی حقوق بشر برای آن‌ها که بتواند به صورت ابزار سلطه عمل کند، مستلزم بازنویسی تاریخ، خشم‌گزینشی و اولویت‌های دلخواهی است. نکته‌ی تناقض‌ناما این‌جاست که هر قدر اخلاق بیش‌تر به سوی کلیت و جهان‌شمولی واقعی پیش می‌رود — و ایدئولوژی حقوق بشر نسبت به ایدئولوژی‌های پیشین متضمن پیشرفتی است — قدرت مسلط ریاکارتر می‌شود. قدرت‌های مسلط کنونی دارای گفتمان کلی‌تر و جهان‌گراتری از، مثلاً، چنگیزخان‌اند؛ در نتیجه لازم است که ریاکارتر باشند.

اما این امر هم‌چنین می‌رساند که محکوم‌شمردن ریاکاری و ابهام‌زدایی می‌بایست، به‌ویژه در نقادگی از رسانه‌ها و روشنفکران جریان حاکم، بیش‌ازپیش سهمی مهم داشته باشد. نخستین نشانه‌ی امید این است که این جماعت آن قدر که می‌خواهند جلوه کنند قدر قدرت نیستند. در فرانسه، رسانه‌ها و روشنفکران جریان حاکم در همه‌پرسی ماه مه ۲۰۰۵ درباره‌ی «پیمان‌نامه‌ی قانون اساسی اروپا» با رأی

«آری» سخت به حمایت از آن برخاستند، اما رأی «نه» پیروزی قاطع به دست آورد. در ونزوئلا، مطبوعات تقریباً به‌تمامی در دست جناح مخالف است و به سود آن عمل می‌کند، اما چاوز بارها پیروز شده است. حتی در ایالات متحد آمریکا، با وجود پافشاری رسانه‌ها و هر دو حزب جریان غالب برای «کار را به‌سرانجام‌رساندن»، به نظر می‌رسد اکثریت مردم از جنگ عراق خسته شده‌اند.

به یاد آوریم که در سال ۱۹۹۱، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، سلطه‌ی جهانی آمریکا و پیروزی عنان‌گسیخته‌ترین نوع سرمایه‌داری قطعی به نظر می‌رسید. باین‌همه، می‌توان به تغییر جهت جریان امید بست. پس از تظاهرات گسترده‌ی ضدجنگ در فوریه‌ی ۲۰۰۳، روزنامه‌ی نیویورک تایمز نوشت که با همه‌ی این احوال هنوز دو ابرقدرت منخاصم در برابر یک‌دیگر صف‌آرایی کرده‌اند و آن ایالات متحد آمریکا و افکار عمومی جهانی است.^{۱۲۳} «سلاح نقد» در برابر قدرت سلاح‌ها از سر برمی‌آورد و هیچ‌کس نمی‌داند که به کجا می‌تواند بیانجامد. در آمریکای لاتین، توهم‌های نولیبرالی از اعتبار افتاده است و نظام نواستعماری در جاهای گوناگون به معارضه گرفته می‌شود. مقاومت سرسختانه‌ی عراقی‌ها امور مسلم و یقینی بخشی از جهان را که خود را متمدن می‌نامد به لرزه می‌افکند.

دریغ است که نوعی مسابقه میان این دو ابرقدرت، یعنی ایالات متحد آمریکا و افکار عمومی جهان، وجود دارد. مسئله دیگر این نیست که آیا آمریکا می‌تواند سروری و سالاری خود را بر بقیه‌ی جهان تحمیل کند. از سال ۱۹۴۵ به این سو، سلطه‌ی آمریکا نه فقط از جنبه‌ی اقتصادی بلکه حتی از لحاظ دیپلماسی و نظامی رو به ضعف نهاده است، فقط سرنگونی آسانِ مصدق یا آرینز را در دهه‌ی ۱۹۵۰ به دست آمریکا با مخمصه‌ی این کشور برای سرنگون ساختن صدام حسین (دو جنگ و ۱۳ سال تحریم و محاصره‌ی اقتصادی) مقایسه کنید، تازه اگر حکومت کنونی ایران یا هوگو چاوز را به شمار نیاوریم. هنگامی که ژاک شیراک، رئیس‌جمهوری وقت فرانسه در ۲۰۰۳، از جهان چندقطبی سخن به میان آورد، یگانه رهبر سیاسی غرب بود که به نظر می‌رسید می‌تواند مستقل بیاندهد. شیراک بی آن‌که بخواید نسبت به شکوه و افتخار گذشته‌ی فرانسه دلتنگی ابراز کند، فقط به محدودیت‌های ناگزیر قدرت اذعان می‌کند. آمریکا با تسلط بر جهان از این محدوده‌های قدرت فراتر می‌رود.

آینده مطمئن نیست، اما همین قدر می‌توان گفت که جنگ در عراق بی آن‌که به‌هیچ‌رو مؤید سیادت آمریکا باشد، در حکم «آواز قو»ی سلطه‌ی امپراتورانه‌ی آمریکاست.

مسئله‌ی اصلی این است که آمریکایی‌ها نسبت به ازدست‌رفتن ناگزیر سروری خود چه‌گونه واکنش نشان می‌دهند — با فرودی نرم یا انفجاری از خشونت؟ اگر شقی دوم بیش بیاید، به‌کارگیری سلاح‌های هسته‌یی را نمی‌توان از محاسبه کنار گذاشت. هرچه نباشد تازه‌ترین راهبردهای پنتاگون بر کاربرد این‌گونه سلاح‌ها حتی — یا به‌ویژه — بر ضد دشمنانی که از این‌گونه سلاح‌ها بی‌بهره‌اند تأکید می‌ورزد.^{۱۲۴} امپراتوری‌ها غالباً شرایطی را فراهم می‌آورند که موجب سقوط ناگزیر و فاجعه‌آسای خود می‌شوند. صرف ترس از چنین فاجعه‌یی یکی از عامل‌هایی است که امپراتوری‌ها را وامی‌دارد که تا آخر خط بروند.

کسانی که به مدت سی سال به حقوق بشر دخیل بستند تا از ابرقدرت آمریکا چاپلوسی کنند خود را به این خطر افکندند که، شاید به خلاف میل خود، به هیئت «هم‌دستان عینی» کارهای مخوف درآیند.^{۱۲۴} درهرحال، مسئله‌ی «فرود نرم» مسئله‌ی سیاسی عمده‌ی عصر ما و نیز چالشی اصلی است که جنبش‌های پیشرو، صلح‌خواه یا عدالت‌خواه جهانی باید با آن روبه‌رو شوند.

بگذارید به تاریخ در دراز مدت بنگریم. در آغاز سده‌ی بیستم، تمامی آفریقا و بخشی از آسیا در دست قدرت‌های اروپایی بود. امپراتوری‌های روسیه، چین و عثمانی در برابر مداخله‌های «غرب» ناتوان و درمانده بودند. آمریکای لاتین به‌مراتب سخت‌تر از امروز زیر سلطه قرار داشت. البته همه‌چیز تغییر نکرده است، اما به استثنای فلسطین، استعمار به بهای جان میلیون‌ها انسان، دست کم، به زباله‌دان تاریخ افکنده شده است. پایان استعمار در حکم بزرگ‌ترین پیشرفت اجتماعی بشر در سده‌ی بیستم است. کسانی که می‌خواهند در عراق دم‌ودستگاه استعماری را، مانند دوره‌ی پادشاهی زیر سلطه‌ی بریتانیا، طوری احیا کنند که به تعبیر لرد کِرزن «نمایی عربی» داشته باشد، دستخوش خواب و خیال‌اند.^{۱۲۵} سده‌ی بیست‌ویکم، سده‌ی پیکار با استعمار نو خواهد بود، همان‌گونه که سده‌ی بیستم، سده‌ی پیکار با استعمار بود. از آن‌جا که پیشرفت اکثریت جامعه‌ی بشری با شکست‌های اروپا در

کشاکش‌های استعماری پیوند دارد، دیدگاه محدودنگر اروپامدار ما را بر آن می‌دارد تا تکامل را بر پایه‌ی انحطاط ارزیابی کنیم و این خود بی‌گمان یکی از سرچشمه‌های ژرف بدبینی است که وجه‌مميز دیدگاه‌های بسیاری از روشنفکران غرب است. اما افق دیگری نیز ممکن است. طی سراسر دوره‌ی استعماری، ما اروپاییان، می‌پنداشتیم که می‌توان با اعمال زور و وحشت بر جهان سلطه یافت. برداشت پوچ ما از برتری و سروری و تصمیم‌مان بر تحمیل سلطه و salari خود سرانجام ما را بر آن داشت که طی دو جنگ جهانی به سلاخی یک‌دیگر و نیز بخش قابل توجهی از بقیه‌ی جهان بپردازیم.

همه‌ی کسانی که صلح را بر قدرت و نیک‌بختی را بر کسب افتخار ترجیح می‌دهند، می‌بایست از بابت رسالت تمدن‌بخش مردمان استعمارزده سپاس‌گزار آن‌ها باشند. مردمان استعمارزده با ره‌ساختن خویش اروپاییان را متواضع‌تر، کم‌تر نژادپرست و انسان‌تر کردند. بگذارید امیدوار باشیم که این جریان دوام یابد و آمریکاییان ناچار شوند همین خط سیر را دنبال کنند. وقتی آرمان کسی ناعادلانه باشد شکست می‌تواند رهایی‌بخش باشد.

پی‌گفتار

امپریالیسم بشردوستانه و دکترین نوین راست امپراتوران

نوام چامسکی

مفهوم «امپریالیسم بشردوستانه»ی ژان برکمون به‌طورموجز دوره‌ی بی‌را به رخ می‌کشد که رهبران غرب و نیز جامعه‌ی روشنفکری غرب از هنگام فروپاشی شوروی با آن روبه‌رو بوده‌اند. از آغاز جنگ سرد، توجهی واکنشی در قبال هرگونه دست‌یازی به زور و ترور، براندازی و خفقان اقتصادی وجود داشته است: همه‌ی این اقدام‌ها به عنوان دفاع در مقابل چیزی انجام گرفته که جان اف. کندی آن را «توطئه‌ی یک‌پارچه و بی‌رحمانه‌ی» وصف می‌کند که مرکز آن در کرم‌لین (یا گاه در پکن) قرار دارد، نیروی سرّ تمام‌عیاری که خود را وقف گسترش نفوذ سبانه‌اش به سراسر جهان کرده است. این فرمول‌ها، صرف نظر از این‌که واقعیت‌ها چه باشد، هر مورد قابل تصور مداخله‌جویی را در بر می‌گیرد. اما اکنون که اتحاد شوروی از میان رفته است، یا باید سیاست‌ها را تغییر داد یا توجه‌های تازه‌ی دست‌وپا کرد. به سرعت بسیار روشن می‌شود که کدام خط سیر در پیش گرفته خواهد شد و بر آن چه پیش از آن گذشته و بر شالوده‌ی نهادی این سیاست پرتوی تازه افکنده می‌شود.

پایان «جنگ سرد» جریان پُرتأثیری از لفاظی پدید آورد که جهان را مطمئن می‌ساخت که غرب اکنون آزاد است تا احساس تعهد سنتی خود را به آزادی، دموکراسی، عدالت و حقوق بشر که اکنون از قید رقابت اُتر قدرت‌ها فارغ شده است پی‌گیری کند، گرچه کسانی هم بودند که در نظریه‌ی روابط بین‌المللی «رتالیست» خوانده می‌شدند، هشدار می‌دادند که با «تسلط تقریباً انحصاری آرمان‌خواهی در سیاست خارجی‌مان» ممکن است راه گزافه برویم و به منافع‌مان آسیب برسانیم. (۱) چندی نگذشت که مفهوم‌هایی چون «مداخله‌ی بشردوستانه» و «مسئولیت حمایت

و حفاظت» به صورت ویژگی‌های چشم‌گیر گفتمان غرب در مورد سیاستی درآمد که عموماً به صورت ایجاد «هنجار تازه» بی در امور بین‌المللی وصف می‌شود. هزاره‌ی دوم با این نمایش خارق‌العاده پایان می‌گیرد: نمایش خودستایی روشنفکران غرب، مبهوت از منظره‌ی «جهان آرمانی تازه‌یی که مصمم است به ستم پایان بخشد»، وارد «مرحله‌ی شرافت‌مندانه» بی در سیاست خارجی خود شده است که با «درخششی قدسی» همراه است به‌گونه‌یی که، برای نخستین بار در تاریخ، دولتی خود را وقف «اصول و ارزش‌ها» کرده است، در مقام رهبر «دولت‌های روشن‌اندیش» فقط از روی «نوع‌دوستی» و «شور و اشتیاق اخلاقی» رفتار می‌کند و از این رو آزاد است که هر جا رهبران‌اش «باور دارند که درست و عادلانه است» به زور متوسل شود — این فقط نمونه‌ی کوچکی از سیلابی است که از دهان لیبرال‌های محترم جاری می‌شود.^[۲]

بی‌درنگ پرسش‌های چندی به خاطر می‌رسد. نخست، این خودنگاره تا کجا با پیشینه‌ی تاریخی قبل از پایان «جنگ سرد» تطبیق می‌کند؟ اگر تطبیق نمی‌کند، آن‌گاه چه دلیلی در دست است که انتظار داشته باشیم احساس تعهدی ناگهانی به «تسلط تقریباً انحصاری آرمان‌خواهی در سیاست خارجی‌مان» دست دهد یا اصلاً هیچ‌گونه تسلطی پدید آید؟ و درواقع چه‌گونه با ازمیان‌رفتن دشمن ابرقدرت سیاست‌ها تغییر می‌کند؟ پرسش مقدم این است که آیا چنین ملاحظاتی باید طرح شود؟

دو دیدگاه درباره‌ی معنا و اهمیت پیشینه‌ی تاریخی وجود دارد. تامس وایز، یکی از ممتازترین پژوهش‌گران / هواداران و استاد روابط بین‌الملل، نگرش کسانی را به‌روشنی بیان می‌کند که به تمجید از «هنجارهای در حال ظهور» می‌پردازند. هم‌او می‌نویسد: بررسی انتقادی پیشینه‌ی تاریخی چیزی نیست مگر «خرده‌گفتارها» و دشنام‌هایی درباره‌ی سیاست خارجی از دیدگاه تاریخی شرارت‌آمیز واشنگتن، و در نتیجه «آسان می‌توان آن را نادیده گرفت».^[۳]

موضع متضاد این است که تصمیم‌های سیاست‌گذاری اساساً از ساختارهای

۱- sound-bites، قطعه‌ی کوتاهی از مصاحبه یا سخنرانی یک سیاستمدار که در گزارش خبری تلویزیون یا رادیو عیناً پخش می‌شود.

نهادی سرچشمه می‌گیرد و چون این ساختارها ثابت‌اند، واریسی پیشینه شناخت ارزش‌مندی از «هنجارهای در حال ظهور» و جهان معاصر فراهم می‌آورد. این همان موضعی است که بریک‌مون در بررسی خود درباره‌ی «ایدئولوژی حقوق بشر» در پیش می‌گیرد و من نیز در این‌جا می‌کوشم آن را اختیار کنم. این‌جا مجال آن نیست که به مرور این پیشینه بپردازیم، اما فقط برای نمونه بگذارید به دولت کندی بپردازیم که از یک طیف سیاسی منتهی‌الیه چپ لیبرال فراهم می‌آمد و در آن مجموعه‌ی بزرگ و عجیبی از روشنفکران لیبرال در موقعیت‌های تصمیم‌گیری قرار داشتند. طی این سال‌ها ضوابط یک‌دستی برای توجیه حمله به ویتنام جنوبی در ۱۹۶۲ ابداع شد که شالوده‌ی یکی از جنایت‌های بزرگ سده‌ی بیستم را پی‌ریزی کرد.

در آن هنگام، رژیم دست‌نشانده‌ی تحمیلی ایالات متحد آمریکا دیگر نمی‌توانست مقاومت بومی‌یی را مهار کند که بر اثر ترور گسترده‌ی دولتی پدید آمده و صدها هزار نفر از مردم را به کام مرگ کشیده بود. بنابراین کندی نیروی هوایی آمریکا را اعزام داشت تا به بمباران منظم ویتنام جنوبی بپردازد، مجوز داد تا برای نابود کردن محصولات و انهدام زمین‌های کشاورزی از بمب‌های ناپالم و جنگ‌افزارهای شیمیایی استفاده کنند و برنامه‌هایی طرح ریخت که میلیون‌ها دهقان ویتنام جنوبی را به زاغه‌های شهری یا اردوگاه‌هایی راند که گرداگرد آن‌ها را سیم خاردار گرفته بود تا به‌این‌ترتیب، آن‌ها را از نیروهای مقاومت ویتنام جنوبی «محافظت کنند» که، چنان‌که واشنگتن هم می‌دانست، این دهقانان خود به حمایت از آن‌ها می‌پرداختند. و این همه در دفاع در برابر دو «شیطان بزرگ»، روسیه و چین، یا «محور چین - شوروی».^[۴]

در حیطه‌های سنتی سلطه‌ی آمریکا همین ضابطه به این‌جا انجامید که کندی مأموریت نیروی نظامی آمریکای لاتین را از «دفاع از نیم‌کره» — بازمانده‌ی از جنگ جهانی دوم — به «امنیت داخلی» تغییر داد. پی‌آمدها سریع بودند. به سخن چارلز ماچلینگ — که هدایت برنامه‌ریزی ضدشورش و دفاع داخلی را در سراسر دوره‌ی کندی و نخستین سال‌های ریاست جمهوری جانسن بر عهده داشت — سیاست آمریکا از مدارا و تحمل «غارت، تجاوز و بی‌رحمی نظامیان آمریکای لاتین» به «هم‌دستی مستقیم» در جنایت‌های این نظامیان و حمایت آمریکا از «روش‌های

هاینریش هیملر در تشکیل جوخه‌های مرگ» انجامید.

یک نمونه‌ی حادّ این قضیه فراهم آوردن زمینه‌ی کودتای نظامی از جانب دولت کندی برای سرنگون ساختن حکومت سوسیال دموکرات ملایم گولار^۱ بود. کودتای برنامه‌ریزی شده اندک زمانی پس از ترور کندی انجام گرفت، و نخستین حلقه از زنجیره‌ی شرارت‌آمیز دولت‌های امنیت ملی را بنیاد نهاد و مصیبت فراگیر سرکوب را در سراسر این قاره سبب شد که در سراسر جنگ‌های تروریستی ریگان که آمریکای مرکزی را به نابودی کشید ادامه یافت. با همین توجیه در ۱۹۶۲، نیروی نظامی اعزامی کندی به کلمبیا به حکومت این کشور توصیه کرد که «بر ضدّ هواداران کمونیست معلوم‌الحال به فعالیت‌های شبه‌نظامی، خراب‌کاری و / یا تروریستی» متوسل شود، فعالیت‌هایی که «باید مورد حمایت ایالات متحد آمریکا قرار گیرد». در بستر آمریکای لاتین، عبارت «هواداران کمونیست معلوم‌الحال» به رهبران کارگری، کشیش‌هایی که دهقانان را سازمان می‌دهند، فعالان «حقوق بشر» و در واقع به همه‌ی کسانی اطلاق می‌شد که در جوامع خشن و سرکوب‌گر متعهد به دگرگونی اجتماعی‌اند.

این اصول به سرعت در دستور کار آموزش و عمل نیروی نظامی گنجانده شد. آلفردو واسکوئز کاریزوسا، رئیس مورد احترام کمیته‌ی دائمی حقوق بشر و وزیر کشور پیشین می‌نویسد که دولت کندی «کوشش فراوان به کار بُرد تا ارتش منظم ما را به بریگادهای ضدشورش مبدل کند و این بریگادها استراتژی تازه‌ی جوخه‌های مرگ را بپذیرند».

و این با خود چیزی را به همراه آورد که در آمریکای لاتین به «دکترین امنیت ملی» معروف است... دفاع نه در برابر دشمن خارجی، بلکه برای آن که دستگاه نظامی را به اربابان بازی، با حق نبرد با دشمن داخلی، مبدل کند، همان گونه که در «دکترین برزیل»، «دکترین آرژانتین»، «دکترین اروگوئه» و «دکترین کلمبیا» طرح می‌شود: غرض از این دکترین حق جنگیدن و نابود کردن مددکاران اجتماعی، فعالان

۱- Joan Goulart (۱۹۱۸-۱۹۶۷)، رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب برزیل از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴. در پی کودتایی با حمایت ایالات متحد آمریکا به اروگوئه تبعید شد و در همان‌جا درگذشت. حکومت گولار در ۱۹۶۳ با مخالفت با اخراج کوبا از جامعه‌ی ملت‌های آمریکای لاتین با دولت آمریکا درافتاد.

اتحادیه‌های صنفی و همه‌ی مردان و زنانی است که از دستگاه حاکم پشتیبانی نمی‌کنند و به نظر می‌رسد افراطیان کمونیست باشند و غرض از این می‌تواند هر کس باشد، از جمله فعالان حقوق بشری چون خود من.

در ۲۰۰۲، مأموریت «سازمان عفو بین‌المللی» برای محافظت از مدافعان حقوق بشر در سراسر جهان، با دیدار از کلمبیا آغاز شد. علت انتخاب کلمبیا این بود که این کشور پیشینه‌ی وخیم در زمینه‌ی خشونت مورد حمایت دولت بر ضدّ این فعالان و مبارزان شجاع و نیز رهبران کارگری داشت؛ نسبت به بقیه‌ی جهان در کل، شمار بیش‌تری از این مبارزان در کلمبیا به قتل رسیده‌اند، تازه اگر نخواهیم از دهقانان، بومیان، و کلمبیایی‌های آفریقایی‌تبار، این غم‌انگیزترین قربانیان، سخن به میان آوریم. من به عنوان عضوی از هیئت نمایندگی توانستم با گروهی از فعالان حقوق بشر در خانه‌ی به شدت محافظت‌شده‌ی واسکوئز کاریزوسا در بوگوئا دیدار کنم، به گزارش‌های دردناک آن‌ها گوش بسپارم و در محل شهادت‌نامه‌هایی بگیرم، و این تجربه‌ی ویران‌گر بود.

همین ضابطه، برای کارزار براندازی و خشونت‌ی کفایت می‌کرد تا دیکتاتور خون‌ریزی چون فوربس برنهم را بر گینه‌ی تازه استقلال یافته حاکم کند. همین ضابطه‌ها است که فعالیت‌های کندی را بر ضدّ کوبا پس از حمله‌ی شکست‌خورده به «خلیج خوک‌ها» توجیه می‌کند. آرتور شلزینگر، مورخ سرشناس لیبرال و مشاور کندی، در سرگذشت‌نامه‌ی خود از رابرت کندی می‌نویسد که رئیس‌جمهور وظیفه‌ی آوار کردن «همه‌ی وحشت‌های روی زمین» بر سر کوبا را به برادرش رابرت کندی سپرد و رابرت این وظیفه را بالاترین اولویت خود قرار داد. عملیات تروریستی دست کم تا دهه‌ی ۱۹۹۰ ادامه یافت، اگرچه در سالیان اخیر دولت ایالات متحد آمریکا خود عملیات تروریستی را انجام نمی‌دهد بلکه فقط برای این عملیات حمایت فراهم می‌آورد و برای تروریست‌ها و فرمانده‌هایشان، از جمله فرناندو بوش و لوییس پوسادا کاربلس که به‌تازگی به فرناندو بوش پیوسته است، پناهگاه تدارک می‌بیند. مفسران آن قدر مؤدب بوده‌اند که «دکترین جورج بوش» را به یاد ما نیاورند، و آن به گفته‌ی گراهام آلیسن، کارشناس مسائل بین‌المللی هاروارد عبارت از این است: «کسانی که به تروریست‌ها پناه می‌دهند به اندازه‌ی خود تروریست‌ها گناهکارند» و بنابراین باید

با بمباران و حمله با آن‌ها رفتار کرد؛ دکترینی که «حق حاکمیت دولت‌هایی را که برای تروریست‌ها پناهگاه فراهم می‌آورند یک‌طرفه فسخ می‌کند» و از «هم‌اکنون به صورت قاعده‌ی جاری و واقعی روابط بین‌المللی درمی‌آید» - البته با استثنای معمول.

اسناد داخلی سال‌های حاکمیت کندی - جانسون روشن می‌سازد که دغدغه‌ی اصلی در مورد کوبا «سرپیچی موفقیت‌آمیز» کوبا از سیاست‌های ایالات متحد آمریکا بود، سیاست‌هایی که سابقه‌ی آن به «دکترین مونرو» (۱۸۲۳) برمی‌گشت که تسلط آمریکا را بر نیم‌کره‌ی غربی اعلام می‌داشت اما نمی‌توانست آن را اجرا کند. بیم آن می‌رفت که «سرپیچی موفقیت‌آمیز» کوبا، به‌ویژه اگر با توسعه‌ی مستقل موفقیت‌آمیز همراه می‌شد دیگر کشورهایی را که از شرایط مشابه آسیب می‌دیدند تشویق کند که راه مشابهی را در پیش گیرند، یعنی روایت عقلانی نظریه‌ی دومینو که یکی از ویژگی‌های دائمی سیاست‌گذاری آمریکاست. این اسناد فاش می‌کنند که به همین دلیل لازم است مردم غیرنظامی را به‌شدت هرچه بیش‌تر مجازات کنیم تا خود آن‌ها حکومت مشکل‌آفرین را سرنگون کنند.

این نمونه‌ی ساده از چند سال مداخله‌جویی لیبرال‌ترین حاکمیت در ایالات متحد آمریکا است که برای عموم مردم در قالب تدافعی توجیه می‌شود. بررسی اسناد گسترده‌تر حاکی از همین سیاست است. دیکتاتوری روسیه سلطه‌ی خشن خود را بر سیاه‌چال اروپای شرقی خود با بهانه‌هایی مشابه توجیه می‌کرد.

دلایل مداخله‌جویی، براندازی، ترور و سرکوب مبهم نیست. پاتریس مک‌شری در بررسی بسیار دقیق و محققانه‌ی درباره‌ی «عملیات کندور» یعنی عملیات تروریستی بین‌المللی که به پشتیبانی آمریکا در شیلی پینوشه یا گرفت، این دلایل را به‌دقت خلاصه می‌کند: «نظامیان آمریکای لاتین که معمولاً با پشتیبانی دولت آمریکا دست به عمل می‌زنند، دقیقاً هنگامی دولت‌های غیرنظامی را سرنگون می‌کنند و دیگر مراکز قدرت دموکراتیک (احزاب، اتحادیه‌ها، دانشگاه‌ها و بخش‌های قانون‌گرای نیروهای مسلح) را در جوامع خود به نابودی می‌کشند که سوگیری طبقاتی دولت قرار است تغییر کند یا در روند تغییر است و قرار است قدرت دولتی را به بخش‌های اجتماعی غیرنخبه انتقال دهند... جلوگیری از چنین تغییر و تبدیل‌هایی در دولت،

هدف اصلی نخبگان آمریکای لاتین بوده است و مقامات رسمی آمریکا نیز آن را از جمله‌ی منافع امنیتی ملی حیاتی به شمار می‌آورند»^{۱۵}.

اثبات این نکته آسان است که آن‌چه «منافع امنیت ملی» خوانده می‌شود فقط رابطه‌ی فرعی با امنیت ملک و ملت دارد، هرچند که رابطه‌ی بسیار تنگاتنگ با منافع بخش‌های حاکم در دولت امپراتورانه و منفعت کلی دولت در تضمین اطاعت و فرمان‌برداری دارد.

ایالات متحد آمریکا جامعه‌ی بسیار باز است. از این جاست که از جنگ جهانی دوم به این سو، هیچ مشکلی بر سر راه ثبت اصول اصلی استراتژی جهان‌گیر وجود ندارد. حتا پیش از ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم برنامه‌ریزان و تحلیل‌گران بلندپایه نتیجه گرفتند که ایالات متحد آمریکا در جهان پس از جنگ باید در پی «حفظ قدرت بی‌چون‌وچرا» باشد و طوری عمل کند که «محدودیت هرگونه اعمال حاکمیت» دولت‌هایی را تضمین و تأمین کند که ممکن است در طرح‌های جهان‌گیر او مداخله کنند. این کارشناسان و تحلیل‌گران بعدتر دریافتند که شاخص‌ترین نیاز برای تأمین این هدفها «اجرای سریع برنامه‌ی افزایش کامل توان تسلیحاتی» است، که در آن هنگام نیز مانند اکنون «برای آمریکا» جزء سازنده‌ی اصلی «سیاست یک‌پارچه‌ی دست‌یابی به برتری نظامی و اقتصادی» بود. در آن موقع این‌جاه‌طلبی‌ها به «جهان غیرآلمانی» محدود بود که قرار بود با سرکردگی آمریکا به عنوان «منطقه‌ی بزرگ»^{۱۶} سازمان یابد و نیم‌کره‌ی غربی، امپراتوری بریتانیای سابق و شرق دور را در بر می‌گرفت. هنگامی که روسیه پس از استالین‌گراد لشکریان نازی را به عقب راند و هرچه بیش‌تر روشن شد که آلمان شکست خواهد خورد، این طرح‌ها گسترش یافت تا بخش‌های بیش‌تری از اوراسیا^{۱۷} را در بر گیرد.

دین آچسن، سیاست‌مدار برجسته‌ی لیبرال و یکی از معماران اصلی جهان پس از جنگ به «انجمن حقوق بین‌المللی آمریکا» گوشزد می‌کند که روایت افراطی‌تر استراتژی بزرگ که عمدتاً ثابت است این است که به معارضه‌خواندن «قدرت، جایگاه و حیثیت ایالات متحد آمریکا» را بر نمی‌تابد. آچسن در ۱۹۶۳، اندک‌زمانی پس از

آن که بحران موشکی جهان را به لبه‌ی پرتگاه جنگ هسته‌یی کشاند، سخن می‌گفت. تا به دکترین بوش دوم برسیم معدودی تغییرات اساسی در این مفاهیم راهنما داده شد و همین امر اعتراض نامعمول جریان غالب را در پی آورد، نه به دلیل محتوای اساسی این سیاست بلکه به قول مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه‌ی کلینتون، به دلیل تکبر و شیوه‌ی خشن آن، هرچند که آلبرایت از دکترین مشابه کلینتون نیک آگاه است. فروپاشی «توطئه‌ی یک پارچه و بی‌رحمانه» به تغییر در تاکتیک‌ها انجامید اما دست به ترکیب سیاست بنیادی نزد خط‌مشی‌شناسان به‌روشنی این نکته را دریافتند. دیمیتری سایمز عضو ارشد «بنیاد کارنگی برای صلح بین‌المللی» می‌گوید که ابتکار عمل‌های گورباچف «سیاست خارجی آمریکا را از تنگنایی که دشمنی ابرقدرت بر ما تحمیل کرده بود آزاد می‌کرد».^{۱۶} سایمز سه جزء اصلی «آزادی» را مشخص می‌کند. نخست، ایالات متحد آمریکا قادر است هزینه‌های «ناتو» را بر عهده‌ی رقبای اروپایی خود بگذارد، یعنی شیوه‌یی برای انصراف خاطر از این نگرانی سنتی که اروپا ممکن است به جست‌وجوی راهی مستقل برآید. دوم، آمریکا می‌تواند به «فریب آمریکا از جانب کشورهای جهان سوم» پایان بخشد. فریب ثروت‌مندان به دست تهی‌دستان ناسزاوار همیشه مسئله‌یی جدی بوده است، و به‌ویژه وقتی وخیم‌تر می‌شود که نگاهی به آمریکای لاتین بیاندازیم که طی پنج سال گذشته حدود ۱۵۰ میلیارد دلار به اضافه‌ی ۱۰۰ میلیارد دلار فرار سرمایه به غرب صنعتی انتقال داده است، مبلغی که ۲۵ برابر کل ارزش «اتحاد برای پیشرفت»^۱ و ۱۵ برابر ارزش طرح مارشال^۲ است.

این حیف‌ومیل عظیم بخشی از یک نظام پیچیده است که بانک‌های غرب و نخبگان آمریکای لاتین به بهای کل جمعیت آمریکای لاتین خود را ثروت‌مند می‌کنند و آن‌وقت همین مردم باید بار «بحران بدهی‌ها»^۱ حاصل از این فریب‌ها را به دوش بکشند.

اما به یمن تسلیم گورباچف آمریکا اکنون می‌تواند در برابر «درخواست‌های کمک بی‌قیدوشرط جهان سوم» مقاومت کند و هنگامی که با «بدهکاران نافرمان

۱- Alliance for progress، طرح آمریکا برای «توسعه»ی اقتصادی آمریکای لاتین

۲- Marshall plan، طرح آمریکا برای بازسازی اروپا پس از جنگ جهانی دوم.

جهان‌سومی» روبه‌رو می‌شود موضعی نیرومندتر در پیش گیرد. سایمز در ادامه‌ی سخن می‌گوید سومین و مهم‌ترین جزء «آزادی» این است که افول «تهدید شوروی... قدرت نظامی را به صورت ابزار سیاست‌گذاری خارجی مفیدتری... بر ضد کسانی درمی‌آورد که در فکر به‌معارضه‌طلبیدن منافع مهم آمریکا هستند». اکنون دست‌های آمریکا «متحد» خواهد بود و واشنگتن می‌تواند «در بحران‌های پیش‌رو از تکیه‌ی بیش‌تر بر نیروی نظامی» بهره‌مند شود.

دولت بوش پدر که در آن هنگام بر سر کار بود دریافت خود را از پایان تهدید شوروی بی‌درنگ روشن ساخت. چند ماه پس از سقوط دیوار برلین، دولت استراتژی امنیت ملی جدیدی را منتشر ساخت. در جبهه‌ی داخلی، این استراتژی خواهان تقویت «بنیه‌ی دفاعی صنعتی» و ایجاد انگیزه‌هایی «برای سرمایه‌گذاری در تسهیلات و تجهیزات و نیز در پژوهش و توسعه شد». عبارت «بنیه‌ی دفاعی صنعتی» حکم جمله‌ی قصاری را دارد که حاکی از اقتصاد مبتنی بر فناوری فوق‌بیشرفته است که اساساً بر بخش دولتی پویا تکیه دارد تا هزینه و خطرپذیری را اجتماعی کند و سرانجام سود را — خصوصی سازد — گاه چند دهه‌ی بعد، چنان که در مورد رایانه‌ها و اینترنت روی داد. دولت نیک درمی‌یابد که اقتصاد آمریکا دور از آن مدل بازارآزادی است که در این آموزه سخت مورد اقبال است و بر کسانی تحمیل می‌شود که ضعیف‌تر از آن‌اند که بتوانند مقاومت کنند، یعنی همان مضمون سنتی تاریخ اقتصادی که هاجون چنگ، اقتصاددان بین‌المللی به‌تازگی آن را با بصیرت مورد نقد و بررسی قرار داده است.^{۱۷}

در پهنه‌ی بین‌المللی، استراتژی امنیت ملی بوش پدر تشخیص داد که «محتمل‌تر این است که درخواست برای به‌کارگیری نیروهای نظامی، متوجه اتحاد شوروی نباشد و شاید «جهان سوم» را درگیر سازد و این‌جاست که ممکن است توانایی‌ها و رویکردهای تازه‌یی مورد نیاز باشد». ایالات متحد آمریکا باید توجه خود را بر این موارد متمرکز کند: «تهدیدهای نازل‌تری مانند تروریسم، براندازی، شورش و قاچاق مواد مخدر که ایالات متحد آمریکا و شهروندی آن و منافع‌اش را به شیوه‌های تازه به مخاطره می‌اندازند». «تیروها باید خود را با محیط سخت و خشک، ساختار بیادین نارس و حوزه‌های مهمی که اغلب در جهان سوم با آن رویاروی می‌شوند

سازگار کنند». «آموزش و پژوهش و توسعه» باید «به‌نحو احسن با نیازهای درگیری‌های کم‌شدت»، از همه مهم‌تر، با عملیات ضدشورش در «جهان سوم» «تطبيق یابد». با بیرون‌رفتن اتحاد شوروی از صحنه، جهان «اکنون از "محیطی سرشار و غنی از جنگ‌افزار" [یعنی روسیه] به "محیطی سرشار و غنی از هدف" [یعنی "جنوب"]» تحول یافته است. برنامه‌ریزان نظامی نکته را شرح و بسط می‌دهند و می‌گویند که ایالات متحد آمریکا با «تهدیدهای بیش‌از‌پیش قدرت‌مند جهان سوم» روبه‌رو خواهد شد.

استراتژی امنیت ملی توضیح می‌دهد که، در نتیجه، ایالات متحد آمریکا می‌بایست یک دستگاه نظامی عظیم و نیز توانایی برای قدرت‌نمایی سریع در سراسر جهان را حفظ کند و در وهله‌ی نخست بر جنگ‌افزارهای هسته‌یی تکیه داشته باشد که بنا بر توضیح طراحان کلینتون «بر هر بحران یا کشمکش سایه می‌اندازد» و مجوز کاربرد آزادانه‌ی نیروهای متعارف را فراهم می‌آورد. دلیل این کار دیگر از میان‌رفتن تهدید شوروی نیست بلکه «پیچیدگی فناوری‌های فزاینده‌ی کشمکش‌های جهان سوم» است. این امر به‌ویژه در مورد خاورمیانه صدق می‌کند که در آن دیگر نمی‌توان، به عکس دهه‌ها تظاهر به تهدید، توپ «تهدید نسبت به منافع ما» را که به درگیری نظامی مستقیم نیاز دارد «به زمین کرم‌لین انداخت»، زیرا با از میان‌رفتن اتحاد شوروی استفاده از این حربه بی‌فایده است. در واقع، «تهدید نسبت به منافع ما» همواره حاصل ناسیونالیسم بومی بوده است. گاه به این واقعیت اقرار کرده‌اند، چنان‌که رابرت کامر معمار «استقرار سریع» کارتر («فرماندهی مرکزی» بعدی) که در وهله‌ی نخست خاورمیانه را مد نظر داشت در ۱۹۸۰ در برابر کنگره شهادت داد که به احتمال بسیار قوی نقش این نیرو پایداری در برابر حمله‌ی (بسیار باورنکردنی) شوروی نیست بلکه قرار است با ناآرامی‌های بومی و منطقه‌یی، به‌ویژه «ناسیونالیسم رادیکال» سروکار داشته باشد که همواره در سراسر جهان دغدغه‌ی اصلی بوده است.

اصطلاح «رادیکال» در همان مقوله‌یی می‌گنجد که «هواداران کمونیست معلوم‌الحال». این اصطلاح واقعاً به معنای رادیکال نیست، بلکه غرض این است که زمام آن به دست ما نیست. بدین‌گونه، عراق در آن هنگام رادیکال نبود. به‌عکس،

صدام تا مدت‌ها پس از آن که وحشتناک‌ترین جنایت‌هایش (حلیچه، آل‌انفال و مانند آن را) مرتکب شد و پس از پایان جنگ با ایران، جنگی که از بابت آن، از جمله، از دولت ریگان حمایت‌های اساسی دریافت کرده بود، هم‌چنان دوست و متحدی مطلوب شمرده می‌شد. هم‌گام با این روابط گرم، رئیس‌جمهور بوش پدر در ۱۹۸۹ از مهندسان هسته‌یی عراق دعوت کرد تا برای گذراندن یک دوره‌ی آموزشی پیشرفته در زمینه‌ی توسعه‌ی جنگ‌افزارهای هسته‌یی از ایالات متحد آمریکا دیدار کنند، و در اوایل ۱۹۹۰ یک نماینده‌ی بلندپایه‌ی سنا را به عراق فرستاد تا مراتب مودت شخصی او را به دوست‌اش صدام ابلاغ کند. نمایندگی این دیدار بر عهده‌ی باب ذل، رهبر اکثریت سنا (نامزد بعدی ریاست‌جمهوری حزب جمهوری‌خواه) و برخی سناتورهای برجسته‌ی دیگر بود. این جماعت با ابلاغ دروذهای شخصی بوش پدر به صدام توصیه کردند که انتقادهای پاره‌یی از مطبوعات نامسئول آمریکا را نادیده بگیرد و به او اطمینان دادند که دولت آمریکا همه‌ی کوشش خود را به کار خواهد برد تا به این رفتار و کردار نامیمون پایان بخشد.

چند ماه بعد صدام به کویت یورش برد، دستورها را نادیده گرفت، یا شاید هم از علائم مبهم وزارت خارجه‌ی آمریکا دچار سوءتفاهم شد. این عمل جنایتی واقعی بود و او بی‌درنگ از دوست محترم به تجسم شر مبدل شد. بررسی واکنش حمله‌ی صدام به کویت آموزنده است، هم از بابت خشم آکنده از لفاظی و هم از بابت واکنش نظامی، واکنشی که ضربه‌یی ویران‌گر بر جامعه‌ی غیرنظامی عراق وارد آورد و خودکامه را با سبطوت و صلوت تمام سر جای خود باقی گذاشت. رویدادها و تفسیر این رویدادها نکات بسیاری را درباره‌ی ادامه‌ی این خطمشی پس از فروپاشی اتحاد شوروی و درباره‌ی فرهنگ فکری و اخلاقی پستوانه‌ی این خطمشی‌ها روشن می‌سازد.

حمله‌ی صدام به کویت در اوت ۱۹۹۰ دومین مورد از تجاوزهای دوره‌ی پس از جنگ سرد بود. نخستین مورد حمله‌ی بوش پدر به پاناما بود که در نوامبر ۱۹۸۹، چند هفته پس از سقوط دیوار برلین، روی داد. حمله به پاناما چیزی بیش از یک یانوشت به یک تاریخ طولانی و نکبت‌بار نبود، اما از برخی جهات با اعمال گذشته تفاوت داشت.

یکی از تفاوت‌های اساسی را الیوت آبرامز توضیح می‌دهد که در آن هنگام سِمَت رسمی بالایی در خاور نزدیک و آفریقای شمالی داشت و اکنون مسئولیت «پیشبرد دموکراسی» را در دوره‌ی بوشِ پسر، به‌ویژه در خاورمیانه، بر عهده دارد. آبرامز، هم‌زمان با سایمز، می‌گوید که «تحولات در مسکو این امکان را کاهش داده است که عملیاتی کوچک کار را به درگیریِ اَبَرقدرت‌ها بکشاند». ۱۸۱ به یمن از میان رفتن عامل بازدارنده‌ی شوروی، توسل به زور، چنان‌که در پاناما روی داد، به‌مراتب بیش از گذشته عملی بود. استدلالی مشابه در مورد واکنش به حمله‌ی عراق به کویت به کار رفت. اگر عامل بازدارنده‌ی شوروی هم‌چنان باقی بود، محتمل نبود که ایالات متحد آمریکا و بریتانیا خطر پیاده‌کردن نیروهای عظیم در صحرا را به جان بخرند و به شیوه‌ی که انجام گرفت دست به عملیات نظامی بزنند.

هدف از حمله به پاناما ربودن مانوئل نوریه‌گا، تبه‌کار خرده‌پایی بود که به فلوریدا انتقال یافت و از بابت قاچاق مواد مخدر و دیگر جنایات‌هایی محکوم شد که عمدتاً زمانی مرتکب آن‌ها شده بود که در لیست حقوق‌بگیران «سیا» قرار داشت. اما نوریه‌گا طاعی شده بود — برای نمونه با شور و حرارت کافی از جنگ تروریستی واشنگتن بر ضد نیکاراگوئه پشتیبانی نکرده بود — پس باید می‌رفت. دیگر نمی‌شد به شیوه‌ی متعارف تهدید شوروی را غلیم کرد، پس این عملیات را دفاع از ایالات متحد آمریکا در برابر قاچاق مواد مخدر آمریکایی‌های لاتین‌تبار جلوه دادند، قاچاقی که عمدتاً در قلمرو متحدان کلمبیایی واشنگتن قرار داشت. بوش پدر درعین حال که ریاست حمله به عراق را بر عهده داشت، اعطای وام‌های تازه‌ی بی را برای دست‌یابی «به هدف افزایش صادرات آمریکا و قراردادن ما در موقعیتی بهتر برای معامله با عراق با توجه به گزارش حقوق بشر» اعلام کرد — این بود پاسخ وزرات‌خارج به محدود پرستش‌ها و تحقیقات کنگره، بی آن‌که ظاهراً قصد شوخی در میان باشد. رسانه‌ها عاقلانه سکوت پیشه کردند.

تجاوزگران پیروز درباره‌ی جنایات‌های خود تحقیق نمی‌کنند، پس برآورد تلفات حمله‌ی بوش پدر به پاناما با هیچ دقتی همراه نیست. با این‌همه، به نظر می‌رسد میزان تلفات بسیار بیش از حمله‌ی صدام به کویت در چند ماه بعد باشد. بنا بر گزارش‌های حقوق بشر پاناما، بمباران زاغه‌های ال‌چوریلو و دیگر هدف‌های غیرنظامی

از طرف آمریکا جان صدها نفر از مردم را گرفت و این به‌مراتب بیش از تلفاتی است که از حمله‌ی عراق به کویت برآورد شده است. این مسئله در غرب اهمیتی ندارد اما پانامایی‌ها هرگز آن را فراموش نکردند. در دسامبر ۲۰۰۷، پاناما بار دیگر «روز سوگواری» اعلام کرد تا خاطره‌ی قربانیان حمله‌ی آمریکا را گرامی دارد؛ این کار خَم به ابروی هیچ‌کس در ایالات متحد آمریکا نیاورد.

هم‌چنین واقعیتی که از تاریخ رخت بر بست، این بود که واشنگتن بی‌اندازه می‌ترسید که صدام به تقلید از حمله‌ی آمریکا به پاناما به کویت حمله برده باشد. کولین پاول، که در آن هنگام رئیس ستاد مشترک ارتش بود، هشدار داد که صدام «عقب‌نشینی خواهد کرد و دست‌نشانده‌ی خود را در کویت بر سر کار خواهد گذاشت. همه‌کس در جهان عرب از این بابت خوش‌حال خواهد بود». به‌عکس، هنگامی که واشنگتن پس از برسرکار آوردن دست‌نشانده‌ی خود به‌طور جزئی از پاناما عقب نشست، آمریکای لاتینی‌ها به‌هیچ‌رو خوش‌حال نشدند.

حمله‌ی آمریکا در سراسر منطقه خشمی عظیم برانگیخت، به‌نحوی که رژیم جدید به عنوان کشوری تحت اشغال نظامی از گروه دموکراسی‌های هشت‌گانه‌ی آمریکای لاتین اخراج شد. استیون راپ، پژوهش‌گر مسائل آمریکای لاتین، می‌گوید واشنگتن نیک آگاه بود که «برداشتن دست حمایت آمریکا از پشت رژیم جدید به سرعت به سرنگونی غیرنظامی یا نظامی اندارا و حامیان‌اش خواهد انجامید» — یعنی سرنگونی رژیم بانک‌داران، سرمایه‌داران و قاچاقیان مواد مخدری که بر اثر حمله‌ی بوش پدر به مسند قدرت نشسته بودند.

چهار سال بعد، حتا کمیسیون حقوق بشر خود حکومت این اتهام را وارد آورد که حق تعیین سرنوشت و حق حاکمیت مردم پاناما بر اثر «اشغال ارتش بیگانه» پیوسته نقض می‌شود. به نظر می‌رسد ترس از این که صدام از حمله به پاناما تقلید کند علت اصلی این باشد که واشنگتن دیپلماسی را موقوف کرد و با همکاری تقریباً کامل رسانه‌ها بر جنگ پای فشرده — و نیز، چنان‌که اغلب پیش می‌آید، با زیرپا گذاشتن افکار عمومی که در آستانه‌ی حمله عمدتاً از همایشی منطقه‌ی حمایت می‌کرد تا این مناقشه را همراه با دیگر مسائل مهم خاورمیانه حل و فصل کنند. این راه حل در آن هنگام اساساً پیشنهاد صدام بود، گرچه فقط کسانی که مطبوعات ناراضی

حاشیه‌یی را می‌خوانند یا طرح‌های پژوهشی انجام می‌دهند، از این نکته آگاه‌اند. نگرانی واشنگتن از بابت حقوق بشر در عراق، یک بار دیگر، اندک‌زمانی پس از حمله‌ی آمریکا به شدت آشکار شد: بوش مجوز داد که صدام قیام شیعیان را در جنوب عراق سرکوب کند، قیامی که احتمالاً می‌توانست او را سرنگون سازد. طرح کلی استدلال رسمی را نامس فریدمن به دست داد که در آن هنگام گزارش‌گر اصلی امور دیپلماتیک نیویورک تایمز بود. فریدمن توضیح می‌دهد که واشنگتن آرزومند «بهترین جهان‌ها» است: «مشت آهنین صدام... عراق را یک پارچه نگه می‌داشت و مایه‌ی رضایت خاطر متحدان آمریکا، یعنی ترکیه و عربستان را فراهم آورد» — و البته رضایت خاطر رئیس را در واشنگتن را — حال آن‌که «یک خونتای نظامی عراقی با مشت‌های آهنین، اما بدون صدام حسین» وضع موجود را به حال اول بازخواهد گرداند. اما این نتیجه‌ی خوش‌حال‌کننده غیرعملی از کار درآمد و بنابراین اربابان منطقه ناگزیر شدند بهترین دوم را انتخاب کنند: همان «مشت آهنینی» که در سراسر این ایام تقویت‌اش کرده بودند. آلن کاول، گزارش‌گر کهنه‌کار مسائل خاورمیانه‌ی تایمز، می‌افزاید که شورشیان شکست خوردند زیرا «معدودی از کسان در بیرون از عراق خواهان پیروزی آن‌ها بودند»: ایالات متحد آمریکا و شرکای ائتلافی عرب‌اش به «این اتفاق نظر فوق‌العاده رسیدند که صرف نظر از گناهان رهبر عراق، او به غرب و منطقه امید بهتری برای ثبات کشور می‌بخشد تا کسانی که مورد سرکوب او واقع شده‌اند».

در این جا اصطلاح «ثبات» به معنای فنی مترادف‌اش به کار می‌رود و آن اطاعت از اراده‌ی واشنگتن است. برای نمونه، هنگامی که جیمز چیس، مفسر لیبرال و ویراستار پیشین *فارین آفرز*، توضیح می‌دهد که ایالات متحد آمریکا در پی آن است که «ثبات یک دولت مارکسیست آزادانه انتخاب‌شده در شیلی را بر هم بزند» زیرا «ما مصمم‌ایم تا ثبات برقرار کنیم» (تحت دیکتاتوری پیوشه)، تناقضی وجود ندارد.

با ازمیان رفتن بهانه‌ی شوروی میزان دخالت‌های مجرمانه هم‌چنان مانند گذشته ادامه یافت. یک شاخص مفید کمک نظامی است. چنان‌که در نوشته‌های تحقیقی مشهود است کمک ایالات متحد «به‌طرز نامناسبی متوجه آن دسته از دولت‌های آمریکای لاتین است که شهروندان خود را شکنجه می‌کنند... این کمک‌ها به سوی

نقض‌کنندگان وحشتناک حقوق بشر بنیادی در نیم‌کره سرازیر می‌شود». این کمک‌ها شامل کمک نظامی می‌شود، که ربطی به نیاز ندارد، و در سراسر دوره‌ی کارتر جریان دارد.^{۹۱} بررسی‌های گسترده‌تر ادوارد هرمن اقتصاددان، بستگی‌های مشابهی در سراسر جهان می‌یابد که هم‌چنین حاکی از توضیحی موجه است. هرمن دریافت که این کمک، بی‌آن‌که مایه‌ی شگفتی باشد، به بهبود اوضاع سرمایه‌گذاری بستگی دارد.

چنین بهبودی اغلب با کشتن کشیش‌ها و رهبران اتحادیه‌ها، کشتار دهقانانی که می‌کوشند خود را سازمان دهند، منفجر کردن دفتر مطبوعات مستقل و مانند آن به دست می‌آید. حاصل، دومین بستگی میان کمک و نقض وحشتناک حقوق بشر است. پس خطاست که نتیجه بگیریم که رهبران آمریکا (مانند همتایان‌شان در دیگر جاها) شکنجه را ترجیح می‌دهند. به‌عکس، در قیاس با ارزش‌های مهم‌تر، شکنجه قدر و اهمیت کم‌تری دارد. این بررسی‌ها به زمانی پیش از سال‌های حاکمیت ریگان برمی‌گردد، چون در زمان ریگان این بستگی‌ها آن قدر روشن بود که حتا ارزش طرح کردن نداشت.

این الگو پس از جنگ سرد دوام یافت. گذشته از اسرائیل و مصر، که مقوله‌یی جداگانه است، دریافت‌کننده‌ی اصلی کمک‌های ایالات متحد آمریکا پس از جنگ سرد ال‌سالوادور است که همراه با گواتمالا عرصه‌ی افراطی‌ترین خشونت تروریستی سال‌های حاکمیت دهشتناک ریگان در آمریکای مرکزی است و چنان‌که کمیسیون‌های حقیقت‌یاب بعدی افشا کردند این خشونت‌های تروریستی به‌تقریب کاملاً نتیجه‌ی عملیات نیروهای تروریستی دولتی بود که واشنگتن مسلح و تربیت‌شان کرده بود. کنگره واشنگتن را از تدارک کمک مستقیم به قاتلان گواتمالایی بازداشت. ریگان این قاتلان را بیش‌ازاندازه می‌ستود اما ناگزیر بود به یک شبکه‌ی تروریستی بین‌المللی از دولت‌های مباشر رو آورد تا این سکاف را بر کند. اما در ال‌سالوادور ایالات متحد می‌توانست فارغ از این مزاحمت‌ها جنگ تروریستی را ادامه دهد. یکی از نخستین هدف‌ها کلیسای کاتولیک بود که گناهی کبیره مرتکب شده بود و آن این‌که رفته‌رفته کتاب مقدس را جدی گرفته و «گزینه‌ی ترجیحی به نفع فقرا» را پذیرفته بود. پس باید با خشونت مورد حمایت آمریکا و با پشتیبانی

نیرومند و اتیکان نابود می‌شد. دهه‌ی تازه با ترور اسقف رومرو در حال اجرای عشای ربانی در ۱۹۸۰ آغاز شد؛ چند روز پیش از آن، اسقف رومرو نامه‌یی به رئیس‌جمهور کارتر نوشته و از او خواسته بود که کمک‌های خود را به خونتای تبه‌کار قطع کند، کمک‌هایی که «بی‌گمان بی‌عدالتی را در این‌جا افزایش خواهد داد و سرکوب و خشونت بر ضد سازمان‌های مردمی مدافع بنیادی‌ترین حقوق بشر را شدت خواهد بخشید».

چندی نگذشت که سیل کمک‌ها سرازیر شد و به قول جانشین اسقف رومرو این کمک‌ها راه را برای «جنگ نابودی و نسل‌کشی بر ضد مردم غیرنظامی بی‌دفاع» هموار ساخت. دهه‌ی ۱۹۸۰ هنگامی پایان گرفت که بریگاد نخبه‌ی اَتَلکِتِل^۱، که از جانب واشنگتن مسلح و آموزش داده شده بود، پس از آن‌که پیشینه‌ی خونینی از کشتار قربانیان عادی خود بر جا گذاشت، مغز شش نفر از روشنفکران برجسته‌ی آمریکای لاتین و کشیشان یسوعی را پریشان کرد. به یمن «عملکرد نادرست» هیچ‌یک از این جنایت‌ها به ذهن نخبگان غرب راه پیدا نکرد.

هنگامی که کلینتون به ریاست‌جمهوری رسید توافقی سیاسی در ال‌سالوادور انجام گرفته بود و بنابراین ال‌سالوادور جایگاه خود را به عنوان دریافت‌کننده‌ی اصلی کمک نظامی آمریکا از دست داد. ال‌سالوادور جای خود را به ترکیه داد که در آن هنگام پاره‌یی از شنیع‌ترین جنایت‌ها را در دهه‌ی ۱۹۹۰ مرتکب می‌شد و هدف آن مردم‌گرد بسیار ستم‌دیده‌ی آن کشور بود. ده‌ها هزار نفر به قتل رسیدند، ۳۵۰۰ شهر و روستا ویران شد، شمار عظیمی از پناهندگان گریختند (بنا بر تحقیق سازمان‌های حقوق بشر، گرد، سه‌میلیون پناهنده)، مناطق گسترده‌یی با خاک یک‌سان شد، ناراضیان به زندان افتادند، شکنجه‌های شرم‌آور و توان‌فرسا و دیگر جنایت‌ها از امور معمول به شمار می‌آمد. کلینتون ۸۰ درصد سلاح‌های مورد نیاز، از جمله تجهیزات بسیار پیشرفته، برای جنایت‌های وحشیانه ای دولت ترکیه را فراهم آورد. بیش از آن که عملیات ضدشورش آغاز گردد، فقط در طول سال ۱۹۹۷ کلینتون کمک‌هایی نظامی به ترکیه فرستاد که بیش از کمک‌های سراسر جنگ سرد بر روی هم بود. رسانه‌ها و تفسیرها به جز چند استثنا همه خاموش ماندند.

تا ۱۹۹۹ ترور دولتی عمدتاً به هدف‌های خود دست یافته بود، بنابراین ترکیه به عنوان دریافت‌کننده‌ی اصلی کمک نظامی جای خود را به کلمبیا داد که تا آن هنگام دارای بدترین پیشینه‌ی نقض حقوق بشر در نیم‌کره بود، زیرا برنامه‌های ترور دولتی - شبه‌نظامی هم‌آهنگ، که آغازگر آن کندی بود، به رقم تلفات تکان‌دهنده‌یی رسیده بود. از این گذشته، دیگر جنایت‌های بزرگ هم‌چنان از حمایت تمام‌عیار برخوردار شد. یکی از افراطی‌ترین این موارد تحریم‌هایی بود که بر ضد مردم عراق اعمال شد؛ این تحریم‌ها پس از آن انجام گرفت که عراق بر اثر بمباران‌های ۱۹۹۱ به نابودی کشیده شد، بمباران‌هایی که هم‌چنین نیروگاه‌های برق و تأسیسات آب و فاضلاب را نابود کرد و مصداق‌ی شکلی از جنگ بیولوژیک بود. تأثیر وحشت‌آور تحریم‌های ایالات متحد آمریکا و بریتانیا، که سازمان ملل به‌طور رسمی آن را به اجرا درآورد چنان نگرانی گسترده‌ی عمومی را برانگیخت که در ۱۹۹۶ اصلاحیه‌ی انسان‌دوستانه‌یی ارائه شد و آن عبارت از برنامه‌ی «هفت در برابر غذا» بود که به عراق اجازه می‌داد برای برآوردن نیازهای مردم رنج‌دیده‌ی خود از صادرات نفتی سودی به دست آورد.

نخستین مدیر این برنامه، دنیس هالیدی، دیپلمات برجسته‌ی بین‌المللی، دو سال بعد استعفا کرد و اعلام داشت که این برنامه به «نسل‌کشی» می‌انجامد. جانشین او هانس فون اسپونک، دیگر دیپلمات برجسته‌ی بین‌المللی که او نیز دو سال بعد استعفا کرد، این اتهام را وارد آورد که این برنامه «پیمان‌نامه‌ی ضد نسل‌کشی» را نقض کرده است. در پی استعفای فون اسپونک بی‌درنگ یوتا بورگهارت، مسئول «برنامه‌ی غذایی سازمان ملل متحد» نیز استعفا کرد و به بیانیه‌ی اعتراضی هالیدی و فون اسپونک پیوست.

فقط یک رقم را یادآور شویم: «طی سال‌هایی که تحریم‌ها اعمال شد، از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۳، مرگ‌ومیر کودکان زیر پنج سال دستخوش افزایشی شدید شد، یعنی از ۵۶ در ۱۰۰۰ کودک در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ به ۱۳۱ در ۱۰۰۰ کودک در آغاز سده‌ی جدید»، و همه‌کس «می‌تواند به‌آسانی دریابد که این افزایش شدید به سبب تحریم‌های اقتصادی است» (فون اسپونک). کشتارهایی در این مقیاس کم‌تر پیش می‌آید و اقرار به آن از لحاظ عقیدتی دشوار است، بنابراین کوشش‌های بسیار به کار رفت تا تقصیر آن را به گردن بی‌کفایتی سازمان ملل، «این بزرگ‌ترین فریبی که در

تاریخ به ثبت رسیده» (وال استریت جورنال)، بیاندازند. «فریب» ریاکارانه به سرعت برملا شد؛ کاشف به عمل آمد که واشنگتن و شرکت‌های تجاری آمریکا مقصرهای اصلی‌اند. اما اتهام‌ها ارزش‌مندتر از آن بودند که بتوان اجازه داد از پیش چشم ناپدید بشوند.

هالیدی و فون اسپونک در سراسر عراق از پژوهش‌گران بی‌شماری برخوردار بودند که به آن‌ها این امکان را می‌داد تا بیش از هر غربی دیگری از این کشور آگاهی به دست آورند. هالیدی و فون اسپونک طی تدارک جنگ از حضور در رسانه‌های آمریکا منع شدند. دولت کلینتون همچنین مانع از آن شد که فون اسپونک «شورای امنیت سازمان ملل متحد» را، که از نظر فنی مسئول شمرده می‌شد، از پی‌آمدهای تحریم‌ها در مورد مردم عراق آگاه سازد. جیمز روبین، سخن‌گوی وزارت خارجه‌ی آمریکا علت را توضیح می‌دهد: «به این آدم در بغداد پول می‌دهند که کار کند، نه این که حرف بزند». رسانه‌های آمریکا و بریتانیا آشکارا با این سخن هم‌داستان بودند. گزارش دقیق و مستند فون اسپونک درباره‌ی تأثیر تحریم‌های آمریکا و بریتانیا در عین سکوتی پُرتنین در ۲۰۰۶ انتشار یافت.^{۱۰}

تحریم‌ها جامعه‌ی غیرنظامی را نابود کرد، جان صدها هزار نفر از مردم را گرفت، درعین‌حال که خودکامه را تقویت کرد، مردم را واداشت که برای بقای خود به او متکی شوند و احتمالاً به سرنوشت دیگر قاتلان و شکنجه‌گران توده‌ی مردم گرفتار نیاید که تا پایان فرمان‌روایی خون‌ریز خود مورد حمایت ایالات متحد آمریکا، بریتانیا و متحدان‌شان بودند: امثال چائوشسکو، سوهارتو، موبوتو، مارکوس و نمایشگاهی از اراذل دیگر که مرتب نام‌های تازه‌یی به آن افزوده می‌شود. خودداری عامدانه از دادن فرصتی به عراقی‌ها تا با برداشتن چنگال تحریم‌ها زمام سرنوشت خود را به دست گیرند، چنان‌که هالیدی و فون اسپونک توصیه کردند، کوچک‌ترین توجهی برای حمله را که ممکن است توجیه‌گران برای خشونت دولتی بتراشند از میان می‌برد.

همچنین آن‌چه در سراسر دهه‌ی ۱۹۹۰ بی‌هیچ تغییری ادامه یافت پشتیبانی نیرومند آمریکا و بریتانیا از ژنرال سوهارتوی اندونزی بود — یعنی همان «رفیق خودمان»، تعبیری که حکومت کلینتون هنگام خوش‌آمدگویی به او در واشنگتن شادمانه به کار برد. سوهارتو از زمانی که در ۱۹۶۵ قدرت را به دست گرفت چهره‌ی

محبوب خاص غرب بود؛ سوهارتو سرکردگی «کشتار توده‌گیر بهت‌آور»ی را بر عهده داشت که بنا به گزارش نیویورک تایمز «درخششی در آسیا» بود، درعین‌حال که این نشریه واشنگتن را از این بابت می‌ستود که نقش تعیین‌کننده‌ی خود را پنهان داشته بود تا به این ترتیب خاطر «میان‌روهای اندونزیایی» را که به قدرت رسیده بودند نیازارد.

پس از این قتل عام که «سیا» آن را با جنایت‌های هیتلر، استالین و مائو مقایسه کرد واکنش عمومی در غرب شادمانی آشکار بود. سوهارتو درهای ثروت کشور را به سوی استثمار غرب گشود، یکی از وخیم‌ترین اقلام در نقض حقوق بشر را در سراسر جهان رقم زد و همچنین در فساد رکوردی جهانی بر جا گذاشت که از مرز موبوتو و دیگر عزیزکرده‌های غرب بسیار فراتر رفت. در کنار کار اصلی، سوهارتو در ۱۹۷۵ به تیمور شرقی، مستعمره‌ی سابق پرتغال، حمله بُرد و دست به یکی از تبه‌کارانه‌ترین جنایت‌های اواخر سده‌ی بیستم زد، شاید یک‌چهارم جمعیت تیمور را کشت و کشور را به باد غارت داد.

از همان نخستین لحظه سوهارتو از پشتیبانی قاطع نظامی و دیپلماتیک ایالات متحد آمریکا برخوردار شد و هنگامی که تبه‌کاری‌ها در ۱۹۷۸ به اوج رسید بریتانیا نیز به آمریکا پیوست، درعین‌حال که دیگر قدرت‌های غربی نیز با پشتیبانی از قوم‌کشی واقعی در تیمور شرقی کوشیدند تا می‌توانند منفعتی به چنگ آورند. در سراسر ۱۹۹۹ که جنایت‌های اندونزی بار دیگر فزونی گرفت و ابعاد آن فراتر از جنایت‌هایی رفت که هم‌زمان، پیش از بمباران ناتو، در کوزوو رخ می‌داد، سیل اسلحه و آموزش شریک‌ترین واحدهای ضدسورش از جانب آمریکا و بریتانیا هم‌چنان ادامه یافت. استرلیا که مفصل‌ترین اطلاعات را درباره‌ی این جنایت‌ها داشت هم‌چنین فعالانه در آموزش این مرگ‌بارترین واحدهای نخبه‌ی شرکت داشت.

در آوریل ۱۹۹۹ یک رشته قتل‌عام‌های وحشیانه‌ی خاص انجام گرفت، مانند آن‌چه در لیکویی‌سا رخ داد و طی آن دست‌کم ۶۰ نفر که به کلیسایی پناه برده بودند به قتل رسیدند. ایالات متحد آمریکا بی‌درنگ واکنش نشان داد. در یادار دنیس پلر، فرمانده‌ی بخش اقیانوسیه‌ی ایالات متحد آمریکا، با ژنرال ویرانتو، رئیس ستاد ارتش اندونزی، که ریاست این جنایت‌ها را به عهده داشت، دیدار کرد و او را از پشتیبانی و

کمک آمریکا مطمئن ساخت و تدارک یک مأموریت آموزشی را طرح کرد، و این تنها یکی از قراردادهای متعددی بود که در آن زمان بسته شد. منابع بسیار معتبر کلیسا برآورد کردند که از فوریه تا ژوئیه سه تا پنج هزار نفر به قتل رسیدند.

در اوت ۱۹۹۹ در همه‌پرسی زیر نظارت سازمان ملل متحد، مردم تیمور با شجاعت چشم‌گیری عمدتاً به استقلال رأی دادند. ارتش اندونزی و هم‌پالکی‌های شبه‌نظامی‌اش با نابود کردن پایتخت تیمور، دلیلی، و راندن صدها هزار نفر از بازماندگان به تپه‌ماهورها واکنش نشان دادند. در ایالات متحد آمریکا و بریتانیا این ماجرا هیچ تأثیری نداشت. مطبوعات گزارش کردند که واشنگتن «ارزش سال‌ها آموزشی را که به رهبران نظامی آینده‌ی اندونزی در ایالات متحد آمریکا داده است و میلیون‌ها دلار کمک نظامی به اندونزی را» ارج می‌گذارد و می‌ستاید و بر کمک‌هایی بیش از این‌ها برای اندونزی و سراسر جهان پا می‌فشارد. یک دیپلمات ارشد در جاکارتا در کمال ایجاز توضیح می‌دهد که «اندونزی اهمیت دارد ولی تیمور شرقی ندارد». گرچه بقایای شهر دلیلی در آتش می‌سوخت و مردم رانده‌شده در تپه‌ماهورها گرسنگی می‌کشیدند، ویلیام کوئن، وزیر دفاع، در ۹ سپتامبر موضع رسمی ایالات متحد آمریکا را تکرار کرد که تیمور شرقی «تحت مسئولیت حکومت اندونزی است و ما نمی‌خواهیم این مسئولیت را از آن‌ها بازگیریم».

چند روز بعد، زیر فشار شدید بین‌المللی و داخلی (و بیش‌تر از سوی کانولیک‌های دست‌راستی پرنفوذ)، کلینتون بی‌سروصدا به ژنرال‌های اندونزی خبر داد که بازی به پایان رسیده و آن‌ها بی‌درنگ عقب‌نشینی می‌کنند و زمینه را فراهم می‌آورند تا نیروی حافظ صلح سازمان ملل، به هدایت استرالیا، بدون درگیری و مخالفت وارد کشور شوند. پند این ماجرا مثل روز روشن است. پایان‌بخشیدن به تجاوز و قوم‌کشی یک ربع قرن گذشته نیازی به بمباران جاکارتا، تحمیل تحریم‌ها، یا درواقع نیاز به هیچ چیز دیگری جز شرکت‌نکردن فعال در جنایت‌ها نداشت. اما نمی‌توان به دلایل عقیدتی روشن این پند را آویزه‌ی گوش کرد. شگفت آن‌که این رویدادها به عنوان توفیق چشم‌گیر دخالت بشردوستانه در سپتامبر ۱۹۹۹ از نو تعبیر شد: گواهانی بر «هنجارهای درحال‌ظهور» جذابی که آغازگر آن «دولت‌های روشن‌اندیش» بودند. آدم درمی‌ماند که آیا یک دولت تمامت‌خواه می‌تواند چیزی به

دست آورد که درخور مقایسه با این باشد؟

سابقه‌ی بریتانیا چه بسا مضحک‌تر و غریب‌تر است. دولت حزب کارگر، درست تا ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۹ به تحویل هواپیماهای جت «هاوک» به اندونزی ادامه داد، یعنی دو هفته پس از آن که اتحادیه‌ی اروپا تحریمی را تحمیل کرد، سه روز پس از این‌که نیروهای صلح‌بان استرالیا در خاک کشور مستقر شدند، و درست پس از آن‌که فاش شد که این هواپیماها بار دیگر برای حمله به تیمور شرقی به کار گرفته شده‌اند و این بار به عنوان بخشی از عملیات ایجاد ترس و ارباب پیش از همه‌پرسی. در دولت حزب کارگر جدید، با وجود اعتراض‌های نیرومند «سازمان عفو بین‌الملل»، ناراضیان اندونزیایی و قربانیان تیموری، بریتانیا به صورت تأمین‌کننده‌ی اصلی جنگ‌افزار برای اندونزی درآمد. دلایل این امر را رابین کوک وزیر خارجه‌ی بریتانیا و مُبدع سیاست خارجی اخلاقی» جدید توضیح می‌دهد.

ارسال محموله‌های جنگ‌افزار سیاستی مناسب است زیرا، مانند ایالات متحد آمریکا و جاهای دیگر، «دولت متعهد به حفظ یک صنعت دفاعی نیرومند است که بخشی استراتژیک از سالوده‌ی نظامی ما را تشکیل می‌دهد». به دلایل مشابه، تونی بلر، نخست‌وزیر، بعدها فروش قطعات یدکی جنگنده‌های «هاوک» بریتانیایی را به رابرت موگابه مورد تأیید قرار داد تا او در جنگ داخلی به بهای جان ده‌هزار تن از این جنگنده‌ها استفاده کند. با این‌همه، سیاست اخلاقی جدید نسبت به دوران تاجر بهبودی به شمار می‌رفت که آلن کلارک، وزیر تدارکات دفاعی‌اش اعلام کرده بود «من نسبت به مردم خودم مسئولیت دارم. من واقعاً چندان ذهنم را مشغول این نمی‌کنم که یک عده خارجی در حق هم‌دیگر چه می‌کنند».^{۱۱۱}

در برابر این پیشینه — که ما اندک نمونه‌هایی از آن به دست دادیم — است که دسته‌ی هم‌اویان روشنفکران غربی محترم از بابت گشودن عصر تازه‌ی دلگرم‌کننده‌ی از دخالت بشردوستانه به ستایش از خود و «دولت‌های روشن‌اندیش» خود برمی‌خیزد، و این‌همه به هدایت «مسئولیت برای محافظت» انجام می‌گیرد که اکنون منحصرأ وقف «اصول و ارزش‌ها» است و نیز از روی «نوع‌دوستی» و «شور

۱- New Labour، صفت New پس از جنگ سرد و در پی حذف ماده‌ی ۴ اساسنامه‌ی حزب کارگر مبنی بر دست‌یابی نهایی به مالکیت اجتماعی وسایل تولید، به حزب کارگر انگلستان افزوده شد.

اخلاقی» و آن هم تنها به هدایت «جهان آرمانی تازه‌یی که مصمم است به جور و ستم پایان بخشد»، و حال در مرحله‌ی «شرافت‌مندانه»ی سیاست خارجی خود با «درخششی قدسی» است.

دسته هم‌آویان به‌به و چه‌چه‌گویان به خود، هم‌چنین ژانر ادبی تازه‌یی ابداع کرد و غرب را از بابت شکست در واکنش کافی و وفا در برابر جنایت‌های دیگران (گرچه البته آگاهانه از هرگونه اشاره به جنایت‌های خود می‌پرهیزد) به باد انتقاد می‌گیرد. این کار به عنوان عملی شجاعانه و دلاورانه مورد تحسین قرار گرفت. کم بودند کسانی که به خود اجازه دادند این تصور به ذهن‌شان راه یابد که کاری مشابه آن می‌توانست در کرملین پیش از پرسترویکا به گرمی مورد استقبال قرار گیرد. نمونه‌یی بسیار برجسته کتاب برنده‌ی جایزه‌ی «پولیتزر» بیش‌ازاندازه تحسین‌شده‌ی «مسئله‌یی از جهنم»، آمریکا و عصر قوم‌گشی، نوشته‌ی سامانتا پاور از «کانون سیاست حقوق بشر کار»^۱ در دانشکده‌ی کندی دانشگاه هاروارد است. بی‌انصافی است که بگوییم پاور از ادعان به همه‌ی جنایت‌های آمریکا تن می‌زند. جسته‌گریخته و سرسری چیزهایی نقل می‌شود، اما تکه‌پاره‌ها به صورت اموری برگرفته از دغدغه‌های دیگر تبیین می‌گردد.

پاور موردی کاملاً روشن را پیش می‌کشد و آن تیمور شرقی است و می‌نویسد که واشنگتن «روی خود را برگرداند» — یعنی با تأیید حمله؛ تأمین فوری اندونزی با تجهیزات تازه‌ی ضدقیام؛ چنان‌که دتی‌یل پاتریک موی‌نپهن، در خاطرات خود از دوران خدمت در سازمان ملل متحد با افتخار به یاد می‌آورد، «بی‌اثر کردن تمام‌عیار» همه‌ی کوشش‌های سازمان ملل برای توقف تجاوز و کشتار؛ و آن‌گاه ادامه‌ی حمایت دیپلماتیک و نظامی قاطع به مدت ربع قرن بعدی از اندونزی، به‌شیوه‌یی که به کوتاهی از آن یاد کردیم.

خلاصه کنیم، پس از فروپاشی اتحاد شوروی این سیاست‌ها با اندکی جرح و تعدیل‌های تاکتیکی هم‌چنان ادامه یافت اما به بهانه‌های تازه‌یی نیاز بود. هنجار تازه‌ی دخالت بشردوستانه با این مقتضیات جدید بسیار خوب جور درمی‌آمد. فقط لازم بود سابقه‌ی شرم‌آور جنایت‌های پیشین به عنوان اموری تا حدودی نامربوط و بی‌اعتبار

برای درک جوامع و فرهنگ‌هایی که به‌ندرت تغییر کرده‌اند و نیز برای پرده‌پوشی این واقعیت که این جنایت‌ها هم‌چنان ادامه دارد، به کناری نهاده شود. این مشکلی است که اغلب پدید می‌آید، گیرم نه به آن شدت و حدت‌ی که پس از به‌هم‌ریختن بهانه‌های معمول برای ارتکاب جنایت پیش می‌آید. واکنش متعارف پیروی از این شعار تاسی‌توس است: «همین که جنایت برملا شد چاره‌یی جز بی‌شرمی ندارد.» جنایت‌های گذشته و حال را انکار نباید کرد؛ بازکردن این دریچه اشتباهی مهلک است. در عوض، هم‌چنان که به آینده‌ی تازه‌ی پرشکوه رهسپار می‌شویم گذشته را باید به فراموشی سپرد و حال را نادیده گرفت. دریغ که آن‌چه گذشت ارائه‌ی منصفانه‌ی ویژگی‌های اصلی فرهنگ روشنفکری در عصر پس از شوروی است.

با این همه، لازم بود که برای روشن‌ساختن این شکوه تازه نمونه‌هایی چند یافت یا ابداع کرد. پاره‌یی‌گزینش‌ها به‌راستی شگفت‌آورند. نمونه‌یی که اغلب به آن استناد می‌شود دخالت بشردوستانه در اواسط سپتامبر ۱۹۹۹ برای نجات اهالی تیمور شرقی است. اصطلاح «بی‌شرمی» توان رساندن معنای این عمل را ندارد، با این همه، این کار با دشواری اندکی همراه است و بار دیگر موبد آن چیزی است که هانس مورگن‌تاو، پایه‌گذار نظریه‌ی روابط بین‌الملل واقع‌گرا، آن را «تابعیت دنباله‌روانه‌ی ما از قدرت‌مندان» نامید. نیازی به وقت تلف کردن بر سر این دست‌آورد نیست.

چند نمونه‌ی دیگر هم هست که هم‌چنین در بی‌شرمی و وقاحت به‌ت‌آور است. نمونه‌ی پُرطرفدار، دخالت نظامی کلینتون در هائیتی در ۱۹۹۵ است؛ در ۱۹۹۱، چند ماه پس از به‌قدرت‌رسیدن نخستین رئیس‌جمهور برگزیده و دموکراتیک هائیتی، ژان برتراند آریستید، کودتایی نظامی انجام گرفت و او را سرنگون کرد. حمله‌ی کلینتون در واقع به حاکمیت فجیع ترور و وحشتی پایان داد که پس از آن کودتا به راه افتاده بود. برای آن‌که بتوان این تصویر از خویشتن را حفظ کرد لازم است پاره‌یی از واقعیت‌های آشوبنده را در هم کوبید.

حکومت بوش پدر کوشش اساسی به کار برد تا پایه‌ی رژیم مورد نفرت آریستید را سست کند و زمینه را برای کودتای نظامی پیش‌بینی‌شده آماده سازد. سپس حکومت بوش بی‌درنگ به پشتیبانی از خوننا‌ی نظامی و حامیان ثروت‌مندش پرداخت و تحریم آ. ای. اس. را نقض کرد — یا آن‌گونه که نیویورک تایمز ترجیح

می‌داد واقعیت‌ها را توصیف کند، تحریم را «به‌دقت تنظیم» کند تا تجارت ایالات متحد آمریکا را به سود مردم هائیتی از این تحریم معاف دارد. تجارت با خونتای نظامی فزونی گرفت و هم او بود که هم‌چنین از لحاظ قانونی تصویب کرد که تگزاکو نفت خونتای نظامی را تأمین کند. تگزاکو انتخابی طبیعی به شمار می‌رفت. تگزاکو بود که نفت رژیم فرانکو را در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ تأمین کرد و به نقض تحریم و قانون ایالات متحد آمریکا پرداخت، گرچه واشنگتن وانمود کرد که از آن‌چه در مطبوعات چپ گزارش می‌دهند اطلاعی ندارد — بعدها بی‌سروصدا قبول کرد که در همه‌ی این مدت البته از همه‌چیز خبر داشته است.

در ۱۹۹۵، واشتنگتن دریافت که شکنجه‌ی مردم هائیتی از حد گذشته است و کلینتون تفنگ‌داران دریایی را به هائیتی فرستاد تا حکومت نظامی را سرنگون کند و دولت منتخب را بازگرداند، اما در شرایطی که نابودی آن‌چه از اقتصاد هائیتی باقی مانده بود تضمین می‌شد. حکومت باز یافته مجبور به پذیرش یک برنامه‌ی نولیبرالی سفت و سخت شد که هیچ مانعی بر سر راه صادرات و سرمایه‌گذاری ایالات متحد آمریکا ایجاد نمی‌کرد. برنج‌کاران هائیتی که کاملاً کارآمدند اما توان رقابت با صنعت کشاورزی بسیار یارانه‌گیر ایالات متحد آمریکا را ندارند با شکست قابل‌پیش‌بینی روبه‌رو شدند. صنعت کوچک موقفی در هائیتی فرآورده‌های مرغ و ماکیان تولید می‌کرد، اما آمریکاییان گوشت قرمز دوست ندارند، بنابراین مجتمع‌های بزرگ آمریکا که فرآورده‌های مرغ و ماکیان تولید می‌کنند می‌خواهند محصولات خود را زیر قیمت به دیگران بیاندازند. ابتدا این روند را در مکزیک و کانادا معمول داشتند اما این کشورها جوامعی ضابطه‌مندند که می‌توانند از قیمت‌شکنی غیرقانونی جلوگیری کنند. ولی هائیتی وادار شده بود که بی‌دفاع باشد، پس حتا این صنعت کوچک نیز نابود شد. داستان ادامه دارد و کار به جاهای بسیار زشت‌تر می‌کشد که در این جا نیازی به بازگو کردن آن نیست. [۱۲]

خلاصه، هائیتی نیز در چارچوب الگویی آشنا قرار گرفت، آن هم در تصویری به‌ویژه زشت که در آن مردم هائیتی ابتدا مورد شکنجه‌ی فرانسه و سپس آمریکا قرار گرفتند، و تا حدودی علت این تنبیه این بود که به خود جرئت داده بودند که نخستین انسان‌های آزاد کشوری آزاد در نیم‌کره باشند.

دیگر کوشش‌ها برای خودبرحق‌نمایی نتیجه‌ی بهتری به بار نیاورد، تا این‌که ماجرای نجات کوزوو در ۱۹۹۱ پیش آمد و راه باز شد. جریان لفاظی حاکمی از تبریک و تهنیت‌گویی به خود به سیلابی مهارناپذیر مبدل شد.

روشن است که مورد کوزوو، از بابت حفظ و ادامه‌ی خودتجلیل‌گری که در پایان هزاره به اوج رسید و در توجیه ادعای غرب در داشتن حق مداخله‌ی یک‌طرفه آشکارا دارای اهمیت بسیار است. پس جای شگفتی نیست که در مورد بمباران کوزوو از طرف «ناتو» یک «خطمشی حزبی» دقیق وجود دارد.

هنگامی که بمباران به پایان رسید، این دکترین را واسلاو هاول با فصاحت بیان کرد. نشریه‌ی روشنفکری اصلی ایالات متحد آمریکا، مجله‌ی لیبرال چپ نیویورک ریویو آو بوکس، برای «توضیح مستدل»ی در این باره که چرا بمباران «ناتو» می‌بایست مورد پشتیبانی قرار گیرد به هاول رو آورد و خطابه‌ی او را در پارلمان کانادا منتشر کرد که عنوان «کوزوو و پایان دولت - ملت» را داشت (۱۰ ژوئن ۱۹۹۹). ریویو بر آن است که در نظر هاول «جنگ در یوگسلاوی نقطه‌ی عطفی در روابط بین‌المللی است: نخستین بار است که حقوق بشر مردمانی — کوزووی‌های آلبانی‌تبار — به‌صراحت مقدم شمرده شد». خطابه‌ی هاول با تأکید بر معنا و اهمیت دخالت در کوزوو آغاز شد. این امر نشان می‌دهد که ممکن است سرانجام وارد عصری از روشنگری راستین شده باشیم که شاهد «پایان دولت - ملت» خواهد بود و برخلاف آن‌چه همواره در گذشته صدق می‌کرد، و دیگر دولت - ملت نخواهد بود که «نقطه‌ی اوج تاریخ جوامع ملی و والاترین ارزش‌های مادی آن» به شمار خواهد رفت. پس دخالت در کوزوو آشکار می‌سازد که «کوشش‌های روشن‌گرانه‌ی نسل‌ها انسان‌های دموکرات، تجربه‌ی دهشتناک دو جنگ جهانی... و تکامل تمدن سرانجام بشریت را به این شناخت رساند که انسان‌ها مهم‌تر از دولت‌اند».

«توضیح مستدل» هاول که چرا بمباران عادلانه بود به ترتیب زیر توجیه می‌شود: «یک چیز هست که هیچ فرد مستدل و معقولی نمی‌تواند انکارش کند: این جنگ محتمل است نخستین جنگی باشد که نه به نام «منافع ملی» بلکه به نام اصول و ارزش‌ها انجام گرفته است... «ناتو» از سر دغدغه برای سرنوشت دیگران می‌جنگد. این جنگ درمی‌گیرد زیرا هیچ فرد شرافتمندی نمی‌تواند کنار بایستد و قتل عام منظم

مردمی دیگر را به هدایت دولت نظاره کند... این اتحاد همان گونه که هم وجدان و هم اسناد قانونی حکم می‌کند از روی احترام به حقوق بشر عمل می‌کند... این سابقه و سنت مهمی برای آینده به جا خواهد گذاشت... به روشنی گفته شده است که هیچ مجاز نیست مردمی به قتل برسند، از خانه و کاشانه‌ی خود رانده شوند، شکنجه ببینند و دارایی‌شان مصادره شود».

سخنان شورانگیزی است، گیرم ذکر قیدهایی چند می‌تواند مناسب باشد: اگر فقط یکی از این قیدها را ذکر کنیم این است که مجاز است، بلکه اجبار است که نه فقط چنین عملیاتی را تحمل کنیم بلکه وسیعاً به آن کمک برسانیم و اطمینان دهیم که این عملیات به قله‌های باز هم بلندتری از خشم — برای نمونه در درون «تاتو» — خواهد رسید و در صورت لزوم البته بدون کمک هم این عملیات را پیش برد.

هاول، از ۱۹۹۰ به این سو، درباره‌ی مسائل جهان به‌ویژه مفسری مورد تحسین بوده است. این دهه زمانی است که او بی‌درنگ پس از آن که دگراندیشانی چون او را سبانه در ال‌سالوادور سلاخی کردند (و ایالات متحد آمریکا به پاناما حمله برد و به کشتار و نابودی دست یازید) در جلسه‌یی مشترک در کنگره‌ی آمریکا به سخن‌رانی پرداخت. هاول از بابت ستایش از «مدافع آزادی»، که قاتلان شش روشنفکر یسوعی برجسته و ده‌هزار نفر دیگر را مسلح کرده و آموزش داده بود، مورد ابراز احساسات رعدآسا قرار گرفت؛ به ستایش از «مدافع آزادی» برخاست زیرا که آمریکا «مسئولیتی را که از قدرت سرچشمه می‌گیرد، درک می‌کند» و به آن اصرار می‌کند که هم‌چنان «اخلاق را مقدم بر سیاست» قرار دهد — لابد همان گونه که در سراسر جنگ‌های تروریستی ریگان در آمریکای مرکزی، به حمایت از رژیم آفریقای جنوبی که ۱/۵ میلیون تن از مردم را در کشورهای همسایه به قتل رساند و بسیاری از عملیات باشکوه دیگر، اخلاق مقدم بر سیاست قرار گرفت. هاول به کنگره گوشزد می‌کند که محور اصلی اعمال ما باید «احساس مسئولیت باشد: مسئولیت نسبت به چیزی بالاتر از خانواده‌ی ما، کشور ما، شرکت ما و کام‌یابی ما».

سخن‌رانی هاول سخت مورد اقبال پرشور روشنفکران لیبرال قرار گرفت. دبیران تحریریه‌ی واشنگتن پست که بهت و تحسین عمومی را دریافته بودند داد سخن

دادند که تحسین هاول از شأن و شرافت ما «گواهی محکم» است بر این که کشور او «سرچشمه‌ی نخستین سنت روشنفکری اروپا» است، زیرا «ندای وجدان» او «قرص و محکم از مسئولیت‌هایی سخن می‌گوید که قدرت‌های بزرگ و کوچک به یک‌دیگر می‌دینند». در منتهی‌الیه طیف لیبرال چپ، آنتونی لوتیس نوشت که سخنان هاول به یادمان می‌آورد که «در عصری رمانتیک به سر می‌بریم». یک دهه بعد لوتیس که هنوز هم در منتهی‌الیه طیف دگراندیشان قرار داشت از استدلال هاول که با «فصاحت تمام» درباره‌ی بمباران صربستان بیان شده بود به وجد و حالت آمد، استدلالی که او را به این گمان رساند که همه‌ی بقایای شک و شبهه درباره‌ی آرمان واشنگتن از میان رفته است و این وضع نشان‌گر «نقطه‌ی عطفی در روابط بین‌المللی است».

از «خط‌مشی حزبی» با هشیاری محافظت شده بود. اگر فقط چند نمونه‌ی اخیر را ذکر کنیم، هنگام استقلال کوزوو، *وال استریت جورنال* نوشت که «عملیات بمباران هوایی به هدایت آمریکا (۱۹۹۹)» پلیس و لشکریان صرب را «با این نقشه از استان کوزوو بیرون راند که مانع از کوشش‌های سبانه‌ی اسلوبودان میلوسویچ دیکتاتور برای بیرون‌راندن اکثریت قومی آلبانی‌تبار از این استان شود» (۲۵ فوریه ۲۰۰۸). فرانسیس فوکویاما در نیویورک تایمز (۱۷ فوریه ۲۰۰۸) اصرار می‌ورزد که «در پی شکست کامل در عراق» نباید این پند مهم دهه‌ی ۱۹۹۰ را فراموش کنیم «که کشورهای قدرت‌مندی چون ایالات متحد آمریکا باید قدرت خود را به کار گیرند تا از حقوق بشر یا پیشبرد دموکراسی دفاع کنند». برهان قاطع این است که «پاک‌سازی قومی در کوزوو تنها با بمباران خود صربستان از جانب «تاتو» متوقف شد». دبیران تحریریه‌ی نشریه‌ی لیبرال نیویوریک نوشتند که میلوسویچ «کوشید با بهره‌گیری از ابزارهای مطلوب خود مانند اخراج‌های دست‌جمعی، تجاوز مستمر و منظم و قتل کوزوو را خاموش سازد» اما غرب خوش‌بختانه جنایت را بر نمی‌تابد و «به‌این ترتیب در مارس ۱۹۹۹، «تاتو» عملیات بمباران را آغاز کرد تا به کشتار و دیگر آزاری» پایان دهد. «کابوس به یک دلیل ساده پایانی خوش داشت: زیرا غرب قدرت نظامی خود را به کار گرفت تا آن‌ها را نجات دهد» (۱۲ مارچ ۲۰۰۸). دبیران تحریریه افزودند که «باید قلب فلان کارمند کرملین را داشته باشید تا از صحنه‌یی که در پریشانی‌نا پایتخت کوزوو، بر

یا شد به وجد و هیجان نیاید». صحنه‌یی که «مؤخره‌یی شایسته و عادلانه را بر واپسین جنایت دست‌جمعی سده‌ی بیستم» جشن می‌گرفت. سامانتا یاور با لحنی کم‌تر سرخوش، اما متعارف، می‌نویسد «البته جنایت‌های صربستان بود که عملیات ناتو را در پی آورد».

ذکر نمونه‌ها گمراه‌کننده است، زیرا این دکترین با اجماع واقعی و شور و حال چشم‌گیر همراه است، یا شاید «یأس» واژه‌ی مناسب‌تری است. اشاره‌ی دبیران تحریریه‌ی نیو ریپابلیک به «کارمندان کرملین» اشاره‌ی درخور است، اما نه از جهتی که آن‌ها در نظر داشتند. محدود کوشش‌هایی که برای ارائه‌ی گزارشی چون وچراناپذیر و مستند به کار می‌رود، اگر به‌سادگی نادیده گرفته نشود، خشم و اوقات تلخی شگفت‌آوری در پی خواهد داشت.

گزارش بر خلاف انتظار غنی است و واقعیت‌هایی که در منابع بی‌عیب و نقص غرب ارائه شده روشن، منسجم و بسیار مستند است. این منابع شامل دو مجموعه‌ی بزرگ از سوی وزارت خارجه است که به منظور توجیه بمباران انتشار یافته و نیز مجموعه‌ی پُرباری از اسناد سازمان امنیت و همکاری اروپا، ناتو، سازمان ملل متحد و دیگران است. این منابع هم‌چنین پژوهش پارلمان بریتانیا و به‌ویژه گزارش‌های بسیار آموزنده‌ی ناظران «هیئت حقیقت‌یاب سازمان امنیت و همکاری اروپا در امور کوزوو» را در بر دارد. این هیئت هنگامی تأسیس یافت که ریچارد هالبروک در ماه اکتبر درباره‌ی آتش‌بس به مذاکره می‌پرداخت. ناظران، از چند هفته قبل تا ۱۹ مارس، به‌طور منظم گزارش می‌دادند. از این تاریخ به بعد (با اعتراض صرب‌ها) ناظران را بیرون کشیدند تا برای بمباران ۲۴ مارس آماده شوند.

با این گزارش مستند طوری رفتار شد که انسان‌شناسان آن را «پرهیز آیینی» می‌خوانند. و دلیل خوبی برای این کار وجود دارد. این گواهی، که ابهام‌بردار نیست، «خطمشی حزبی» را از هم می‌پاشاند. این ادعای متعارف که «البته جنایت‌های صربستان عملیات ناتو را در پی آورد» واقعیت‌های صریح و تردیدناپذیر را یک‌راست وارونه می‌کند، و آن این واقعیت صریح و بی‌ابهام است که درست همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد عملیات ناتو، جنایت‌های صربستان را در پی آورد. [۱۳]

اسناد غرب آشکار می‌سازد که کوزوو پیش از بمباران — گرچه متأسفانه نه با

معیارهای بین‌المللی — جای ناخوشایندی بود. گزارش می‌شود که سالی پیش از بمباران ناتو حدود ۲۰۰ نفر به قتل رسیدند. دو نیرو این جنایت‌ها را مرتکب می‌شدند: چریک‌های «ارتش آزادی‌بخش کوزوو» (کی. ای. ال. ای) که از آلبانی حمله می‌کردند و نیروهای امنیتی «جمهوری فدرال یوگسلاوی» (اف. آر. وای). یکی از گزارش‌های سازمان امنیت و همکاری اروپا چکیده‌ی این گزارش را به‌درستی نقل می‌کند: «چرخه‌ی رویارویی را به‌طور کلی می‌توان چنین توصیف کرد» که «ارتش آزادی‌بخش کوزوو» به پلیس و غیرنظامیان صربستان حمله می‌کند، «پاسخی نامتناسب از مقامات "جمهوری فدرال یوگسلاوی" دریافت می‌کند» و «باز عملیات "ارتش آزادی‌بخش کوزوو" تجدید می‌شود».

دولت بریتانیا، یعنی هارترین عنصر در این اتحاد، بیش‌تر جنایت‌ها را در دوره‌ی مورد بحث به «ارتش آزادی‌بخش کوزوو» نسبت می‌دهد که ایالات متحد آمریکا در ۱۹۹۸ آن را به عنوان «سازمان تروریستی» محکوم شمرد. در ۲۴ مارس، هنگامی که بمباران آغاز شد، جورج رابرتسن، وزیر دفاع بریتانیا، و بعدها دبیر کل ناتو، به مجلس عوام انگلستان اطلاع داد که تا اواسط ژانویه ۱۹۹۹ «ارتش آزادی‌بخش کوزوو» بیش از مقامات صرب مسبب کشتارها بوده است. من در نقل گواهی رابرتسن در کتاب نسل جدید زیر بار نمی‌رود نوشتم که او گویا اشتباه کرده باشد؛ با در نظر گرفتن توزیع نیروها این داوری نمی‌تواند معتبر باشد. اما پژوهش پارلمان بریتانیا آشکار می‌سازد که داوری او را رابین کوک، وزیر امور خارجه، تأیید می‌کند؛ کوک در ۱۸ ژانویه ۱۹۹۹ گفت که «ارتش آزادی‌بخش کوزوو» «بیش‌تر مرتکب نقض آتش‌بس شده است و تا پایان این هفته بیش از نیروهای امنیتی یوگسلاوی مسبب مرگ انسان‌ها بوده است». [۱۴]

رابرتسن و کوک به کشتار راکاک در ۱۵ ژانویه اشاره می‌کنند که از قرار طی آن ۴۵ نفر کشته شدند. اسناد غرب از زمان کشتار راکاک تا عقب‌نشینی ناظران «هیئت حقیقت‌یاب سازمان امنیت و همکاری اروپا در امور کوزوو» در ۱۹ مارس، هیچ تغییر ویژه‌یی را در این الگو نشان نمی‌دهد. بنابراین حتا به حساب آوردن این کشتار (و نادیده گرفتن پرسش‌هایی در باب آن‌چه پیش آمد)، اگر نتیجه‌گیری‌های رابرتسن و کوک در اواسط ژانویه روی هم رفته معتبر باشد، هم‌چنان تا اعلام بمباران ناتو نیز

معتبر است. یکی از معدود بررسی‌های محققانه‌ی جدی که باز هم به بررسی این موضوع‌ها می‌پردازد، بررسی دقیق و معقولانه‌ی نیکلاس ویلر است که تخمین می‌زند که صرب‌ها مسبب مرگ ۵۰۰ نفر از ۲۰۰۰ نفر کسانی هستند که سال پیش از بمباران به قتل رسیدند. محض مقایسه، رابرت هیدن، کارشناس امور بالکان و مدیر «کانون مطالعات روسیه و اروپای شرقی دانشگاه پیتسبورگ»، بر آن است که «تلفات غیرنظامیان صرب در سه هفته‌ی نخست جنگ بالاتر از همه‌ی تلفاتی است که در سه ماهه‌ی منتهی به این جنگ به هر دو طرف در کوزوو وارد آمد و باین‌همه، قرار است این سه ماه فاجعه‌ی انسانی شمرده شود». ۱۵۱ دستگاه اطلاعات و امنیت آمریکا گزارش کرد که «ارتش آزادی‌بخش کوزوو» «قصد داشت با تحریک صرب‌ها به ارتکاب جنایت، ناتو را به سود استقلال خود به میدان جنگ بکشاند». هالبروک گفته بود که ارتش آزادی‌بخش کوزوو دارد مسلح می‌شود و به واکنش وحشیانه‌ی صرب‌ها امید بسته است. هاشم تاچی، رهبر ارتش آزادی‌بخش کوزوو و اکنون نخست‌وزیر کوزوو، به مأموران تحقیق بی‌بی‌سی گفت که وقتی ارتش آزادی‌بخش کوزوو پلیس‌های صرب را به قتل رساند «ما می‌دانستیم که داریم جان غیرنظامیان را و چه بسا بسیاری از مردم را به خطر می‌اندازیم» اما انتقام قابل پیش‌بینی صرب‌ها این عملیات را ارزش‌مند کرد. آگیم چیکو، فرمانده‌ی بلندپایه‌ی ارتش آزادی‌بخش کوزوو، لاف زد که ارتش آزادی‌بخش در پیروزی سهیم است چون با اجرای عملیاتی که به انتقام‌جویی خشونت‌آمیز صرب‌ها انجامید «سرانجام ارتش آزادی‌بخش کوزوو پای ناتو را به معرکه‌ی کوزوو کشید».

ژنرال وزلی کلارک به مطبوعات گفت که غائله هم‌چنان ادامه داشت تا آن‌که ناتو بمباران را آغاز کرد، با علم به این‌که «کاملاً قابل پیش‌بینی» بود که «جمهوری فدرال یوگسلاوی» با خشونت واکنش نشان خواهد داد؛ وزلی کلارک پیش از این به بلندپایه‌ترین مقامات دولت ایالات متحد آمریکا اطلاع داده بود که بمباران به جنایت‌های گسترده خواهد انجامید و این‌که برای جلوگیری از این جنایت‌ها هیچ کاری از ناتو ساخته نیست. تفصیل ماجرا با پیش‌بینی‌های کلاک تطبیق پیدا می‌کند. مطبوعات گزارش کردند که «صرب‌ها در ۱۹ مارس حمله به پایگاه‌های ارتش آزادی‌بخش کوزوو را آغاز کردند» — هنگامی که ناظران به منظور آمادگی برای

بمباران عقب می‌نشستند — «اما حمله‌ی صرب‌ها در شبی که ناتو شروع به بمباران یوگسلاوی کرد به اوج رسید». پس از عقب‌نشینی ناظران، شمار آوارگان داخلی، که رو به کاهش نهاده بود، بار دیگر به ۲۰۰ هزار نفر افزایش یافت. پیش از بمباران و دو روز پس از آغاز آن، «کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل» هیچ اطلاعاتی درباره‌ی پناهندگان گزارش نکرد. کمیساریای عالی پناهندگان تازه یک هفته پس از آغاز بمباران به ثبت روزانه‌ی شمار پناهندگان اقدام کرد.

خلاصه آن‌که رهبری ناتو نیک دریافت که بمباران نه پاسخ به جنایت‌های گسترده در کوزوو، بلکه همان‌گونه که دقیقاً پیش‌بینی شده بود علت این جنایت‌ها به شمار می‌رفت. وانگهی، هنگامی که بمباران آغاز شد دو گزینه‌ی دیپلماتیک پیش رو بود: پیشنهاد ناتو و پیشنهاد جمهوری فدرال یوگسلاوی (که این یکی تقریباً بدون استثنا در غرب سرکوب شد). پس از ۸۷ روز بمباران، طرفین به سازشی رسیدند مبنی بر این‌که نوافقی صلح‌آمیز می‌تواند امکان‌پذیر باشد تا از جنایت‌های وحشتناکی پرهیز شود که پیش‌بینی می‌شد واکنش به بمباران ناتو در پی داشته باشد.

کیفرخواست بر ضد میلسوویچ به اتهام جنایت‌های جنگی در کوزوو، که طی بمباران‌های ناتو منتشر شد، به چیزی خلاف این تظاهر نمی‌کند. کیفرخواست که بر پایه‌ی گزارش سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا و بریتانیا فراهم آمده است به جنایت‌هایی می‌پردازد که طی بمباران ناتو انجام گرفت. اما فقط یک استثنا وجود دارد و آن کشتار راکاک در ژانویه است. سامانتا پاور می‌نویسد «مقامات ارشد دولت کلینتون برآشفتنند و خشمگین شدند»، و همان داستان متعارف تکرار می‌شود. چندان نمی‌تواند مقرون به صحت باشد که مقامات دولت کلینتون برآشفته یا خشمگین شده باشند یا حتی اهمیتی داده باشند. حتی اگر حمایت پیشین آن‌ها را از جنایت‌هایی به‌مراتب بدتر از این کنار بگذاریم، کافی است اندکی پس از آن به واکنش این مقامات به قتل‌عام‌ها در تیمور شرقی، برای نمونه در لیکوسیا، توجه کنیم، جنایت‌هایی به‌مراتب بدتر از راکاک که به این منجر شد که همین مقامات دولت کلینتون مشارکت خود را در کشتار جاری افزایش دهند.

با وجود نتیجه‌گیری‌های ویلر درباره‌ی توزیع قتل‌عام‌ها، هم‌او به این دلیل از بمباران ناتو حمایت می‌کند که اگر ناتو بمباران نمی‌کرد جنایت‌های به‌مراتب بدتری

روی می‌داد. استدلال این است که ناتو با پیش‌بینی این‌که بمباران به جنایت خواهد انجامید، با بمباران از جنایات‌ها جلوگیری می‌کرد. همین که این‌ها نیرومندترین استدلال‌هایی است که تحلیل‌گران جدی می‌توانند سر هم کنند، بسیار نکته‌ها درباره‌ی تصمیم به بمباران به ما می‌گویند، به‌ویژه هنگامی که به یاد آوریم که گزینه‌های دیپلماتیک وجود داشت و توافقی که پس از بمباران به آن رسیدند سازشی میان طرفین بود.

برخی کسان می‌کوشند با توسل به عملیات «هورس شو»^۱، یعنی طرح ادعایی صرب‌ها برای آلبانی‌تبارهای کوزوو، از این خط استدلال پشتیبانی کنند. این طرح، چنان‌که مورد تصدیق ژنرال کلارک هم هست، برای فرماندهی ناتو ناشناخته بود و تنها به همین دلایل بی‌ربط و بی‌اهمیت است: نمی‌توان با قصاص قبل از جنایت، توسل جنایت‌کارانه به خشونت را توجیه کرد. این طرح به عنوان جعل احتمالی سازمان‌های اطلاعاتی افشا شد اما این هم هیچ اهمیتی ندارد. تقریباً یقین است که صربستان چنین طرح‌های احتمالی در سر داشته است، همان‌گونه که دولت‌های دیگر هم دارند، از جمله ایالات متحد آمریکا که طرح‌های احتمالی وحشت‌آوری چه بسا برای پیش‌آمدهای دوردست در سر دارد.

و حتا کوششی حیرت‌انگیزتر برای توجیه بمباران ناتو این است که این تصمیم تحت تأثیر سایه‌ی سربرنیستا و دیگر تبه‌کاری‌های اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ گرفته شد. از این استدلال چنین برمی‌آید که ناتو می‌بایست به بمباران اندونزی، ایالات متحد آمریکا و بریتانیا فراخوانده می‌شد، آن هم تحت تأثیر جنایات‌های بسیار بدتری که این کشورها در تیمور شرقی مرتکب شدند و هنگامی که تصمیم به بمباران صربستان گرفته شد این جنایات‌ها باز هم شدت بیشتری گرفت — و در مورد ایالات متحد آمریکا و بریتانیا این تنها بخش کوچکی از پیشینه‌ی تبه‌کارانه‌ی آن‌هاست. آخرین کوشش نومیدانه برای چنگ‌زدن به هر ریسمانی این است که اروپا نمی‌تواند جنایت‌های پیش از بمباران را تحمل کند که درست کنار مرزهایش روی می‌دهد — گرچه ناتو نه فقط تحمل می‌کند، بلکه چنان‌که پیش از این بحث‌اش گذشت، از جنایت‌هایی بسیار بدتر از این درست در درون ناتو با شدت و قوت حمایت می‌کند.

1. Operation Horse shoe

بدون از نظر‌گذراندن بقیه‌ی این گزارش مشمئزکننده به‌دشواری می‌توان موردی را تصور کرد که توجیه آن برای توسل به خشونت تبه‌کارانه این همه سست و ضعیف باشد. اما عدالت و شرافت ناب این عملیات، چنان‌که انتظار می‌رفت، به صورت آموزه‌ی مؤمنان دینی درآمده است: وگرنه چه چیز می‌تواند دسته‌ی هم‌آوایان خودتجلیل‌گری را توجیه کند که هزاره را به پایان آورد؟ چه چیز دیگری می‌تواند ارائه شود تا از «هنجارهای در حال ظهور»ی حمایت کند که تصویب و توشیح می‌کند که «جهان نو» آرمانی و متحدان‌اش هر جا که رهبران‌اش «معتقد باشند که عادلانه است» از زور استفاده کنند؟

برخی کسان به گمانه‌زنی درباره‌ی دلایل واقعی بمباران ناتو پرداختند. اندرو باسوویچ، مورخ نظامی بسیار مورد احترام، ادعاهای بشردوستانه را مردود می‌شمارد و بر آن است که همراه با دخالت در بوسنی، بمباران صربستان برای این انجام گرفت که «تجانس ناتو و اعتبار قدرت آمریکا» را تضمین کند و برتری آمریکا را در اروپا هم‌چنان پایدار نگه دارد. مایکل لیند، تحلیل‌گر محترم دیگر، می‌نویسد «هدف استراتژیک اصلی جنگ کوزوو این بود که به آلمان از نو اطمینان دهد که نمی‌تواند مستقل از اتحاد ناتوی زیر سلطه‌ی آمریکا سیاست دفاعی در پیش گیرد». هیچ‌یک از نویسندگان هیچ مبنایی برای نتیجه‌گیری‌های خود به دست نمی‌دهند.^{۱۱۶}

با این‌همه، شواهدی از بالاترین سطوح دستگاه دولت کلینتون موجود است. اشتروب تالبوت که طی جنگ مسئولیت دیپلماسی را به عهده داشت، پیش‌گفتاری بر کتاب همکاری‌های جان نوریس درباره‌ی جنگ نوشت. تالبوت می‌نویسد کسانی که می‌خواهند بدانند «در نظر عده‌ی از ما که در آن زمان درگیر جنگ بودند، رویدادها چه‌گونه به نظر می‌رسیدند و احساس می‌شدند» باید به گزارش نوریس رجوع کنند؛ این گزارش با «نوعی بی‌واسطه‌گی نوشته شده که تنها کسی می‌تواند آن را به دست دهد که شاهد عینی بسیاری از عملیات باشد، با بسیاری از شرکت‌کنندگان جنگ که هنوز خاطرات‌شان تازه و زنده است به تفصیل و عمیقاً گفت‌وگو کرده باشد و به بسیاری از گزارش‌های دیپلماتیک دسترس داشته باشد». نوریس می‌گوید «مقاومت یوگسلاوی در برابر نگرش‌های گسترده‌ی اصلاحات سیاسی و اقتصادی است که بهترین دلیل جنگ ناتوست و نه مصائب آلبانی‌تبارهای کوزوو». این که انگیزه‌ی ناتو از

بمباران نمی‌تواند «مصائب آلبانی‌تبارهای کوزوو» باشد پیش از این از گزارش‌های مستند گسترده‌ی غرب روشن شده بود. اما جالب شنیدن این نکته از زبان بلندپایه‌ترین سطوح است که دلیل واقعی بمباران این بود که یوگسلاوی در اروپا یگانه دژی بود که در برابر برنامه‌های سیاسی و اقتصادی دولت کلینتون و متحدان‌اش پایداری می‌کرد. نیازی به گفتن ندارد که این افشاگری مهم نیز از صحنه‌ی اصلی کنار گذاشته شد. [۱۷]

گرچه «هنجار تازه‌ی دخالت بشردوستانه» در بوته‌ی آزمایش فرو پاشید، دست کم، ته‌مانده‌یی وجود دارد و آن «مسئولیت برای محافظت» است. راجر کوئن، مفسر لیبرال، که از اعلام استقلال کوزوو به شوق آمده است، می‌نویسد «در یک سطح عمیق‌تر، داستان کوزووی کوچولو حکایت تغییر مفهوم‌های حاکمیت ملی و جهان‌گشایی است» (اینترنشنال هیرالد تریبیون، ۲۰ فوریه ۲۰۰۸). بمباران کوزوو از سوی ناتو ثابت کرد که «حقوق بشر از مرز دعاوی محدود حاکمیت دولتی فراتر می‌رود» (به نقل از توماس وایس). کوئن در ادامه می‌افزاید که این دست‌آورد به تصویب نشست «سران جهان» در ۲۰۰۵ رسید که «مسئولیت برای محافظت» (مشهور به R2P) را پذیرفت؛ این مصوبه «به این مفهوم رسمیت بخشید که وقتی دولتی ثابت می‌کند که نمی‌تواند یا مایل نیست از مردم خود محافظت کند و مرتکب جنایت‌های ضدبشری می‌شود، جامعه‌ی بین‌المللی ملزم به دخالت است — و در صورت لزوم، به عنوان آخرین چاره، به نیروی نظامی متوسل شود». کوئن نتیجه می‌گیرد: «جهان‌گشایی کاری بطلی و آهسته است اما از کوزوو تا کوبا ادامه دارد». بمباران ناتو موجه است و «جهان‌آرمانی نو که مصمم است به ستم و قساوت پایان دهد» در سیاست خارجی خود به‌راستی به «مرحله‌یی پُرآهت» همراه با «درخششی قدسی» رسیده است. به سخن مایکل گلنن، استاد حقوق بین‌الملل، «بحران کوزوو نشانه‌ی... تمایل تازه‌ی آمریکا به انجام‌دادن آن کاری است که گمان می‌کند درست است و آن اجرای قانون بین‌المللی است». گیرم چند سال بعد با پذیرش R2P حقوق بین‌الملل با موضع «دولت‌های روشن‌اندیش» مطابقت داده شد.

باز، مسئله‌یی جزئی در میان است و آن واقعیت‌های آزاردهنده است. نشست «سران جهان» در سازمان ملل در سپتامبر ۲۰۰۵ به‌صراحت این ادعای نیروهای ناتو

را که حق دارند برای محافظت ادعایی از حقوق بشر زور به کار ببرند، مردود شمرد. به‌عکس، نشست سران از نو تأیید کرد «که پیش‌بینی‌های عملی و مناسب «منشور» [که به‌صراحت عملیات ناتو را منع می‌کند] کافی است تا بتوان از عهده‌ی تمامی تهدیدات نسبت به صلح و امنیت بین‌المللی برآمد». نشست سران هم‌چنین «قدرت شورای امنیت را برای به‌کارگرفتن عملیات نظامی برای حفظ و ابقای صلح و امنیت بین‌المللی... مطابق با مقاصد و اصول منشور» بار دیگر مورد تأیید قرار داد و نیز نقش مجمع عمومی را در این مورد «مطابق با پیش‌بینی‌های عملی و مناسب منشور شمرد». پس بدون تأیید شورای امنیت ناتو همان اندازه حق نداشت صربستان را بمباران کند که صدام حسین حق نداشت کویت را «آزاد کند». نشست سران هیچ حق مداخله‌ی تازه‌یی به تک دولت‌ها یا اتحادهای منطقه‌یی، اعم از موضوع‌های بشردوستانه و دیگر موضوع‌های جعلی، اعطا نکرد.

نشست سران، نتیجه‌گیری‌های یکی از میزگردهای بلندمرتبه‌ی سازمان ملل را در سپتامبر ۲۰۰۴ مورد تأیید قرار داد. در این میزگرد بسیاری از چهره‌های برجسته‌ی غرب شرکت داشتند. میزگرد اصول منشور را درباره‌ی به‌کارگیری زور تکرار کرد. زور را تنها هنگامی می‌توان به‌طور قانونی به کار گرفت که مورد تأیید شورای امنیت یا مطابق ماده‌ی ۵۱ باشد، آن هم در دفاع در برابر حمله‌ی مسلحانه، تا آن‌که شورای امنیت وارد عمل شود. هرگونه توسل به زور به هر شکل دیگر جنایت جنگی شمرده می‌شود و درواقع به قول دادگاه نورمبرگ، «جنایت بین‌المللی تمام‌عیار»ی که شامل همه‌ی جنایت‌ها و شرارت‌هاست. میزگرد نتیجه گرفت که «ماده‌ی ۵۱ نه نیازی به گسترش و نه محدودساختن افق دیرپای خود دارد... این ماده نه باید بازنویسی و نه از نو تفسیر شود». میزگرد احتمالاً با مد نظر قراردادن جنگ کوزوو می‌افزاید که «در مورد کسانی که بی‌صبرند پاسخ بشنوند، جواب قاعداً می‌بایست این باشد که در جهانی آکنده از تهدیدهای بالقوه‌ی قابل رویت، خطری که متوجه نظم جهانی و هنجار عدم‌مداخله‌یی است که نظم جهانی هم‌چنان بر پایه‌ی آن استوار است، بسیار بزرگ‌تر از آن است که بتوان قانونیّت عملیات پیش‌گیرانه‌ی یک‌جانبه را، به تفکیک از عملیات مورد تأیید جمعی، پذیرفت. اگر به یکی اجازه‌ی چنین کاری را بدهید باید به همه بدهید». از این صریح‌تر نمی‌توان موضع

«دولت‌های روشن‌اندیش» را رد کرد.

هم میزگرد و هم نشست «سران جهانی» موضع جهان غیرغرب را مورد تأیید قرار داد؛ این موضع، بی‌گمان با در نظر داشتن بمباران صربستان از سوی ناتو، با شدت و قوت «حقی» کذایی دخالت بشردوستانه را در بیانیه‌ی نشست «سران جنوب» در سال ۲۰۰۰ رد کرد. این بلندمرتبه‌ترین گردهم‌آیی سران جنبش غیرمتعهد سابق بود و ۸۰ درصد از جمعیت جهان را شامل می‌شد. این نشست تقریباً یک‌سر نادیده گرفته شد و تک و توک اشاره‌های مختصری که به نتیجه‌گیری‌های «سران جنوب» درباره‌ی دخالت‌های بشردوستانه شد تقریباً خشمی جنون‌آمیز برانگیخت. از این جاست که برندن سیمز، استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه کمبریج، در نشریه‌ی ضمیمه‌ی *آموزش عالی تایمز* (۲۵ مه ۲۰۰۱) به خشم می‌آید از «احترام غریب و کورکورانه به افاضات گروه ۷۷ سران جنوب» — در هاوانا! — مشت‌های ارادل و لخرج که در صفوفشان قاتل‌ها، شکنجه‌گراها و راهزن‌ها آشکارا به چشم می‌آیند — بسیار متفاوت با آدم‌های متمدنی که طی قرن‌های گذشته ولی‌نعمت‌های این کسان بوده‌اند و هنگامی که اشاره‌ی مختصر، بی‌هیچ تفسیری، به درک قربانیان قدیمی از جهان می‌شود کم‌تر می‌توانند بر خشم خود مهار بزنند، درکی که از وقتی سخت مورد تأیید میزگرد بلندپایه‌ی سازمان ملل و نشست «سران جهان» در سازمان ملل واقع شد، در تضاد آشکار با افاضات سودجویانه‌ی توجیه‌گران توسل به زور و خشونت غرب قرار گرفت.

سرانجام می‌توان پرسید که آیا دخالت بشردوستانه اصلاً وجود دارد؟ شواهدی در دست است که وجود دارد. این شواهد به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته‌ی نخست، گفته‌های رهبران است. ثابت کردن این امر بسیار آسان است که تقریباً هر توسل به زور را لفاظی پُرطمراقی درباره‌ی مقاصد بشردوستانه‌ی شرافت‌مندانه توجیه می‌کند. اسناد ضدقیام ژاپن با بلاغت اعلام می‌کند که قصد ژاپن پدیدآوردن «بهبودی زمینی» در مانچوکو و چین شمالی مستقل است، و بر همین پایه است که ژاپن با از خودگذشتگی، خون و ثروت کشور را برای دفاع از مردم این مناطق که در چنگ ترور «راهزنان چینی» اسیرند، فدا می‌کند.

از آن‌جا که این اسناد درونی‌اند دلیلی در دست نداریم که در صداقت قاتلان و

شکنجه‌گران توده‌ی مردم که این اسناد را پدید می‌آورند شک روا داریم. شاید باید حتا این احتمال را در نظر گرفت که هیروهیتو، امپراتور ژاپن، در اعلامیه‌ی تسلیم خود در اوت ۱۹۴۵ صداقت به خرج داد؛ هیروهیتو خطاب به مردم‌اش گفت: «ما از روی آرزوی صادقانه‌مان به تضمین صیانت ذات ژاپن و ثبات آسیای شرقی به آمریکا و بریتانیا اعلان جنگ کردیم و هرگز در اندیشه‌ی آن نبودیم که حاکمیت دیگر ملت‌ها را نقض کنیم یا به توسعه‌طلبی ارضی بپردازیم». هنگامی که هیتلر چکسلواکی را شرحه‌شرحه کرد و رهبران غرب صورت‌ظاهر حرف‌های او را پذیرفتند، افاضاتش کم‌تر از این شرافت‌مندانه نبود. سامنر ولز، معتمد نزدیک رئیس‌جمهور روزولت، به او اطلاع داد که پیمان‌نامه‌ی مونیخ «فرصتی فراهم می‌آورد تا ملت‌های جهان به ایجاد یک نظم نوین جهانی دست یازند که بر پایه‌ی عدالت و قانون استوار باشد» و در آن «میان‌روها»ی نازی نقش اول را بازی کنند. حتا در میان هیولوارترین کسان به‌ندرت می‌توان کسی را یافت که به هدف شرافت‌مندانه‌ی خود اذعان نکند.

دومین مقوله‌ی شواهد شامل آن‌گونه دخالت‌های نظامی است که صرف نظر از انگیزه‌های آن بی‌آمدهای مساعد در بر دارد: این گونه دخالت کاملاً دخالتی بشردوستانه نیست، بلکه دست کم تا حدودی به آن نزدیک می‌شود. این‌جا نیز مثال‌هایی می‌توان ذکر کرد. مهم‌ترین این مثال‌ها طی دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم در دهه‌ی ۱۹۷۰ روی داد و آن هجوم هند به پاکستان شرقی (بنگلادش کنونی) است که به یک کشتار عام عظیم پایان بخشید؛ و نیز حمله‌ی ویتنام به کامبوج در دسامبر ۱۹۷۸ که درست در هنگامی خمر سرخ را از کشور بیرون راند که جنایت‌های این گروه به اوج رسیده بود. اما این دو مورد به دلایل اصولی از مرکز بحث بیرون گذاشته می‌شود. این حمله‌ها را غرب انجام نداد و از این رو در خدمت آرمان اثبات حقی غرب برای به‌کارگیری زور با نقض منشور سازمان ملل قرار نداشت. حتا قاطعانه‌تر از این، هر دو حمله به‌شدت مورد مخالفت «جهان نو آرمانی» مصمم به پایان‌بخشیدن به ستم و قساوت قرار گرفت. ایالات متحد آمریکا ناو هواپیمابری به آب‌های هند فرستاد تا ارادل را تهدید کند. واشنگتن از حمله‌ی چین به ویتنام برای گوشمال دادن ویتنام از بابت ارتکاب جنایت پایان‌بخشیدن به تبه‌کاری‌های پول پوت

حمایت کرد و به همراه بریتانیا بی‌درنگ به پشتیبانی دیپلماتیک و نظامی از خمر سرخ برخاست. وزارت خارجه حتا به کنگره توضیح داد که چرا هم به پشتیبانی از بقایای رژیم پول پوت (کامبوج دموکراتیک) و هم متجاوزان اندونزیایی پرداخته است که در تیمور شرقی دست به جنایت‌هایی می‌بازیدند که مشابه جنایت‌های پول پوت بود. دلیل این تصمیم مشعشع این بود که «تداوم» کامبوج دموکراتیک با حاکمیت رژیم خمرهای سرخ «بی‌تردید» این رژیم را «بیش‌تر نماینده‌ی مردم کامبوج می‌کند تا فریتلین (مقاومت تیمور شرقی) را نماینده‌ی مردم تیمور». توضیحی گزارش نشد و شرح آن از تاریخ به‌دقت سانسور شده حذف شد.

شاید بتوان چند مورد واقعی دخالت بشردوستانه را کشف کرد. باین‌همه، دلایل خوبی در دست است تا موضع «اراذل و لخرج» را به چّد گرفت، موضعی که جامعه‌ی بین‌المللی معتبر در عالی‌ترین سطوح آن را از نو مورد تأیید قرار می‌دهد. رأی واحد دیوان عدالت بین‌المللی در یکی از نخستین احکام آن در ۱۹۴۹ بینش اصلی را بیان می‌کند: «دیوان تنها می‌تواند حق ادعایی دخالت را تجلی سیاست زور تلقی کند، سیاستی که در گذشته موجب وخیم‌ترین سوءاستفاده‌ها شده است و به‌این‌ترتیب صرف نظر از کاستی‌های سازمان بین‌المللی این سیاست نمی‌تواند جایی در حقوق بین‌الملل داشته باشد... بنا به ماهیت امور، [روشن است که در این صورت] دخالت برای نیرومندترین دولت‌ها محفوظ نگاه داشته خواهد شد و ممکن است به‌آسانی خود دستگاه عدالت را به انحراف بکشاند». این حکم، مادام که به شیوه‌ی «جنوب»، میزگرد بلندپایه‌ی سازمان ملل، و نشست «سران جهان» در سازمان ملل تفسیر شود، مانع از «مسئولیت محافظت» نیست.

شصت سال بعد اندک‌دلیلی در دست است که بتوان حکم دیوان را مورد تردید و انکار قرار داد. نظام سازمان ملل متحد بی‌گمان دست‌خوش کاستی‌های جدی است. حادثه‌ی کاستی این سازمان نقش چشم‌گیر نقض‌کنندگان اصلی تصمیم‌های شورای امنیت است. مؤثرترین شیوه‌ی نقض این تصمیم‌ها وتو کردن این تصمیم‌هاست، و این حق امتیاز اعضای دائمی شورای امنیت است. از چهل سال پیش که سازمان ملل زمام کار را از دست داد، ایالات متحد آمریکا در وتوی تصمیم‌های شورای امنیت در مورد بسیاری از مسائل در راس قرار داشته است و متحد بریتانیایی آن در مرتبه‌ی

دوم بوده و هیچ کشور دیگری حتا به این مرتبه‌ها نزدیک نشده است. باین‌همه، با وجود این کاستی‌ها و دیگر کاستی‌های جدی دستگاه سازمان ملل، هیچ گزینه‌ی بهتری وجود ندارد جز این که «مسئولیت برای محافظت» را به سازمان ملل متحد واگذار کنیم. در جهان واقعی، همان‌گونه که بریک‌مون به فصاحت و روشنی توضیح می‌دهد، یگانه گزینه «امپریالیسم بشردوستانه»ی دولت‌های قدرت‌مند است که مدعی حق توسل به زورند زیرا «معتقدند که این کار عادلانه است» و این بی‌شک اغلب — و چنان‌که می‌شود پیش‌بینی کرد — «خود دستگاه عدالت را به انحراف» می‌کشاند.

یادداشت‌ها

پیش‌گفتار

۱- اتحاد قدرت‌های پیروز، روسیه، پروس، اتریش و بریتانیای کبیر در پی سقوط ناپلئون که «حق دخالت»ی را اعلام می‌داشت که به این «اتحاد» امکان می‌داد تا آرمان‌ها و قیام‌های ملی مردمی را در اروپا سرکوب کند.

۲- سرژ حلیمی تحلیلی خوب از این تحول در کتاب زیر به دست می‌دهد:
Le grand bond en arrière. Comment l'ordre libéral s'est imposé au monde, Paris, Fayard, 2004.

۳- برای نقد شکل‌های معینی از نسبیست‌گرایی، نک:
Alan Sokal, Jean Bricmont, *Fashionable Nonsense: Postmodern Intellectuals' Abuse of Science*, New York, Picador, 1997

ترجمه‌ی فارسی: آلن سوکال و ژان بریکمون، *یاوه‌های مد روز: کاربرد نادرست علم در گفتار روشنفکران پسا مدرن*، ترجمه‌ی جلال حسینی، انتشارات بازتاب‌نگار، تهران، ۱۳۸۴
Régis Debray, Jean Bricmont, *À l'ombre des Lumières*, Paris, Odile Jacob, 2003.

۴- برای تحلیل خوبی از فلسفه‌ی نومحافظه‌کاری، نک:
Shadia B. Drury, *Leo Strauss and the American Right*, New York, St. Martin's Press, 1999.

۵- نوشته‌ی من با عنوان «چرا هنوز لازم است ضدامپریالیست باشیم؟» در نشر الکترونیکی زیر در دسترس است:

CEIMSA, *La Publication des Actes du Colloque des 11-12 janvier 2002*. Chapter 25, to be found under the heading "Colloques" on the site:

فصل ۲۵ را می‌توان زیر عنوان «گفت‌و شنوندها» در نشانی الکترونیکی زیر یافت:
<[http:// dimension.ucsd.edu/CEIMSA-IN-EXILE/](http://dimension.ucsd.edu/CEIMSA-IN-EXILE/)>. Also available on:
<http://www.Zmag.org/content/Terror War/bricmontimperial.cfm>.

درآمد

1- Bertrand Russell, *The Practice and Theory of Bolshevism* (London: Allen and Unwin, 1920)

ابزرگردان فارسی این اثر با این مشخصات موجود است: برتراند راسل، *تئوری و عمل*

بلشویسم، ترجمه‌ی احمد صبا، تهران: نشر صبا، بی‌تا.]

طی جنگ جهانی اول میان انگلستان، فرانسه و روسیه (تا انقلاب اکتبر) در مقابل امپراتوری‌های آلمان مرکزی و اتریش - هنگری روابط حسنه‌یی برقرار بود.

۲- من هم‌چنین در «دادگاه بروکسل» (<http://www.brussletribunal.org>)، یعنی بخشی از «دادگاه بین‌المللی» درباره‌ی عراق (<http://www.worldtribunal.org>) شرکت جستیم که برای آن تأسیس یافته است که درباره‌ی جنایت‌های ایالات متحد آمریکا و متحدان‌اش در عراق داوری کند.

۳- استراتژی دفاع ملی ایالات متحد آمریکا، چاپ وزارت دفاع، (۲۰۰۵) در این نشانی‌ها: <http://www.stormingmedia.us/41/4121/A412134.html>.
<http://www.globalsecurity.org/military/library/policy/dod/nds-usa-mar2005.htm>.

۴- به‌ویژه نک:

“new philosophers” Pascal Bruckner, *The Tears of the White Man: Compassion as Contempt* (New York: Macmillan, 1986; and Bernard-Henri Lévy, *La barbarie à visage humain* (Paris: Grasset, 1977).

ذکر این نکته خالی از فایده نیست که کتاب دوم، به‌خلاف آن‌چه گمان می‌رود، نقد ساده‌ی استالینیسم نیست بلکه حمله‌ی تمام‌عیار بر نفس اندیشه‌ی پیشرفت است.

5- Russell, *Practice and Theory of Bolshevism*, 85.

۶- جان ای. هابسن، اقتصاددان اصلاح‌طلب انگلیسی، یکی از نخستین آثار انتقادی درباره‌ی امپریالیسم را به قلم آورد. نک:

Imperialism, A Study (New York: James Pott and Co., 1902)

این اثر تأثیری نیرومند بر لنین گذاشت.

7- Yaroslav Trofimov, *Wall Street Journal*, September 18, 2001.

اگر گزارش‌گران *وال استریت جورنال* از واکنش‌های جهان عرب به ماجرای ۱۱ سپتامبر شگفت‌زده می‌شوند، دقیقاً می‌تواند به این سبب باشد که اینان در این اندیشه با مارکسیست‌ها شریک‌اند که خودغنا بخشی «هدف طبیعی عمل سیاسی انسان است».

فصل نخست: قدرت و ایدئولوژی

1- Bertrand Russell, *Freedom and Organization*, 1814-1914 (London: Routledge, 2001), 45-473.

2- Arthur Schlesinger, *New York Times*, February 6, 1966.

3- Shannon, *New York Times*, September 28, 1974, cited by Noam Chomsky in *Human Rights and America Foreign Policy* (Nottingham, Eng: Spokesman

Books, 1978), 2-3. Available at <http://book-case.kroupnov.ru/pages/library/Human Rights/>.

۴- این نامه را که در توجیه حمله‌ی ایالات متحد آمریکا به افغانستان است ۶۰ تن از روشنفکران، از جمله این کسان امضا کردند: فرانسیس فوکویاما، ساموئل هانتینگتون، دانیل پاتریک موی‌نپهن، و مایکل والزر. تا این زمان که به نظر نمی‌رسد «خواهران و برادران مسلمان» تحت تأثیر این نمایش نوع‌دوستانه قرار گرفته باشند. متن کامل این نامه در نشانی زیر در دسترس است:

<http://www.americanvalues.org/html/wwff.html>.

۵- «کشیشی سکولار» تعبیری است که آیزایا برلین در اشاره به روشنفکران کمونیست در کشورهای سوسیالیستی به کار می‌برد، با این نام و نشان:

“The Bent Twig,” *Foreign Affairs*, October 1977.

فصل دوم: «جهان سوم» و «غرب»

1- see http://members.aol.com/Bblum6/American_holocaust.htm.

۲- راست است که رهبران «جهان سوم» دیگری هستند که کم‌تر از کسانی که ذکرشان رفت در خور تحسین‌اند و «غرب» با آن‌ها نیز از در مخالفت درمی‌آید. به این موضوع در فصل سوم پرداخته‌ایم.

3- Jean Drèze and Amartya Sen, *Hunger and Public Action* (Oxford, Eng: Clarendon Press, 1989), 214-15.

۴- منظور از مرگ‌ومیر زیر پنج سال شمار کودکانی است که در هر ۱۰۰۰ نفر در پنج سال نخست زندگی تلف می‌شوند. در مورد کوبا و آمریکای لاتین این نرخ ۹ و ۳۴ در هزار نفر است. (Human Development Report 2004, pp. 169 and 171) شمار کودکانی که می‌توانند نجات یابند بر پایه‌ی تفاوت میان نرخ مرگ‌ومیر که در نرخ تولد (۲۲ نفر در هزار نفر) ضرب شده است و شمار ساکنان (۵۱۸/۹ میلیون) محاسبه می‌شود، نک:

The state of the world's children 2007, The Double Dividend of Gender Equality. <http://www.unicef.org/sowc07/docs/sowc07.pdf>, p. 102&105.

5- ILO, *The end of child labour: Within reach*. Genève 2006,

<http://www.ilo.org/public/english/standards/reim/ilc95/pdf/rep-i-b.pdf>, p. 8.

۶ «یونیسف گزارش می‌دهد که در جهان صد میلیون کودک خیابانی وجود دارد که از آن میان نیمی مربوط به آمریکای لاتین است»، به نقل از:

Street Children in Central America: An Overview. Miki Takahashi and Caroline Cederlof, Human Development Department, World bank,

[http://Inweb18.worldbank.org/external/lac/lac.nsf/0/19e661ab7bb25de852568cF006ad&a&?Open Document](http://Inweb18.worldbank.org/external/lac/lac.nsf/0/19e661ab7bb25de852568cF006ad&a&?OpenDocument)

۷- همایشی در باندونگ (اندونزی) در ۱۹۵۵، سی کشور تازه استقلال‌یافته‌ی آسیایی و آفریقایی را گرد هم آورد. در میان شرکت‌کنندگان نهره از هند، ناصر از مصر و چوئن‌لای از چین آمده بودند. همایش باندونگ تولد «جهان سوم» را به عنوان موجودیت سیاسی رقم زد. این همایش خواهان استعمارزدایی، همکاری مسالمت‌آمیز، عدم‌تعهد و احترام به حق حاکمیت ملی شد.

8- Michael Ignatieff, "The Burden," *The New York Times Magazine*, January 5, 2003.

9- Noam Chomsky, "Telling the Truth about Imperialism," *International Socialist Review*, November-December 2003, available at

<http://www.chomsky.info/interviews/200311-1.htm>.

10- Thomas L. Friedman, *The New York Times Magazine*, March 28, 1999.

۱۱- مهیر «ارقام تقریبی» دومیلیون کشته در جنگ جهانی اول، یک‌میلیون کشته در مرحله‌ی نخست جنگ داخلی، دومیلیون کشته در جنگ‌های دهقانی، سه‌میلیون تلفات ناشی از بیماری‌ها و پنج‌میلیون تلفات بر اثر قحطی را از کتاب زیر نقل می‌کند:

Arno J. Mayer. *The Furies: Violence and Terror in the French and Russian Revolutions* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 2000). Mayer cites the "approximate figures" in Robert Conquest. *The Harvest of Sorrow: Soviet Collectivisation and the Terror Famine* (New York: Oxford University Press, 1986), 53-54.

روسیه یگانه کشور اصلی درگیر جنگ بود که در جنگ جهانی اول بیش‌تر غیرنظامیان‌اش را از دست داد تا سربازان‌اش را. در جنگ جهانی دوم تلفات شوروی به بیش از ۲۰ میلیون سر زد.

۱۲- پیمان ورسای که در ژوئن ۱۹۱۹ به امضا رسید، رسماً پایان جنگ جهانی اول را اعلام کرد. این پیمان مسئولیت تمام‌عیار جنگ، از دست‌دادن مناطق نفوذ و مستعمرات، خلع سلاح محدود و پرداخت غرامت‌های سنگین را بر آلمان تحمیل کرد. در این میان امپراتوری‌های اتریش-هنگری و عثمانی نیز برچیده شدند.

13- Russell, *Practice and Theory of Bolshevism*, 55.

۱۴- *پیترنشنال هرالد تریبیون*، ۲۹ اکتبر ۱۹۹۲، به نقل از:

William Blum, *Killing Hope: U.S. Military and CIA Interventions since World War II* (Monroe, Me.: Common Courage Press, 1995).

۱۵- این اطلاعات از «گزارش توسعه‌ی انسانی» (۲۰۰۵) از انتشارات «برنامه‌ی عمران

سازمان ملل متحد» (UNDP) برگرفته شده است.

۱۶- در ۱۹۱۶ پیمان سرّی سایکز- پی‌کوت میان بریتانیای کبیر و فرانسه، شیوه‌ی تقسیم خاورمیانه را میان این دو کشور پس از سقوط امپراتوری عثمانی معین می‌کند. این پیمان به قول‌های خود به رهبران عرب (برای آن‌ها که آن‌ها را به جنگ یا ترکان عثمانی وادارند) وفا نکرد و بلشویک‌ها پس از انقلاب روسیه این نقض عهد را افشا کردند. در ۱۹۵۶، فرانسه، بریتانیا و اسرائیل در کوششی برای متوقف‌ساختن طرح ملی‌کردن ابراهه‌ی سوئز به دست رئیس‌جمهور ناصر به مصر حمله بردند، اما ایالات متحد آمریکا و شوروی آن‌ها را وادار به عقب‌نشینی کردند.

۱۷- از این چند نمونه می‌توان یاد کرد: کمون پاریس در ۱۸۷۱ که از جنبشی دفاعی در برابر اشغال پروس سرچشمه می‌گرفت، انقلاب کمونیستی چین که جنبشی دفاعی در برابر تجاوز ژاپن به شمار می‌رفت و خشونت خمر سرخ که واکنشی بود به سال‌ها بمباران مخفیانه‌ی مناطق روستایی کامبوج از طرف آمریکا.

۱۸- برای سرنگونی مصدق، فصل نهم کتاب زیر:

Blum, *Killing Hope*.

و برای کوششی ناکام برای سرنگون کردن رژیم سوریه، فصل دوازدهم از همان کتاب را ببینید.

۱۹- به نقل از:

Noam Chomsky, "*Human Rights*" and *American Foreign Policy* (Nottingham. Eng.: Spokesman Books, 1978), 18.

۲۰- کائوتسکی، که از نظریه‌پردازان سوسیال‌دموکراسی آلمان به شمار می‌رود از بابت برچسب «مرتد» شهرت دارد، برچسبی که لنین به او نسبت داد. اما کتاب او با عنوان *تروریسم و کمونیسم* (که تروتسکی با اثری زیر همین عنوان به آن پاسخ داد) اگرچه دستخوش توهم‌های خوش‌بینانه‌ی رایج در بین‌الملل دوم است، با این‌همه دربردارنده‌ی نقدی قابل‌توجه از اندیشه‌های بلشویکی، به‌ویژه اندیشه‌ی دیکتاتوری است.

۲۱- ایالات متحد آمریکا پادشاه محبوب کامبوج را در مورد جنگ ویتنام بیش از اندازه بی‌طرف می‌شمرد. بدین‌گونه، در ۱۹۷۰، ژنرال لون‌نول به پشتیبانی آمریکا شاهزاده سیهانوک را سرنگون کرد. حاکمیت وحشیانه و نفرت‌انگیز لون‌نول به پیروزی خمر سرخ در ۱۹۷۵ یاری رساند.

22- Diana Johnstone, *Fools' Crusade: Yugoslavia, NATO and Western Delusions* (New York: Monthly Review Press/London: Pluto Press, 2002), 43-44.

۳۳- این بخش بر مأخذهای زیر استوار است:

Piero Gleijeses, *Shattered Hope. The Guatemalan Revolution and the United States, 1944-1954* (Princeton, N.J.: Princeton University press, 1991); and Edward S. Herman, "From Guatemala to Iraq. How the Pitbull Manages His Poodles," *Z Magazine*, January 2003, available at <http://zmagsite.zmag.org/jan2003/herman0103.shtm>.

فصل سوم: پرسش‌هایی در برابر مدافعان حقوق بشر

1- Thomas Cushman ed., *A Matter of principle: Humanitarian Arguments for War in Iraq* (Berkeley: University of California Press, 2005).

نویسندگان کتاب این کسان را شامل می‌شود: تونی پلر، کریستوفر هیچنز، آدام میچنیک (که به عنوان روشنفکر پشتیبان جنبش هم‌بستگی لهستان شهرت دارد) و خوزه راموس هورتا (برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل ۱۹۹۶ به سبب تعهدش به استقلال تیمور شرقی).

2- *The Euston Manifesto*, March 29, 2006. At <http://www.eustonmanifesto.org/>.

۳- نامه به رئیس‌جمهور کلینتون در ۲۹ ژانویه ۱۹۹۸ و به امضای الیوت آبرامز، ریچارد ال. آرمیتاژ، ویلیام جی. پنت، جفری برگنر، جان بولتن، پائولا دابریانسکی، فرانسیس فوکویاما، رابرت کی‌گن، زلمای خلیل‌زاد، ویلیام کریستول، ریچارد پیرل، پیتر دالیو، رادمَن، داندل رامسفلد، ویلیام اشنایدر (پسر)، ون وبر، پل ولفویترز، آر. جیمز وولزی و رابرت ب. زلیک. بسیاری از این کسان بعدها در دوره‌هایی موقعیت‌های بسیار بالا در دولت بوش داشتند. این نامه در پایگاه اطلاع‌رسانی زیر در دسترس است:

<http://www.newamericancentury.org>

۴- «حقوق بشر روح سیاست خارجی ماست و من این را با اطمینان می‌گویم چون حقوق بشر روح مفهوم ما از ملیت است. تنها ملت ما، ملتی است که بر اندیشه‌ی حقوق بشر پایه‌گذاری شده است.» به نقل از سخن‌رانی «تعهد ایالات متحد آمریکا: حقوق بشر و سیاست خارجی» که رئیس‌جمهور جیمی کارتر در گردهم‌آیی کاخ سفید به مناسبت سی‌امین سالگرد امضای «اعلامیه‌ی حقوق بشر» در دسامبر ۱۹۷۶ ایراد کرد. این سخن‌رانی در پایگاه اطلاع‌رسانی زیر در دسترس است:

<http://usinfo.state.gov/products/pubs/htintro/carter/htm>.

کارتر که از ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۰ رئیس‌جمهور آمریکا بود، مسیحی ظاهراً صادقی به شمار می‌رفت. او که پیش از انتخاب خود از تجربه‌ی اندکی در باب امور خارجی برخوردار بود، به‌ویژه به سبب کارهایی که پس از ترک کاخ سفید انجام داد، مطمئناً یکی از جذاب‌ترین

23- Michael Mandel, *How America Gets Away Murder* (London: Pluto press, 2004), 67.

۲۴- برای نمونه، *واشنگتن پست*، یازدهم مارس ۱۹۹۹ را در این نشانی ببینید:
<http://www.washingtonpost.com:wpsrv/inatl/daukt/larcg99/ckubtib11.htm>

۲۵- پایگاه اطلاع‌رسانی زیر ارقام بی‌شماری به دست می‌دهد که روشن‌گر وابستگی فزاینده‌ی آمریکا به آسیا (از جمله بدهی، فروش شرکت‌ها، ازدست‌دادن زمینه‌ی رقابت و مانند آن) است:

<http://www.economyincrisis.org>

26- Thomas L. Friedman. "Fly Me to the Moon" *New York Times*, December 5, 2004.

27- Jamie Wilson. "U.S. Military Sends Scientists to Film School," *The Guardian*, August 5, 2005.

۲۸- «سازمان همکاری‌های شانگهای» متشکل از چین، روسیه و چهار جمهوری پیشین شوروی در تابستان ۲۰۰۵ از ایالات متحد آمریکا خواست که برای عقب‌کشیدن لشکریان خود از آسیای مرکزی جدول زمانی تعیین کند. برای نمونه، نک:

Siddarth Varadarajan, "China, Russia Get Central Asians to say 'Yankees Out!'," *The Hindu*. July 7, 2005.

۲۹- غرض از «دفاع موشکی واقعاً محافظت از آمریکا نیست بلکه ابزاری است برای سلطه‌ی جهان‌گیر. این تدبیر نه برای دفاع بلکه برای حمله است. و دقیقاً به همین دلیل است که به آن نیاز داریم.» دفاع موشکی برای ایالات متحد آمریکا «آزادی مطلق فراهم می‌آورد تا در روابط بین‌المللی از زور بهره‌گیرد یا تهدید کند که از زور بهره می‌گیرد». این کار «پایه‌های استیلای آمریکا را مستحکم می‌سازد و آمریکایی‌ها را "ارباب جهان" می‌کند». نک:

Lawrence F. Kaplan, "Offensive Line," *The New Republic* 224 (March 12, 2001), quoted in Noam Chomsky, *Hegemony or Survival: America's Quest For Global Dominance* (New York: Metropolitan books, 2003).

30- See <http://www.casi.org.uk/halliday/quotes.html>.

۳۱- گزارش زیر را

"The Adverse Consequences of Economic Sanctions on the Enjoyment of Human Rights, June 21, 2000. Available at:

Mark Bossuyt در ۲۱ ژوئن ۲۰۰۰ به «کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد» ارائه کرد

و می‌توان آن را در نشانی الکترونیکی زیر یافت:

<http://www.globlpolicy.org/security/sanction/unreports/bossut.htm>.

32- John A. Hobson, *Imperialism, A Study* (New Yourk: James Pott and Co., 1902).

رئیس‌جمهورهای آمریکا به شمار می‌آید. کارتر هم‌چنین از محبوبیت بسیار اندکی برخوردار است. در فرانسه، رسانه‌ها و قشر سیاسی هنری کسینجر به‌اصطلاح دنیادیده و طرفدار سیاست مبتنی بر منافع ملی را به‌مراتب بیش‌تر ترجیح می‌دهند. کارتر صرف‌نظر از مقاصد نیکی که داشت سرانجام به صورت «بله مفید» «کمیسون سه‌جانبه»، دیوید راکفلر و زیبیگنیف برژینسکی درآمد و پیش از آن‌که در دوره ریگان به کسب‌وکار معمول خود باز گردد به یمن سیاست موعظه‌گرانه‌اش جنگ ویتنام به فراموشی سپرده شد. دوره ریاست جمهوری ریگان از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۸ به درازا کشید.

5- Interview with Zbigniew Brzezinski, *Le Nouvel Observateur* (Paris), January 15-21, 1998, 76. (Trans. From the French by autor).

6- Bernard Kouchner, *Les Guerriers de la paix* (Paris: Grasset, 2004), 373-74.

۷- درباب کاربرد «انتخاب سالوادور» در مورد عراق، یعنی بهره‌جویی از جوخه‌های مرگ برای از میان برداشتن مقاومت غیرنظامیان، دو مأخذ زیر را ببینید:

Mussab Al-Khairall, "U.N. Raises Alarm on Death Squads and Torture in Iraq," *Reuters*, September 8, 2005; for a detailed analysis, see Max Fuller, "for Iraq, 'The Salvador Option' Becomes Reality," available at: <http://globalresearch.ca/articles/FUL506A.html>.

8- George will, "A War President's Job," *The Washington Post*, April 7, 2004.

۹- برای تحلیلی مفصل از تحریف‌های رسانه‌یی در جامعه‌یی آزاد، نک:

Edward S. Herrman and Noam Chomsky, *Manufacturing Consent* (New York: Pantheon, 2002).

10- Les Roberts et al., "Mortality Before and After the 2003 Invasion of Iraq: Cluster Sample Survey," *The Lancet* 364 (November 20, 2004).

بررسی تازه‌یی که در هنگام ترجمه‌ی این کتاب به انگلیسی منتشر شد، شمار قربانیان را ۶۰۰ هزار نفر برآورد می‌کند. نک:

http://web.mit.edu/CIS/pdf/Human_Cost_of_War.pdf.

۱۱- برای برخورد رسانه‌یی با این بررسی، نک:

Media Lens at http://www.medialens.org/alerts/arshive_2005.php.

۱۲- برای بازدید از پایگاه اطلاع‌رسانی خانواده‌هایی که پس از ازدست‌دادن یکی از اعضای خانواده‌ی خود در جنگ به فعالیت برای صلح پرداختند، نک:

<http://www.gsfp.org/>.

13- Available at <http://www.washingtonpost.com/content/article/2005/09/03/AR2005090300165.html>.

14- Stead, *Die Neue Zeit*, 1898, 16 th year, no. 1, 304, cited by Lenin in *Imperialism: The Highest Stage of Capitalism*.

15- Amy Wilentz, *The New Republic*, March 9, 1992. Also see Noam Chomsky, *Rogue States; The Rule of Force in World Affairs* (Boston: South End Press, 2000), chap. 10.

16- Available at http://news.bbc.co.uk/2/himiddle_east/4151742.stm.

17- Alan M. Dershowitz, "New Response to Palestinian Terrorism," *Jerusalem post*, March 11, 2002.

18- See Richard B. DuBoff, *Accumulation and Power: An Economic History of the United States* (New York and London: M. E. Sharpe / Arnonk, 1989).

۱۹- برای فهرست افلام بودجه‌ی نظامی آمریکا، نک:

Winslow T. Wheeler, "Just How Big Is the Defense Budget? A Tutorial on How to Find the Real Numbers," *Counterpunch*, January 19, 2006.

«اگر همه‌ی این هزینه‌ها را به حساب آورید، مبلغ کل آن به ۶۶۹/۸ میلیارد دلار سر می‌زند، این مبلغ به‌آسانی از میزان هزینه‌ها در بقیه‌ی کشورهای جهان پیشی می‌گیرد. درواقع، اگر فقط هزینه‌های عملکرد بودجه‌ی دفاع ملی را به حساب بیاورید، مبلغ تقریبی ۵۳۸ میلیاردی که ما صرف می‌کنیم، ۲۹ میلیارد دلار بیش از ۵۰۹ میلیاردی است که بقیه‌ی کشورهای جهان هزینه می‌کنند، نک:

<http://www.counterpunch.org/wheeler01192006.html>.

20- Michael Newmann, "Michael Ignatieff, Apostle of He-manitarianism," *Counterpunch*, December 8, 2003; available at

<http://www.counterpunch.org/newmann12082003.html>.

۲۱- برای داستان کامل از هم‌پاشاندن یوگسلاوی، نک:

Johnstone, *Fools' Crusade: Yugoslavia, NATO and Western Delusions* (London: Pluto, 2002).

۲۲- برای تحلیلی درخشان از آثار غیرمستقیم استعمار کلاسیک قرن نوزدهم که به‌مراتب از آثار مستقیم آن وخیم‌تر است، نک:

Mike Davis, *Late Victorian Holocausts: El Nino, Famines and the Making of the Third World* (London/New York: Verso, 2001).

۲۳- گزیده‌هایی از سخن‌رانی ماهاتیر محمد، نخست‌وزیر پیشین مالزی، در هم‌آیش «حقوق بشر» سواکام در ۹ سپتامبر ۲۰۰۵. طی سخن‌رانی، دیپلمات‌های غربی محل هم‌آیش را ترک گفتند. نک:

<http://informationclearinghouse.info/article10305.html>.

۲۴- برای نمونه، ماده‌ی ۲۲ «بیانیه» اعلام می‌کند: «هرکس به عنوان عضو جامعه از حق تأمین اجتماعی برخوردار است و حق دارد از طریق کوشش ملی و همکاری بین‌المللی و در هم‌آهنگی با سازمان و منابع هر کشور حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی لازم برای تأمین

کرامت انسانی و پرورش آزادانه‌ی شخصیت خود را تحقق بخشد».

۲۵- این مقاله در ۴ آوریل ۱۹۸۱ به همایش «حقوق بشر» در «کالج کنیا» ارائه شد: Jeane J. Kirkpatrick, "Establishing a Viable Human Rights Policy".

این مقاله از دیدگاهی ریگانی حمله‌ی است بر «سیاست حقوق بشر» دولت کارتر. «چنان که اروپا و پرتغال یادآور می‌شوند «این گونه بیانیه‌های "حقوق بشر" شبیه نامه‌ی به بابائونل است و می‌توانند تا بی‌نهایت تکثیر شوند زیرا «بر هیچ معیار روشنی استوار نیستند و بر پایه‌ی هیچ تأمل عمیقی پدید نیامده‌اند». برای هر هدفی که انسان‌ها در پی آن برآمده‌اند، در روزگار ما «حق»ی مترتب است. نه طبیعت، نه تجربه، نه احتمال‌پذیری پایه‌ی این فهرست از «استحقاق‌ها» را تشکیل نمی‌دهد که تابع هیچ‌گونه محدودیتی جز قیدوبند و ذهن و سلیقه‌های نویسندگان‌اش نیست. این واقعیت که چنین استحقاق‌هایی ممکن است از امکان تحقق بی‌بهره باشند به این معنا نیست که بی‌نتیجه‌اند».

26- For details, see William Blum, *Rogue State: A Guide to the World's Only Superpower* (Monroe, Me.: Common Courage Press, 2005), 168-78.

27- "Erst kommt das fressen, dann kommt die Moral." Brecht, *Drei Groschen Oper*.

۲۸- برای نمونه «فدراسیون بین‌المللی جمعیت‌های حقوق بشر» (FIDH) و «جمعیت فرانسوی حقوق انسان و شهروند» (LDH) بیانیه‌ی صادر کردند که بر این نکته تأکید می‌ورزد که «حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تفکیک‌ناپذیر اند، دموکراسی، توسعه و حقوق بشر به هم وابسته‌اند. تجربه‌ی کردارهایی که به رژیم تونس نسبت داده می‌شود ثابت می‌کند که چه‌گونه توسعه‌ی اقتصادی گسترده به‌هیچ‌رو به بهبود وضع حقوق مدنی و سیاسی نینجامیده است بلکه، به‌عکس، به عنوان بهانه‌ی برای مشروعیت‌بخشی به نقض حقوق بشر از جانب این رژیم به کار می‌آید». اما در مورد «غرب»، درواقع «توسعه‌ی اقتصادی» است که بر «بهبود وضع حقوق مدنی و سیاسی» مقدم بوده است.

۲۹- گفته‌اند که شیراک در جوانی روزنامه‌ی کمونیستی/اومانیته را در خیابان‌ها می‌فروخته است. شاید از میان این دو احزاب کمونیست و شیراک، شیراک است که کم‌ترین تغییر را کرده است.

۳۰- باین‌همه، به عنوان نمونه‌ی از معامله به مثل، بنگریه به گزارش چین در مورد نقض مکرر حقوق بشر در ایالات متحد آمریکا و نیز در جریان جنگ‌های آمریکا، نک:

http://english.people.com.cn/200503/03/eng20050303_175406.html.

فصل چهارم: استدلال‌های سست و نیرومند بر ضد جنگ

۱- در سپتامبر ۱۹۳۸ هیتلر، موسولینی، چمبرلین (از بریتانیای کبیر) و دالادیه (از فرانسه) «پیمان مونیخ» را به امضا رساندند که به آلمان اجازه می‌داد که بخشی از چکسلواکی، یعنی منطقه‌ی سودتن را به خاک خود ضمیمه کند؛ این منطقه عمدتاً آلمانی‌نشین بود و ساکنان آن خود را مورد آزار چک‌ها می‌شمردند و به سپاهیان آلمان خوش آمد گفتند. چکسلواکی که از ضمیمه‌شدن این بخش از خاک خود به آلمان رو به ضعف نهاده بود، سرانجام در مارس ۱۹۳۹ به کلی به خاک آلمان ضمیمه شد.

۲- برای استدلالی مفصل درباره‌ی این موضوع، نک:

Mandel, *How America Gets Away With Murder: Illegal Wars, Collateral Damage and Crimes against Humanity* (London: Pluto Press, 2004).

۳- در ۱۹۴۰، سالی پیش از پرل‌هاربر، شنو، ژنرال هوایی آمریکا، توصیه کرد که برای «از کار انداختن قلب صنعتی امپراتوری» از «فلاپینگ فورترس» ها یاری بگیرند و بمب‌های آتش‌زا را بر «نوه مورچه‌وار مردم در لانه‌های خیزرانی» ژاپن بریزند، پیشنهادی که سخت به مذاق روزولت «خوش آمد». صدام حسین هرگز چنین مقاصد جنگ‌افروانه‌ی را بر ضد ایالات متحد آمریکا بر زبان نیاورد، نک:

Michael Sherry, *The Rise of American Airpower* (New Haven: Yale University Press, 1987), chap. 4; and Noam Chomsky, "The Manipulation of fear," *Tehelka*, July 16, 2005, available at <http://www.chomsky.info/articles/20050716.html>.

۴- برای هشدار درباره‌ی خطرهای پیش روی آمریکا بر اثر اعمال روش‌های امپراتورانه از جانب یکی از مشاوران پیشین سی. آی. ای. پیش از واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر، نک:

Chalmers Johnson, *Blowback: The Costs and Consequences of American Empire* (New York: Metropolitan Books, 2000).

5- *Washington Post*, September 14, 1969, cited by William Blum, *Killing Hope: U.S. Military and CIA Interventions since World War II* (Monroe, Me: Common Courage Press, 1995).

۶- گزیده‌هایی از سند نهایی «سیزدهمین هم‌آیش سران دولت‌ها و حکومت‌های کشورهای جنبش عدم تعهد»، کوالامپور، ۲۵ - ۲۴ فوریه ۲۰۰۳، ماده‌ی ۳۵۴، نک:

http://www.bemama.com/events/newnam_indexspeech.shtml?declare.

7- Edward S. Herman, "Michael Ignatieff's Pseudo-Hegelian Apologetics for Imperialism," *Z Magazine*, October 2005. See also William Blum, *Rogue State: A*

Guide to the World's Only Superpower (Monroe, Me.: Common Courage Press, 2005)

برای شرحی در این باره که چگونه حوزه بوستانی که مدیریت سازمان «منع سلاح‌های شیمیایی» را بر عهده داشت، درست در لحظه‌یی که می‌خواست پایگاه‌های آمریکا و عراق را بازرسی کند بر اثر نفوذ آمریکا اخراج شد، منابع زیر را ببینید. در ضمن کوشش بوستانی می‌توانست این اشکال را داشته باشد که امکان حل مسالمت‌آمیز این مناقشه را فراهم آورد:

<http://www.zmag.org/content/ForeignPolicy/boffiguebig.cfm>.

و نیز برای فهرستی کامل و مفصل از قراردادهای و پیمان‌هایی که ایالات متحد آمریکا رد کرد، نک:

8- Daniel P. Moynihan and S. Weaver, *A Dangerous Place* (London: Secker and Warburg, 1979).

۹- در ضمن برای این همه، نک:

<http://www.americanvalues.org/html/wwff.html>

پاسخی با عنوان «نامه‌یی از شهروندان آمریکا به دوستان‌شان در اروپا» که امضای ۱۴۰ روشنفکر را بر خود دارد تأکید می‌ورزد که «سفسطه‌ی محوری هواداران پروپاقرص جنگ هم‌سنگ‌شمردن «ارزش‌های آمریکایی»، آن‌گونه که در داخل کشور فهمیده می‌شود، و اعمال قدرت اقتصادی، و به‌ویژه قدرت نظامی، در خارج از کشور است». این نامه در شماری از روزنامه‌های اروپایی از جمله نشریه‌های زیر به چاپ رسیده است:

Le Monde, Frankfurter Rundschau, and Süddeutsche Zeitung.

هم چنین در منبع زیر تجدید چاپ شده است:

L'Autre Amérique: Les Américains contre l'état de guerre (Paris: Textuel, 2002).

۱۰- برای نمونه‌های مشابه، نک:

Blum, *Rogue State*, 185-97.

۱۱- این حاصل خیال‌پردازی تام و تمام است — ساندینیست‌ها هرگز چنین ادعایی نکردند.

12- Blum, *Rogue State*, 47.

13- Alexander Adler, "Les tentations de Chávez," *Le Figaro* (Paris), May 11, 2005.

فصل پنجم: توهم‌ها و سردرگمی‌ها

1- See Robert Fisk, "The Wartime Deceptions: Saddam Is Hitler and It's Not About Oil," *Independent* (London), January 27, 2003.

2- Andrew Sullivan, former editor of *The New Republic*, quoted in *Anatol*

Lieven, *America Right or Wrong: An Anatomy of American Nationalism* (Oxford: Oxford University Press, 2004).

3- See, for example, Thomas Cushman, ed., *A Matter of Principle: Humanitarian Arguments for War in Iraq* (Berkeley: University of California press, 2005).

4- Full text is available at

<http://www.mae.es/index2.jsp?URL=Buscar.jsp>.

5- From *Proceso*, journal of the Jesuit University of El Salvador, cited by Noam Chomsky, *Deterring Democracy* (New York: Vintage, 1992), 354-55.

6- Tony Judt, "Bush's Useful Idiots", *London Review of Books*, September 21, 2006.

فصل ششم: حربه‌ی گناه

1- Vernon Loeb, "Afghan Combat a Lab for Honing Military Technology," *Washington Post*, March 28, 2002; available at www.dawn.com/2002/03/28/int14.html.

۲- این یادداشت و یادداشت‌های دیگری که به همین موضوع می‌پردازند و به مارس ۲۰۰۲ بر می‌گردند (یعنی درست پیش از همه‌ی بحث‌ها و گفت‌وگوها درباره‌ی نیاز به خلع سلاح عراق) در پایگاه اطلاع‌رسانی زیر در دسترس‌اند:

<http://www.downingstreetmemo.com/memos.html>.

۳- ژورس در ۱۳ ژوئیه‌ی ۱۹۱۴، در آستانه‌ی جنگ، ترور شد. لیکنشت و لوکزامبورگ، سوسیال دموکرات‌های آلمانی که به مخالفت با جنگ برخاستند، در ۱۹۱۹ به قتل رسیدند.

هنگامی که برتراند راسل می‌کوشید ایالات متحد آمریکا را متقاعد سازد که به جای جنگ با اروپا با آن به توافق برسد، آلفرد نورت وایت‌هد، همکارش (که راسل به همراه او اثر عظیم‌اش

اصول ریاضیات را نوشته بود)، گزارش‌هایی درباره‌ی قربانیان جنایت‌های آلمانی‌ها برای راسل فرستاد که با این اظهار نظر همراه بود که کسانی که می‌خواهند آمریکا هم‌چنان بی‌طرف

بماند مسئول سرنوشت قربانیان‌اند و افزود «می‌خواهید برای کمک به این مردم چه بکنید؟»

Ray Monk, *Bertrand Russell, the Spirit of Solitude* (London: Random House/Vintage, 1997), 487.

ادموند مورل روزنامه‌نگار و شخصیت سیاسی انگلیسی - فرانسوی بود که زورگویی‌ها و

اجحاف‌های لئوپولد دوم در کنگوی بلژیک را محکوم شمرد و به مخالفت با جنگ جهانی اول برخاست. او به سبب فرستادن منابع و مآخذ صلح‌طلبانه به رومن رولان داستان‌نویس در

سوئیس، یعنی کشوری بی‌طرف، آن هم به اتهام نقض برخی لوایح زمان جنگ به زندان افتاد.

یوجین دبز، رهبر کارگری و پایه‌گذار «حزب سوسیالیست آمریکا»، به سبب فعالیت‌های ضد نظامی‌گرانه در ۱۹۱۸ به ده سال زندان محکوم شد.

۴- این تمایز هنگامی عامدانه محو می‌شود که کشمکش به‌راستی داخلی در چارچوب یک کشور، به‌ویژه مانند جنگ‌های تجزیه‌ی یوگسلاوی، «تجاوز خارجی» نمایانده می‌شود تا دخالت خارجی واقعی توجیه گردد. نک:

Diana Johnstone, *fool, Crusad: Yugoslavia, Nato and Western Delusions* (New Yourk: Monthly Review Press / London: Pluto Press 2002), 169:

«به‌خلاف آن‌چه دولت آلمان رسماً مدعی شد، به‌رسمیت‌شناختن سریع کروآسی و اسلوونی برای آن طراحی نشده بود تا از کشمکش نظامی جلوگیری شود بلکه برای بین‌المللی کردن کشمکش بود، تا به‌این ترتیب دخالت نظامی خارجی، با شرکت آلمان، توجیه گردد.» همین تمهید هنگامی به کار گرفته شد که سرکوبی جدایی‌خواهان آلبانیایی تبار در کوزوو به دست یوگسلاوی «تجاوز» صرب‌ها به سرزمین خودشان تلقی شد.

شد برای بحثی مبسوط در این باره، نک:

Noam Chomsky, *Language and Politics*, ed. C.P.Otero (Montteal: Black Rose Books, 1988), 204-8.

۶- در ۱۹۷۷، ایالت متحد آمریکا به جای آن‌که صاف و ساده از کمک به «لتیام زخم‌های جنگ» سر باز زند (چنان که ویتنامی‌ها با ظرافت گفته‌اند) کوشید هندی‌ها را از فرستادن ۱۰۰ راس بوفالو به ویتنام (که دام و احشام‌شان بر اثر بمباران‌های آمریکا از میان رفته بود) باز دارد و همچنین کوشید فرقه‌ی «منونایت» آمریکا را از فرستادن قلم و مداد به کامبوج و بیل به لائوس باز دارد. نک: عنوان انگلیسی.

۷- برای توصیفی نیش‌دار از رفتار شرکت‌های آمریکایی که هنگامی که مقاومت عراقی‌ها و آشوب در کشور، چپاول را دشوار ساخت به شکست کلی انجامید، نک:

Naomi Klein, "Baghdad Year Zero," *Harper's*, September 2004 (available at <http://harpers.org/BaghdadYearZero.html>).

8- Salman Rushdie, "How to Fight and Moral High Ground," *Guardian*, March 23, 2002.

۹- در ۱۹۳۵، پی‌یر لوار، نخست‌وزیر فرانسه، از استالین خواست تا مناسبات حسنه با واتیکان را از سر گیرد. استالین در پاسخ پرسید: «پاپ چند تا لشکر دارد؟»

10- Thomas L. Friedman, "Bush's Radically Liberal War in Iraq Is No Vietnam," *New York Times*. October 31, 2003.

فصل هفتم: چشم‌اندازها، خطرها و امیدها

۱- یک ژنرال آلمانی بازنشسته که طی بحران یوگسلاوی در «سازمان امنیت و همکاری اروپا» (OSCE) خدمت کرده است این دروغ‌ها را با شدت و قوت افشا کرده است، نک: Heinz Loquai, *Der Kosovo-Konflikt-Wege in einen vermeidbaren Krieg* [The Kosovo Conflict: Paths to an Avoidable War] (Baden-Baden: Nomos Verlagsesellschaft, 2000).

برای پیشینه‌ی جنگ کوزوو، نک:

Diana Johnstone, *Fool's Crusade: Yugoslavia, NATO and Western Delusions* (London: Pluto, 2002).

2- Peter Beaumont, "PM Admits Claim 'Untrue,'" *Observer*, July 18, 2004.

باید توجه داشت که این کسان فراموش کرده‌اند که از جنگ ویتنام ذکر می‌کنند که در آن قربانیان سر به میلیون‌ها می‌زدند، نه به صد‌هزار.

3- See <http://uslaboragainstarwar.org/article.php?id=8626>. *Il Manifesto*, September 14, 2005.

۴- برای نمونه، در میانه‌ی سپتامبر ۲۰۰۵، وزیر کشور ایتالیا از دادن روایتی به شماری از نمایندگان جنبش‌ها و انجمن‌های مخالف دولت عراق و مخالف اشغال خودداری کرد؛ این نمایندگان امیدوار بودند به ایتالیا بیایند و در هم‌آینی به پشتیبانی از مقاومت عراق شرکت کنند. نک:

Il Manifesto, September 14, 2005.

شد «صفحه‌ی اول نیویورک‌تایمز گزارش کرد که سربازان مسلح بیماران و کادر پزشکی بیمارستان را به‌زور از اتاق‌ها بیرون کردند و به آن‌ها دستور دادند که یا روی زمین بنشینند یا دراز بکشند و سپس دست‌های آن‌ها را از پشت بستند.» عکسی همراه گزارش است که توصیفی از این صحنه به دست می‌دهد. این تجاوز دستاوردی ارزشمند نمایانده شد. «این هجوم هم‌چنین بساط آن چیزی را برچید که به قول افسران حربی تبلیغاتی ستیزه‌جویان بود، یعنی بیمارستان عمومی فلوچه با آن انبوه گزارش‌هایش از تلفات غیرنظامیان.» «روشن است که این حربی تبلیغاتی هدفی مشروع است، به‌ویژه وقتی که ارقام پُریمان تلفات غیرنظامیان» — پُریمان، چون رهبران ما چنین اعلام می‌کنند — «فکار عمومی را در سراسر کشور برمی‌انگیزند و هزینه‌های سیاسی درگیری را بالا می‌برند.» واژه‌ی «درگیری» حسن تعبیری است برای تجاوز ایالات متحد آمریکا، آن هم وقتی که در همان صفحه‌ها می‌خوانیم که آمریکا اکنون باید «آن‌چه را که درگیری ناپود کرده است» بازسازی کند: فقط «درگیری»، بی‌هیچ عاملی، درست مثل تندباد. نک:

- Noam Chomsky, *Failed States. The Abuse of Power and The Assault on Democracy* (New York: Metropolitan Books, 2006), 47-48
- 6- David Bran, "Iraq: the Chaos," *Le Monde Diplomatique*, December 2003.
- 7- See <http://www.brusseltribunal.org/>.
- 8- John McNaughton, CIA analyst, text from the Pentagon Papers quoted in Noam Chomsky, *For Reasons of State* (New York: New Press, 2005), 67.
- 9- Michael Mandel, *How America Gets Away With Murder: Illegal Wars, Collateral Damage and Crimes against Humanity* (London: Pluto Press, 2004).
- 10- "Open Letter to Amnesty International on the Iraq Constitution," published by the Brussels Tribunal (www.brusseltribunal.org).
- 11- Noam Chomsky, "On the War in Iraq," interview with David McNeill, *ZNet*, January 31, 2005.

۱۲- یوهان هری، در پایگاه اطلاع‌رسانی شخصی خود فروتنانه می‌نویسد که «یوهان به صورت کنسی مورد حمله‌ی دبلی تگراف، جان ییلجر، پیتز آرپورن، پرایوت آی، سوشالیست وُرکر، کریستینا آدن، اسپکتیر، اندرو نیل، مارک استاین، "حزب ملی بریتانیا"، "المهاجرون" و ریچارد لیتل جان قرار گرفته است. "شاهزاده" ترکی الفیصل، سفیر عربستان سعودی در بریتانیا، یوهان را "به جهاد خصوصی با خاندان سعودی" متهم کرده است. (حق با اوست). نوآم چامسکی یوهان را "استالینیست" و "بی‌اندازه نفرت‌انگیز"، نیپل فرگسن "هری وحشتناک"، بروس اندرسن "آدم عجیب و غریب، بی‌مایه و افاده‌بی"، جورج گلووی "معتاد به مواد مخدر"، دالای لاما "حیثی" و باسند "گه" خوانده‌اند» اکنون او فریب‌خورده خوانده می‌شود، منتها از جانب خودش.

13- Rick Klein, "Democrats Embrace Tough Military Stance," *Boston Glob*, August 14, 2005. Available at <http://www.boston.com/news/nation/washington/articles/2005/8/14/democrats-embrace-tough-military-stance/?page=1>

14- Ari Berman, "The Strategic Class," *The Nation*, August 29, 2005.

۱۵- پل کریگ رابرتز، معاون سابق خزانه‌داری دولت ریگان، دبیر تحریریه‌ی پیشین صفحه‌ی سرمقاله‌های وال استریت جورنال، و نویسنده‌ی پیشین *نشنال ریویو* نمونه‌یی از این نگرش را به دست می‌دهد. نک:

<http://www.lewrockwell.com/roberts/roberts-arch.html>

16- Posted by Billmon on <http://billmon.org/archives/002767.html>

17- Human Rights Watch press release, New York, December 12, 2003.

مایه‌ی شگفتی است که راث از کجا از مقاصد نیروهای ائتلاف خبر دارد. همین نوع مسائل طی جنگ لبنان در ۲۰۰۶ نیز روی داد. نک:

Jonathan Cook, "Human Rights Watch: Still Missing the Point," available at

<http://www.counterpunch.org/cook09252006.html>.

18- Summary and recommendations of Human Rights Watch, *Off Target: The Conduct of the War and Civilian Casualties in Iraq*," available at <http://hrw.org/reports/2003/usa1203/>.

19- Michael Mandel, *How America Gets Away Murder*, 8, quoted in Paul de Rooij, "Amnesty International: A False Beacon?," *Counterpunch*, October 13, 2004, <http://www.counterpunch.org/rooij10132004.html>.

20- See William Preston Jr., Edward S. Herman, Herbert I. Schiller, *Hope and Folly: The United States and UNESCO 1945-1985* (Minneapolis: University of Minnesota, 1989).

۲۱- درباره‌ی ماهیت عدالت بین‌المللی و ایدئولوژی مداخله‌جویی که زیربنای آن را تشکیل می‌دهد، نک:

David Chandler, *From Kosovo to Kabul: Human Rights and International Intervention* (London: Pluto Press, 2002); Johnstone, *Fools' Crusade*; and Mandel, *How America Gets Away with Murder*.

22- Patrick Tyler, *New York Times*, February 17, 2003.

23- See Associated Press, "U.S. Nuke Arms Plan Envisions Pre-Emption," September 11, 2005.

۲۴- برای داوری مشابهی در این باره، نک:

Tony Judt, "Bush's Useful Idiots," *London Review of Books*, September 21, 2006.

۲۵- «اما نیاز داریم که یک نمای عربی با هدایت بریتانیا و زیر نظارت یک مسلمان بومی، و تا حد مقدور با یک دم و دستگاه اداری عربی، حکومت کند و زمام اداره‌ی امور را به دست گیرد. نباید هیچ سخنی از ادغام سرزمین‌های فتح‌شده در قلمرو فاتحان در کار باشد، اما جذب این سرزمین‌ها را می‌توان با افسانه‌هایی ملهم از قانون اساسی مانند کشور تحت‌الحمايه، قلمرو نفوذ، کشور حائل و مانند این‌ها پرده‌پوشی کرد» نک:

Memorandum of Lord Curzon, "German and Turkish Territories Captured in the War," December 12, 1917, CCB 24/40. Cited by William Stivers, *Supremacy and Oil: Iraq, Turkey, and the Anglo-American World Order, 1918-1930* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1982).

پی‌گفتار

امپریالیسم بشر دوستانه: دکترین نوین راست امپراتورانه

۱- تامس فریدمن، خبرنگار دیپلماتیک ارشد نیویورک تایمز، در ۱۲ ژانویه ۱۹۹۲ از یک مقام بلندپایه‌ی دولتی نقل می‌کند.

۲- برای نکات بیشتر و منابع، نک. به کتاب من زیر عنوان:

New Military Humanism (Monroe, ME: Common Courage, 1999)

3. *Boston Review* (February 1994)

۴- برای واریسی تفصیلی نقش واگذار شده به چین در «خصوصیت و فراگیرندگی جهان‌گرایی خیال‌بافانه‌ی آمریکا که زیربنای سیاست استراتژیک واشنگتن» را در آسیا تشکیل می‌دهد، نک:

James Peck, *Washington's China* (Amherst, MA: University of Massachusetts Press, 2006)

5. McSherry, *Predatory States* (Boulder, CO: Rowman & Littlefield, 2005).

6. Simes, "If the Cold War Is Over, Then What?," *New York Times*, December 27, 1988.

7. Ha-Joon Chang, *Bad Samaritans* (Random House, 2007).

۸- تعبیر گزارش‌گران؛ استیون کرک‌جیان و آدام پرتمن، بوستن گلاب، ۵ ژانویه ۱۹۹۰.

9. Lars Schoultz, *Human Rights and United States Policy toward Latin America* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1981).

10. Hans C. Von Sponeck, *A Different Kind of War* (New York: Berghahn, 2006); *Spokesman* 96, 2007.

برای برنامه‌ی فریب‌آمیز نفت در برابر غذا، نک. به کتاب من زیر عنوان:

Failed States (Metropolitan, 2006)

۱۱- برای بررسی این گره‌گشایی رقت‌انگیز، نک. به کتاب من زیر عنوان:

A New Generation Draws the Line (Verso, 2000).

۱۲- برای بررسی کارشناسانه و موشکافانه‌ی آن چه در پی آمد، یعنی طی کودتای نظامی ۲۰۰۴ که بار دیگر دولت منتخب را سرنگون کرد و مورد حمایت شکنجه‌گران سنتی، فرانسه و ایالات متحد بود و مقاومت مردم‌هابیتی که می‌کوشیدند بار دیگر از ویرانه‌ها سر بر آورند، نک:

Peter Hallward, *Damming the Flood* (New York: Verso, 2007)

13- *A New Generation Draws the Line*.

درباره‌ی آن چه بی‌درنگ شناخته شد، نک. به کتاب من زیر عنوان:

New Military Humanism.

14. Robertson, *New Generation*, 106-7. Cook, House of Commons Session 1999-2000, Defence Committee

15. Wheeler, *Saving Strangers: Humanitarian Intervention and International Society* (Oxford, 2000).

هیدن در گفت‌وگو با داگ هن‌وود در WBAI, New York، که دوباره در این جا به چاپ رسید: Henwood, *Left Business Observer* #89, April 27, 1999.

16. Andrew J. Bacevich, *American Empire* (Cambridge, MA: Harvard, 2003); Michael Lind, *National Interest* (May-June 2007).

17. John Norris, *Collision Course* (Westport, CT: Praeger, 2005).

کتابنامه

- Ali, Tariq, *The Clash of Fundamentalisms. Crusades, Jihads and Modernity*, London, Verso, 2002.
- Ali, Tariq, *Bush in Babylon. The Recolonization of Iraq*, London, Verso, 2003.
- Arnove, Anthony, *Iraq. The Logic of Withdrawal*, The New Press, New York, 2006.
- Blum, William, *Rogue State. A Guide to the World's Only Superpower*, Monroe (Maine), Common Courage Press, 2005 (new edition).
- Blum, William, *Killing Hope: U.S. Military and CIA Interventions since World War II*, Monroe (Maine), Common Courage Press, 2005 (updated edition).
- Chandler, David, *From Kosovo to Kabul. Human Rights and International Intervention*, London, Pluto Press, 2002.
- Chandler, David, (ed.), *Rethinking Human Rights: Critical Approaches to International Politics*, Houndmills (UK), Palgrave Macmillan, 2002.
- Chomsky, Noam, *American Power and the New Mandarins*, New York, The New Press, 2002 (first edition : New York, Pantheon Books (Random House), 1969).
- Chomsky, Noam, *For Reasons of State*, New York, The New Press, 2003 (first edition, New York, Pantheon Books (Random House), 1972).
- Chomsky, Noam, Edward S. Herman, *The Washington Connection and Third World Fascism*, Boston, South End Press, 1980.
- Chomsky, Noam, Edward S. Herman, *After the Cataclysm, Postwar Indochina and the Reconstruction of Imperial Ideology*, Boston, South End Press, 1979.
- Chomsky, Noam, *'Human Rights' and American Foreign Policy*, Nottingham, Spokesman Books, 1978.
- Chomsky, Noam, *Language and Politics*, ed. Carlos P. Otero, Montréal, Black Rose Books, 1988.

- Kolko, Gabriel, *Confounding the Third World. United States Foreign Policy, 1945-1980*, New York, Pantheon Books, 1988.
- L'Autre Amérique: les Américains contre l'état de guerre*, ouvrage collectif, Paris, Textuel, 2002.
- Le livre noir du capitalisme*, ouvrage collectif, Paris, Le Temps des Cerises, 2002.
- Lenin, V.I., *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism. A popular outline*. Available on :<http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1916/imp-hsc/>.
- Lieven, Anatol, *America Right or Wrong: An Anatomy of American Nationalism*, Oxford, Oxford University Press, 2004.
- Magdoff, Harry, *Imperialism Without Colonies*, New York, Monthly Review Press, 2003.
- Mandel, Michael, *How America Gets Away With Murder. Illegal Wars, Collateral Damage and Crimes against Humanity*, London, Pluto Press, 2004.
- Mayer, Arno, J., *The Furies: Violence and Terror in the French and Russian Revolutions*, Princeton, Princeton University Press, 2000.
- Pauwels, Jacques, *The Myth of the Good War: America in the Second World War*, Halifax, James Lorimer & Company, Ltd, 2003.
- Pelletière, Stephen, *Iraq and the International Oil System. Why America Went to War in the Gulf*, Washington, Maisonneuve Press, 2004.
- Petras, James, Henry Veltmeyer, *Globalization Unmasked. Imperialism in the 21st Century*, London, Zed Books, 2001.
- Petras, James, Henry Veltmeyer, *Empire with Imperialism*, London, Zed Books, 2005.
- Petras, James, *The Power of Israel in the United States*, Atlanta, Clarity Press, 2006.
- Preston Jr., William, Edward S. Herman, Herbert I. Schiller, *Hope and Folly: The United States and Unesco, 1945-1985*, Minneapolis, University of Minnesota Press, 1989.
- Russell, Bertrand, *The Practice and Theory of Bolshevism*, London, Allen and Unwin, 1920 (reedited by Spokesman Books, Nottingham, 1995).
- Russell, Bertrand, *Freedom and Organization, 1814-1914*, London, Routledge, 2001 (first edition, London, Allen and Unwin, 1934).
- Said, Edward W., *The End of the Peace Process. Oslo and After*, New York, Vintage Books, 2001.
- Simons, Geoff, *Targeting Iraq. Sanctions and Bombing in US Policy*, London, Saqi Books, 2002.

- Chomsky, Noam, *Deterring Democracy*, New York, Vintage, 1992.
- Chomsky, Noam, *Rogue States. The Rule of Force in World Affairs*, Boston, South End Press, 2000.
- Chomsky, Noam, *Hegemony or Survival. America's Quest for Global Dominance*, New York, Metropolitan Books, 2003.
- Cockburn, Alexander, *The Golden Age Is in Us*, London, Verso, 1995.
- Cushman, Thomas (ed.), *A Matter of Principle. Humanitarian Arguments for War in Iraq*, Berkeley, University of California Press, 2005.
- Davis, Mike, *Late Victorian Holocausts: El Nino Famines and the Making of the Third World*, London, Verso, 2002.
- Delorca, Frédéric (ed.), *Atlas alternatif*, Paris, Le Temps des Cerises, 2005.
- Drèze, Jean, Anartya Sen, *Hunger and Public Action*, Oxford, Clarendon Press, 1989.
- DuBoff, Richard B., *Accumulation and Power: An Economic History of the United States*, New York, M.E. Sharpe, 1989.
- Evans, Tony (ed.), *Human Rights Fifty Years On. A Reappraisal*, New York, St. Martin's Press, 1998.
- Finkelstein, Norman, *Image and Reality of the Israel-Palestine Conflict*, London, Verso, 1995.
- George, Alexander (ed.), *Western State Terrorism*, Cambridge, Polity Press, 1991.
- Gleijeses, Piero, *Shattered Hope. The Guatemalan Revolution and the United States, 1944-1954*, Princeton, Princeton University Press, 1991.
- Halimi, Serge, *Le grand bond en arrière. Comment l'ordre libéral s'est imposé au monde*, Paris, Fayard, 2004.
- Herman, Edward S., *The Real Terror Network. Terrorism in Fact and Propaganda*, Boston, South End Press, 1982.
- Herman, Edward S., Noam Chomsky, *Manufacturing Consent: The Political Economy of the Mass Media*, New York, Pantheon Books, 2002 (first edition, 1988).
- Hobson, John A., *Imperialism, A Study*, New York, James Pott and Co., 1902, available on <http://www.econlib.org/library/YPDBooks/Hobson/hbsnImp.html>.
- Hochschild, Adam, *King Leopold's Ghost: A Story of Greed, Terror, and Heroism in Colonial Africa*, New York, Mariner Books, 1999.
- Johnson, Chalmers, *Blowback: The Costs and Consequences of American Empire*, New York, Metropolitan Books, 2000.
- Johnstone, Diana, *Fool's Crusade. Yugoslavia, NATO and Western Delusions*, New York, Monthly Review Press, 2002.

نمایه

استد، ویلیام تاجس ۸۵
 استدلال‌های سست ۱۰۱
 استعمار ۴۶، ۵۹، ۶۱، ۸۴، ۱۰۹، ۱۲۶، ۱۵۵،
 ۱۸۳، ۲۳۳
 استعمار نو ۶۱، ۱۲۶، ۱۸۴
 استعمارزدایی ۱۶، ۱۳۸
 اسرائیل ۴۷، ۷۸، ۸۷، ۹۳، ۱۱۳، ۲۳۳ و
 فلسطین ۱۴۲
 اسقف رومرو ۲۰۰
 اسلام‌گرایی ۴۹
 اسلوونی ۲۳۸
 اشغال عراق ۱۶۲، ۱۶۵
 افغانستان ۴۷، ۷۳، ۹۶، ۱۰۲، ۱۳۸
 امریکا ۷۶
 انترناسیونالیسم ۱۶۰، ۱۲۸
 انقلاب فرهنگی ۱۵۷
 اورول، جورج ۳۷، ۷۵
 اوکراین ۹۶، ۱۳۲
 اوگاندا ۵۶
 اوپری، اوری ۱۱۹
 ایالات متحده آمریکا ۳۵، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۶۰،
 ۶۲، ۶۸، ۷۸، ۸۶، ۹۱، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۳۹،
 ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۱۲،
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۴، ارتش ~ ۶۱
 اقتصاد ~ ۱۹۵، بودجه‌ی نظامی ~ ۲۳۳، توسعه
 در ~ ۸۸، روشنفکران ~ ۱۳۵، سیاست خارجی ~

آ

آرینز، جاکوبو ۴۵۶، ۶۶، ۸۹، ۱۰۶، ۱۸۲
 آرون، رمون ۸۱
 آفریقا ۱۵۶، ۱۸۴
 آکوتلی، هکتور ۱۲۹
 آلبانی ۱۱۱، ۲۱۳
 آلبرایت، مدلین ۶۴، ۱۹۲
 آلمان ۵۵، ۶۲، ۹۱، ۱۲۸، ۱۶۰، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۹،
 ۲۴۲
 آنده، سالوادر ۴۵۶، ۱۱۲
 آناپا، هربرت ۱۲۹
 اوئن، دیوید ۵۸
 آیزنهاور، دوآیت ۶۶-۸، ۱۲۳

الف

ابوغریب ۱۶۲
 اتحاد جماهیر شوروی ۳۵، ۴۹، ۵۱-۳، ۸۶، ۹۲،
 ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۹۲، ۲۲۸-۳۰، و دخالت در
 افغانستان ۷۳، و چکسلواکی ۱۰۳، و غرب ۵۲ و
 کوبا ۹۸
 اتحاد مقدس ۳۳، ۳۵
 ازبکستان ۱۱۱
 اسپونک، هانس فن ۲-۲۰
 استالین، جوزف ۵۲، ۱۴۳، ۱۵۲، ۲۳۸
 استالینیسیم ۴۹-۵۱، ۲۲۶

۱۷۴، ۱۹۶، و آسیا، ۲۲۵، ۱۱ و سپتامبر، ۴۸، ۵۱
 و اروپا، ۱۲۵۶، و اسرائیل، ۱۱۱، ۱۴۵، ۱۹۸، و
 افغانستان، ۷۳، ۱۳۷، ۲۲۷، و آل سالوادور،
 ۲۰۰، و آمریکای لاتین، ۱۹۹، و پاناما، ۱۹۷، و
 پیمان‌های بین‌المللی، ۲۲۶، و تروریسم، ۱۹۰، و
 جنبش‌های پیشرو، ۴۶، و جنگ عراق، ۱۸۳،
 ۲۳۶، و جنگ، ۲۳، ۴۳، ۱۳۷، و جهان اسلام،
 ۱۴۵، و جهان سوم، ۴۱، ۶۴، و حقوق بشر، ۷۵،
 ۹۴، ۱۰۸، ۱۶۴، ۲۳۵، و حکومت‌های دیکتاتوری،
 ۴۳، و دخالت نظامی، ۱۱۳، و روابط بین‌المللی،
 ۱۳۲، و سازمان ملل متحد، ۱-۱۱، و سلطه‌ی
 نظامی، ۱۳۳، و سیاست خارجی، ۲۰۳، و شیلی،
 ۱۹۱، ۱۹۹، و صدام، ۱۹۶، ۱۹۸، و عراق، ۳۹،
 ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۹۸، و
 کشورهای عرب، ۳۰-۱۶۹، و کوبا، ۱۹۰، و
 گواتمالا، ۵۹، ۶۷، و مصر، ۳۹، و نظامیگری، ۱۰۹
 و نیکاراگوئه، ۴۲، ۱۸۸، ۲۳۸، و ویتنام، ۳۳، و
 یوگسلاوی ۲۱۵
 ایتالیا ۶۵، ۲۳۸
 ایران ۵۴، ۸۸-۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۴۵، ۱۸۲، ۱۹۵
 ایگناتیف، مایکل ۴۷، ۸۸-۹، ۱۳۴
 الجزایر ۷۵، ۸۹
 آل سالوادور ۷۷، ۹۶، ۱۲۸، ۱۶۲، ۲۰۰-۱، ۲۱۵
 انتخابات ~ ۲۳۲
 الشتن، ژان بتک ۱۳۶

ب

بایدن، جوزف ۱۷۱
 بحران کانال سوئز ۱۱۹، ۱۲۶، ۲۲۹
 برانت، ویلی ۵۲
 برژینسکی، زبیبگینیو ۶۲، ۷۳، ۲۳۲

برشت، برتولد ۹۸
 برمر، جی. پل ۱۴۷
 برمن، پل ۱۳۳
 بریکمون، ژان ۱۸۷، ۲۲۳
 بگین، مناخیم ۱۱۹
 پلر، تونی ۷۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۰، ۲۰۵، ۲۳۱
 پلر، دریادار دنیس ۲۰۳
 بلشویک‌ها ۵۵، ۲۲۹
 بلوم، ویلیام ۴۴
 بن‌لادن، آسامه ۱۰۶، ۱۷۸
 بوبان، ماته ۵۶
 بورگ‌هاردت، یوتا ۶۳، ۲۰۱
 بوسنی ۵۶، ۵۸، ۷۴-۵، ۹۰، ۹۵، ۲۱۸
 بوسنی و هرزگوین ۵۶-۷
 بوسویت، مارک ۶۴
 بوش، پدرو ۵۸، ۷۶، ۷۷-۱۹۳، ۲۰۷
 بوش، جورج دبلیو ۷-۳۶، ۵۰، ۷۵، ۸۱، ۱۰۹
 ۱۳۰-۴، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۹۶، ۱۹۶
 ۱۹۸
 بیانیه‌ی حقوق بشر ۱۹۴۸، ۲۸، ۸۵، ۹۷، ۱۰۱
 بیانیه‌ی یوستن ۷۰
 بیسه، جیمز ۵۹
 بیکو، استیو ۱۰۱
 بینارت، پیتر ۱۳۳

پ

پاراگوئه ۱۱۱
 پاسکال ۳۹
 پاناما ۹۳، ۹۶، ۱۹۵-۷، ۲۱۰
 پاول، کالین ۷۸
 پرتغال ۱۱۰

پول پوت ۲۳، ۵۵، ۱۰۳، ۱۴۲
 پیمان سرّی سایکز - پی کوت ۵۳، ۲۲۹
 پیمان ورسای ۵۰، ۱۲۴، ۲۲۸
 پیمان‌نامه‌های ژنو ۱۶۴، ۱۷۲-۳
 پیمان‌نامه‌ی مونیخ ۳-۱۲۲، ۲۲۱، ۲۳۵
 پیتر، هرلند ۴۳

ت

تجاوز ۵۲، ۱۰۳، ۱۹۶، ۲۳۷
 تروریسم ۲-۵۱، ۸۶، ۱۰۳
 ترومن، هری ۶۷
 تل غفر ۱۶۲، ۱۶۵
 تندباد کاترینا ۱۶۲
 توافق‌نامه‌ی لیبیون ۵۷، ۵۹
 تونس ۹۸-۹، ۲۳۴
 تی‌مور شرقی ۱۱۰، ۲۰۴

ج

جات، تونی ۱۳۶
 جانستون، دایانا ۵۶
 جمعیت بین‌المللی حقوق بشر ۱۱۰
 جمهوری اسپانیا ۱۲۲
 جمهوری دومینیکن ۹۶
 جنبش ضدجهانی‌سازی ۲۴
 جنبش غیرمتعهدها ۲۲۱
 جنبش هم‌بستگی لهستان ۲۳۱
 جنبش‌های صلح‌خواهانه ۲۵، ۲۸، ۱۵۵، ۱۶۰
 ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۵
 جنبش‌های ضد جنگ ۲، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۶
 جنبش‌های عدالت اجتماعی ۱۱۶
 جنگ پیشگیرانه ۵۵، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۳۴، ~ بر ضد

هیتلر ۶۹، ۱۲۰
 جنگ جهانی اول ۵۰، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۴۵،
 ۲۲۸
 جنگ جهانی دوم ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۸۹، ۲۳۸
 جنگ داخلی در عراق ۱۶۸
 جنگ سرد ۴۹، ۵۲، ۱۲۷، ۱۳۳-۵، ۲۰۱
 جنگ عراق ۱۳۳، ۱۳۵-۶، ۱۳۹-۴۱، ۱۵۳
 جنگ ویتنام ۷۸، ۲۲۹
 جهان سوم ۲۶، ۴۱، ۴۴-۵، ۵۹، ۷۲، ۸۴، ۹۱،
 ۱۱۵، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۹۵-۶، ۲۲۸-۹، و غرب
 ۲-۴۱، ۶۱، ۱۰۹، ۱۵۷، ۱۹۴

چ

جامسکی، نوآم ۲۸، ۴۸، ۱۶۸، ۲۳۹
 چاوز، هوگو ۴۵، ۱۱۶-۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۸۲
 چپ غرب ۷۱، ۱۲۸
 چپ و حقوق بشر ۹۸
 چکسلواکی ۳-۱۲۲، ۲۳۵
 چلبی، احمد ۱۴۸
 چین ۲-۴۵، ۶۴-۶۰، ۸۸-۹، ۹۱، ۲۲۱-۲،
 ۲۲۹-۳۰

ح

حاکمیت ملی ۱-۱۳۰
 حقوق اجتماعی ۸۹، ۹۶
 حقوق بشر ۲۸، ۳۱، ۶۸، ۷۲-۷، ۸۰، ۸۲-۳، ۹۲-۳،
 ۹۷-۸، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۱۰
 ۲۳۳
 حقوق سیاسی ۷-۹۶
 حقوق فردی ۸۱، ۹۳-۴، ۹۷

- حماس ۱۴۲
حمله به پاناما ۱۹۷
حمله به عراق ۲۳، ۶۹، ۷۰، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۶۸، ۲۳۶، ۲۰۱
- خ**
خروش‌جف، نیکیتا ۵۲، ۱۳۴
خشونت انقلابی ۵۳
خمر سرخ ۲۲، ۵۵، ۲۲۱، ۲۳۵، ۲۳۹
- د**
دالیس، آلن ۶۶
دیز، بوجین ۱۴۰، ۲۳۸
درز، ژان ۴۶
درشوویتز، آلن ام ۸۶
دکترین مونرو ۹۰، ۱۹۲
دیدبان حقوق بشر ۷۸، ۱۶۳، ۱۷۷
- ر**
رابرتز، لس ۷۸
راث، کنت ۱۸۹
راسل، برتراند ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۵۲، ۵۵، ۱۰۶
۱۴۰، ۲۲۵، ۲۳۷
رامسفلد، دانالد ۶۴، ۱۷۰
رانزلی، اندرو ۱۵۳
رسانه‌ها ۲۸، ۸۱، ۱۵۷-۹، ۱۹۷-۸، ۲۰۱
رشدی، سلمان ۱۴۸
رمنیک، دیوید ۱۳۴
رواندا ۴۴، ۵۵-۸
روابط «شمال» و «جنوب» ۵۹، ۱۵۵-۶
رودز، سیسیل ۸۴
- روزولت، کرمیت ۵۴، ۸۲، ۲۲۲، ۲۳۵
روسیه ۳۳، ۵۳، ۹۵، ۲۲۸، ۲۳۰
ریگان، رونالد ۵۲، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۰
- ز**
زنان ۱۴۶، ۱۷۹
زیمرن، وارن ۵۷-۸
- ژ**
ژاپن ۲۲۰
زورس، ژان ۵۵، ۱۴۰، ۲۳۷
- س**
سارایوو ۱۲۴
سازمان عفو بین‌الملل ۴۹، ۱۶۳-۴، ۱۷۷، ۱۸۹، ۲۰۵
سازمان ملل متحد ۵۶، ۶۲، ۸۵، ۱۰۶-۱۰، ۱۲۳، ۲۱۳، ۲۲۳
سازمان همکاری شانگهای ۲۳۰
سازمان‌های غیردولتی ۲۸، ۹۲، ۱۶۳
سالیسبوری، لرد رابرت ۳۳، ۳۵
سالیوان، اندرو ۱۲۰
ساندینیست‌ها ۴۲، ۴۵، ۱۱۳-۴، ۱۳۲، ۲۳۶
سربریتا، ۵۵-۶
سن، امارتی‌یا ۴۵
سوریه ۵۴، ۱۴۵، ۲۲۹
سوسیالیسم ۴-۵۳، ۱۲۸، ۱۴۹
سوموزا ۴۲، ۴۵، ۱۱۳
سویفت، جان‌اتان ۳۹
سیهانوک، نوردوم ۵۵، ۵۹، ۲۲۹

- ش**
شارون، آرل ۱۲۶، ۱۵۲
شرکت یونایتد فروت ۴۷
شکنجه ۷۵-۶
شلزینگر، آرتور ۳۳، ۱۹۱
شیائوپینگ، تنگ ۸۷
شیراک، ژاک ۹۸-۹، ۱۴۹، ۱۸۲، ۲۳۴
شیلی ۴۴، ۴۶، ۹۵، ۱۳۲، ۱۹۸
شپهن، سیندی ۷۹
- ص**
صباح، علی ۱۶۷
صدام حسین ۶۲، ۱۱۹، ۱۳۹-۴۲، ۱۵۲، ۱۵۸-۶۰، ۱۸۲، ۱۹۴-۸، ۲۳۴
صربستان ۲-۲۱۰، ۲۱۰-۷، ۲۱۶
- ط**
طالبان ۹-۱۳۷، ۱۷۵
- ع**
عراق ۳۰، ۴۴، ۵۰، ۶۱-۳، ۸۷، ۹۲، ۱۳۹، ۱۶۲-۷۴، ۱۹۵، ۲۱۴، و تحریم اقتصادی ۷۸
جنگ داخلی ۵۵
عرفات، یاسر ۱۱۹
عزت‌بگ‌ووچ، عالیجاه ۵۹-۵۶، ۷۶
- ف**
فاشیسم ۵-۱۲۲
فاشیسم اسلامی ۱۲۰، ۱۳۳
فالاجی، آریانا ۱۳۵
- فرانسه ۲۴، ۶۷، ۷۱-۲، ۷۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۸، بورژوازی
~ ۱۲۱، و آمریکا ۱۳۴
فریدمن، تامس ۴۸، ۱۳۴-۵، ۱۵۴، ۱۹۸
فعالان حقوق بشر، ۱۸۹
فقر ۹۵، ۱۵۵، در کوبا ۲۲۷، در گواتمالا ۴۵، ۶۶
در ویتنام ۱۸۰
فلسطین ۵۰، ۱۶۰، ۱۷۲، و یهودستیزی ۱۲۷
- ق**
قانون بین‌المللی ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۱-۲، ۱۴۹
- ک**
کائوتسکی، کارل ۵۵، ۲۲۹
کارتو، جیمز ۲-۷۱، ۷۷، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۳۱، ۲۳۴
کاسترو، فیدل ۵۴، ۸۸، ۱۱۲
کامبوج ۵۵، ۱۰۳، ۲۲۹
کرزن، لرد ۱۸۳
کرک پاتریک، ژان ۹۴
کری، جان ۱-۱۳۰
کریگ رابرتز، بل ۲۴۰
کشورهای غیرمتعهد ۸-۱۰۷
کلینتون، بیل ۹-۵۸، ۱۹۵، ۲۰۰-۵، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۸
کلینتون، هیلری ۱۷۱
کمونیسم ۴۹
کمیسیون حقوق بشر ۱۰۷، ۱۹۷، ۲۳۰
کنترها ۴-۱۱۳
کنن، جورج ۵۲
کوبا ۶-۴۴، ۷۷، ۹۴، ۹۶، ۱۱۱
کوپر، مارک ۶۹

کوشنر، برنارد ۶۵، ۷۲، ۷۶
کویت ۱۰۴، ۱۹۶، ۲۱۹
کی‌گیم، پل ۵۶

گ

گارلسکو، مارک ای. ۷۹
گرانادا ۱۱۰
گرجستان ۹۶
گلوکسمن، آندره، ۱۳۵
گواتمالا ۴۴، ۴۶، ۵۹، ۶۶، ۸۹، ۹۶، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۹۹
گوارا، چه ۱۰۶
گوانتانامو ۱۰۸، ۱۷۰
گورهای دست‌جمعی ۱۵۸
گولارت ۱۱۲

ل

لئوپولد دوم (پادشاه بلژیک) ۷۸، ۸۳، ۲۳۷
لاتوس ۹۶
لاواری، پی‌یر ۲۳۸
لسان ۹۶، ۱۱۹، ۱۷۴، ۲۳۹
آنسینگ، لرد رابرت ۷۹
لوپن، ژان ماری ۱۲۵
لوکزامبورگ، رزا ۵۵، ۱۴۰، ۲۳۶
لیبرالیسم ۹۸، ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۲۴
لیکنشت، کارل ۱۲۸، ۲۳۲

م

مارکس، کارل ۲۷، ۸۱
مارکسیسم ۲۷، ۸۱، ۹۸
ماهاتیر محمد ۹۴، ۲۳۲

مداخله‌جویی ۲۵، ۴۸، ۱۳۷، ۱۵۰، ۲۴۰
مدافعان حقوق بشر ۶۹، ۹۲، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۸۹
مدرن‌سازی ۴۴
مراکش ۱-۳۰، ۸۹
مصطفی، محمد ۴۵، ۵۴، ۸۹، ۱۱۲، ۱۸۳، ۲۲۸
مفولستان ۹۶
مقاومت چریکی ۱۶۹
ملت‌سازی ۷۳، ۸۸، ۸۹
ملت‌ها ۱۰۷
منابع طبیعی ۶۲
مندل، مایکل ۱۰۳، ۱۶۲
موضع نه‌این، نه آن ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰
موی‌نی‌هان، پاتریک ۱۱۰
میتران، فرانسوا ۷۶
میچنیک، ادام ۱۳۵، ۲۳۰
میل، جان استوارت ۴۸
میلسوسویچ، اسلوبودان ۱۱۹، ۱۵۷، ۲۱۱، ۲۱۵

ن

ناتو (سازمان پیمان آتلانتیک شمالی) ۵۷، ۱۵۷-۹، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۸-۱۸
ناریسم ۱-۵۰، ۱۱۹
ناصر عبدالجمال ۸۹، ۱۱۹، ۲۲۸-۹
نیال ۹۶
نژادپرستی ۴۴، ۱۱۱، ۱۱۶
نظام‌های تمامت‌خواه ۳۸
نظم بین‌المللی ۱۰۵-۶
نگری ۲۶
نواز غزه ۸۶
نورمبرگ ۱۰۴، ۲۱۹

نوریه‌گا، مانوئل ۹۳، ۱۹۶
نوع‌دوستی ۳۴، ۱۲۹، ۲۰۵
نهر، جواهر لعل ۲۲۸
نیروهای چریکی ۷۵
نیکاراگوئه ۴۲، ۶۸-۹، ۱۱۳، ۱۳۲
نیکسون، ریچارد ام. ۷۲
نیومن، مایکل ۸۹

و

وایزبرگ، یاکوب ۱۳۵
وایسلنیر، لئون ۱۴۲
وست، کابنه ۳-۸۲
ولتر، فرانسوا — ماری ۱۴۶
ولز، سامنر ۲۲۱
ونزوئلا ۴۵، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۸۲
وودرو، ویلسن ۱۰۶
ویتنام ۲۳، ۴۴، ۷۳، ۸۹، ۹۶، ۱۰۳، ۱۴۲-۳

۱۷۹-۸۰، ۱۸۷، ۲۳۱

ویزانتال، سیمون ۱۱۴
ویکرز، مایکل ۹-۱۳۷
ویل، جورج ۷۷

ه

هائیتی ۸۶، ۹۶

هابسن، جان ۲۸، ۶۱، ۶۵، ۲۲۶
هالبروک، ریچارد ۷۶، ۱۷۱، ۲۱۲، ۲۱۴
هالیدی، دنیس ۶۳، ۱۲-۲۰
هاول، واسلاو ۱۲۸-۹، ۱۳۵، ۲۰۹-۱۱
هرمن، ادوارد اس. ۱۰۹
هری، یوهان ۲۴۰
همپستگي ۱۲۸، ۱۶۰
همرشولد، داگ ۶۸
هندوچین ۴۷
هندوراس ۶۷-۸
هو شی مینه ۱۰۴
هواخواهان حقوق بشر ۳۱
هیتلر، آدولف ۳۳، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۳۵
هیتلرهای جدید ۲۴، ۱۱۹-۲
هیچنز، کریستفر ۲۳۱

ی

یازده سپتامبر ۱-۲۰۰۱ میلادی ۴۲، ۴۸، ۱۰۳، ۱۰۴
۱۴۱، ۲۲۶، ۲۳۴
یانگ، هوگو ۴-۱۵۳
یوگسلاوی ۵۷-۸، ۹۰-۱، ۹۶، ۲۱۰، ۲۱۳-۸
۲۳۳، ۲۳۸-۹
یهودستیزی جدید ۱۲۷



بازتاب‌نگار منتشر کرده است

تبارشناسی استبداد ایرانی ما (چاپ دوم) / هوشنگ ماهرویان

از دیدارِ خویشتن (چاپ سوم) / احسان طبری

در سایه‌ی بیم و امید / رویدادهایی از سازمان افسران حزب توده (چاپ دوم) / ماشالله ورقا

ناگفته‌هایی پیرامون فروری حکومت مصدق (چاپ دوم) / ماشالله ورقا

مصطفی شجاعیان یگانه‌ی متفکر تنها (چاپ سوم) / هوشنگ ماهرویان

داد بی‌داد — نخستین زندان زنان سیاسی (۱۳۵۰-۱۳۵۷) (چاپ سوم) / ویدا حاجبی تبریزی

در شناخت نیچه (چاپ دوم - مشترک) / زیر نظر حامد فولادوند

یادواره‌ی پل سویزی / زیر نظر خلیل رستم‌خانی

لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا / گروه نویسندگان / گروه مترجمان

فرهنگ‌نامه‌ی اندیشه‌ی مارکسیستی / تام باتامور و دیگران / اکبر معصوم‌بیگی

یاوه‌های مُد روز / آلن سوکال - ژان برکمون / جلال حسینی

امپریالیسم بشردوستانه (استفاده از حقوق بشر برای قالب‌کردن جنگ) / ژان برکمون /

نسترن موسوی - اکبر معصوم‌بیگی

سوسیالیسم بازار (گفت‌وگو میان سوسیالیست‌ها) / دیوید شوایکارت - جیمز لالر - هیلل

تیکتین - برتل آلمن / شهریار خواجهیان

مارکس هنگام فروری کمونیسم (زوال سیاست و روشنفکر؟) / یوسف اسحاق‌پور / ویدا حاجبی تبریزی

دموکراسی در برابر سرمایه‌داری (تجدید حیات ماتریالیسم تاریخی) / آلن میک‌سینزوود / حسن مرتضوی

مارکس پس از مارکسیم — فلسفه‌ی کارل مارکس / تام راکامور / شهریار خواجهیان

اینک آن انسان (آدمی چه‌گونه همان می‌شود که هست) / فردریش ویلهلم نیچه / بهروز صفدری

اسلحه، میکروپ و فولاد (سرنوشت جوامع انسانی) / جرد دایموند / حسن مرتضوی

اسرار گنج دره جنی (جیب پنجم) / ابراهیم گلستان
از روزگار رفته حکایت / ابراهیم گلستان
آذر، ماه آخر پاییز (جیب سوم) / ابراهیم گلستان
گفته‌ها (جیب دوم) / ابراهیم گلستان
شال بامو (جیب چهارم) / فریده لاشایی
محمود، پنج‌شنبه‌ها، درکه / برزو نابت
خاطرات مهدی حائری یزدی (جیب سوم - مشترک) / به کوشش حبیب لاجوردی
نامه‌های عاشقانه (جیب دوم - مشترک) / نیما یوشیج
دو رساله درباره‌ی سهراب سپهری / کامیار عابدی
چرت کوتاه (جیب دوم) / لیلی دقیق
ماه پنجم / فرناز عالی‌نسب
حوا در خیابان / فرزانه کرم‌پور
روایت داستان (تئوری‌های پایه‌یی داستان‌نویسی) / محمود فلکی
چشم‌انداز شعر معاصر ایران (۱۳۰۱-۱۳۸۰) / مهرنوش قربانعلی
درست‌نویسی خط فارسی / ایرج کابلی

دیوان غربی - شرقی / یوهان ولفگانگ فون گوته / محمود حدادی
زود پیر می‌شویم دیر عاقل / گوردون لیوینگستون / مهدی قراچه‌داغی
زندگی در پیش رو (جیب دهم) / رومن گاری / لیلی گلستان
میرا (جیب پنجم) / کریستوفر فرانک / لیلی گلستان
آشفستگی‌های تُلِس جوان / روبرت موزیل / محمود حدادی
آسکار و خانم‌صورتی (جیب پنجم) / اریک امانوئل اشمیت / مهتاب صبوری
آقا ابراهیم و گل‌های کتابش (جیب دوم) / اریک امانوئل اشمیت / موگه رازانی
زندگی شهری (جیب دوم) / دونالد بارتلمی / شیوا مقانلو
اوا لونا / ایزابل آئنده / خلیل رستم‌خانی
قلمرو ازدهای طلایی / ایزابل آئنده / پروانه و آسیه عزیزی
مأمور خاطرات / لوئیس لوری / لیلانا ئینی
رمان پلیسی / ایمره کرتس / گلبرگ برزین
کافکا در ساحل / هاروکی موراکامی / پروانه و آسیه عزیزی
کمدی‌های کیهانی (جیب سوم - مشترک) / ایتالو کالوینو / موگه رازانی

ژان بریک‌مون، یکی از دو نویسنده‌ی یاوه‌های مد روز: کاربرد نادرست علم در گفتار روشنفکران پسامدرن، این بار در کتاب امپریالیسم بشردوستانه از یاوه‌های پسامدرن در دنیای علم به اباطیل پسامدرن در جهان سیاست و جامعه‌ی بین‌المللی نقب می‌زند و مشت‌جماعتی را باز می‌کند که در لوای «رادیکالیسم» دروغین به توجیه نظری جنگ‌های امپریالیستی جنگ‌سالاران می‌پردازد. راستی با کدام منطق می‌توان به بهانه‌ی وجود سلاح‌های کشتار جمعی در آن سوی جهان، گسترش «دموکراسی» و برچیدن بساط شکنجه و آزار، خاک‌کشوری را به توبره کشید، مردمی را خاکسترنشین کرد، دستگاه مدرن شکنجه و آزار به راه انداخت و این همه را در لوای حقوق بشر انجام داد؟ به جرئت می‌توان گفت که ژان بریک‌مون در هفت فصل کتاب حاضر هیچ زمینه‌ی را در عرصه‌ی سیاست جهانی و جنگ امپریالیستی نکاویده باقی نگذاشته است. پی‌گفتارِ نوام چامسکی، این بیدارترین وجدان انسان امروز، حسن ختامی است بر کتاب جذاب، خواندنی و آموختنی امپریالیسم بشردوستانه: استفاده از حقوق بشر برای قالب کردن جنگ.